کارگران همه کشورها متحد شوید!

# دُنیا

نشریه سیاسی و تئوریک کمیسیون مرکزی حزب تودهٔ ایران

بنیادگذار: دکتر تقی ارانی

۱۳۶۸ ( ۷ )

کارگران همه کشورها متحد شوید!

# دُنیا

نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب تودهٔ ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

پاییز ۱۳۶۸ ( ۷ )

# مجله دنیا

نشریه سیاسی و تئوریک
کمیته مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار : دکتر تقی ارانی
زیر نظر هیئت تحریریه
شماره ۷ ، دوره پنجم
پاییز ۱۳۶۸

بها : ۲۰۰ ریال

| | |
|---|---|
| ۶ | مارک آلمان غربی |
| ۱۵ | فرانک فرانسه |
| ۲,۵ | دلار آمریکا |
| ۱,۵ | پوند انگلستان |

DONYA
Political And Theoretical
Organ Of The Central committee
Of The Tudeh Party Of Iran

# دمکراسی برای همه

فرد – فرد اعضای سازمانها و احزاب مترقی، ملی و دمکراتیک وظیفه خطیری در قبال جامعه و میهن به عهده دارند. در مرحله کنونی مبارزه علیه رژیم تئوکراتیک، همهٔ ما دارای هدف مشترکی هستیم: نجات توده های میلیونی از بحران ساختاری دامنگیرجامعه. وقتی ما از پایان دادن به بحران ساختاری – اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ... – سخن به میان می آوریم، منظورمان استفاده از روشهای کلاسیک بورژوائی برای تسکین موقتی بیماری مزمن اقتصادی و بهبود نسبی وضع نیست. خطری که حال و آینده ایران را تهدید می کند بسیار عظیم است. در شرایطی که بشریت در آستانه هزاره سوم – عصر میکروالکترونیک، انفرماسیون ، لیزر، میکروبیولوژی، شمارگرها و... ایستاده است، کجائیم؟ بضاعت علمی و فنی ما در چه سطحی است؟

آری، دردآوراست، اما، باید حقایق را شکافت و لخت و عریان در معرض قضاوت عام قرار داد. باید گفت و تکرار کرد، کشور ما که دارای منابع طبیعی نسبتا فراوان، نیروی انسانی بالقوه آماده کسب فن و مهارت و فرهنگ و تمدن چندین هزار ساله است، از قافله پیشرفت ، و از انقلاب علمی و فنی، اگرنه صد، حتما دهها سال عقب مانده است.

ورطه ای که ما را از کشور های پیشرفته صنعتی جدا می کند، بسیار عمیق است و آرزوی پرکردن آن حتی در دراز مدت بعید به نظر می رسد. اما، ما می توانیم در صورت بسیج همه امکانات و توان خود و با در پیش گرفتن راهی صحیح و حساب شده، سنگ پایه آینده ای را بگذاریم که میهن ما از وضع فلاکت بار کنونی نجات یابد و به آینده کم و بیش درخشان رهنمون گردد.

آیا چنین راهی وجود دارد؟ ما توده ایها همیشه به آینده خوشبین بوده و هستیم. این هم

منطقی است. زیرا در غیر این صورت در درازای زندگی دونسل، این همه قربانی در راه آینده سعادتمند نمی دادیم. ما به درایت، ابتکار، پشتکار، فراست، توانائی و از خود گذشتگی خلق های ساکن ایران اعتقاد، آن هم اعتقاد عمیق داریم. ما معتقدیم که دیگر نیروهای ملی و مترقی نیز در این زمینه با ما هم رای هستند.

آنچه مانع بروز خصائل برشمرده و توانائی های بالقوه مردم میهن ما شده زنجیر استبداد و خودکامگی است. استبداد رضاشاهی جایگزین استبداد سلسله قاجار شد. رضا شاه از ایران رانده شد و مردم نفسی تازه کردند. استعدادها تازه می رفت تا شکوفا شود که "سیا" کودتای ۲۸ مرداد را سازمان داد. دیکتاتوری بار دیگر بر جامعه تحمیل شد. انقلاب بهمن ۵۷ از جمله زیر خواست آزادی که بر راس خواستهای اکثر نیروهای محرکه انقلاب قرار داشت، علیه رژیم خودکامه به وقوع پیوست. اما این بار نیز دیکتاتوری کورتر، در چهره مذهبی با شیوه های قرون وسطائی اعمال خودکامگی، حاکمیت را به دست گرفت. قلم ها را شکستند، دهان ها را بستند، گروه بزرگی از متفکران و کارشناسان متفکر جلای وطن کردند و ده هاهزار تن روانه سیاهچالهای رژیم شدند. خواستند اراده آزاداندیشان را در هم بشکنند و قدرت تفکر و اندیشیدن را از آنان سلب کنند. با مقاومت روبرو گردیدند. هزاران تن حلق آویز و یا به جوخه های اعدام سپرده شدند. اندیشیدن و اندیشه های نیك و مردمی داشتن در ایران به گناه نابخشودنی مبدل گشت. وقتی در کشوری راه اندیشیدن آزاد و آزاداندیشی را به روی انسانها ببندند آن کشور رو به ویرانی می رود. در جامعه خود ما شاهد این پدیده هستیم.

به جرات می توان گفت شرط لازم و ضرور برای پیشرفت اجتماعی - اقتصادی وجود آزادی برای همه است. بدون آزادی نمی توان جامعه را از فقر و مسکنت و فلاکت و فساد کنونی نجات داد. استبداد منبع عمده ثروت برای اقلیت و زاینده فقر و نکبت برای اکثریت مطلق افراد جامعه است.

٦ شهریور ماه ٦٨، روزنامه "کیهان" از قول مدیر کل اقتصاد و دارائی آذربایجان شرقی نوشت:

"ده درصد از جمعیت کشور مالك دوسوم ثروت کل جامعه هستند"!

آری، وحشتزاست! چگونه در جامعه ای که طبق وعده خمینی و یارانش می بایست "عدالت اسلامی" در آن استقرار یابد، چنین شرایطی بوجود آمد؟ بدون تردید یکی از علل عمده آن، به فرمانروا شدن رژیم استبدادقرون وسطائی مذهبی در کشور باز می گردد.

اگر حاکمیت در ایران در دست رژیمی دمکراتیك می بود، یعنی از اراده مردم نشات می گرفت، بی شك وضع فعلی پیش نمی آمد و احتکار و واسطه گری و صرافی و معامله گری و... جایگزین تولید نمی گردید، اگر مردم حق اعتراض می داشتند، مشتی خائن به منافع خلق و همدست کلان سرمایه داران نمی توانستند چنان ثروت بیکرانی بدست آورند.

از آنچه گفته شد می توان فقط یك نتیجه گرفت: استبداد مانع سیر تکاملی جامعه است. لنین حق داشت که می گفت رژیم های استبدادی بزرگترین سد راه رشد نیروهای مولده هستند.

لذا، برای نجات ایران از واپس ماندگی اقتصادی، از فقر و بی خانمانی و فساد کنونی نیاز به چنان جامعه ای است که در آن حقوق دمکراتیك انسانها بر بنیان آنچه در اعلامیه حقوق بشر آمده، بدون کوچکترین شرط و شروطی مراعات گردد. جامعه ما، در این مرحله از رشد خود، به تامین آزادیهای دمکراتیك برای همه و بدون تبعیض نیاز مبرم و عاجل دارد. ما، تعمدا روی دمکراسی برای همه تکیه می کنیم و آگاهانه، آن را عنوان نوشتار حاضر برگزیده ایم.

توضیح می دهیم: وقتی از ضرورت مبارزه در راه دمکراسی و اولویت دادن به آن سخن می رود، باید "بازیهای دیپلماتیك" را کنار گذارد و آشکار و بی پرده به اظهار نظر پرداخت. به باور ما، این شیوه کلید توافق در هر بحثی می تواند باشد.

مثلا برخی سازمانهای سیاسی در عین دفاع از دمکراسی، آن را در مقیاس وسیع برای ایران "زودرس" می دانند. عصاره استدلال آنها عبارت است از اینکه ایران درصد سال اخیر همیشه در منگنه استبداد قرار داشته است. این استدلال نمی تواند قابل پذیرش باشد. طرفداران این "منطق" فراموش می کنند که تقریبا در سراسر سده اخیر مردم آزادیخواه ایران هیچگاه مبارزه علیه استبداد را ترك نکرده اند. انقلاب مشروطه، نهضت جنگل، نهضت شیخ محمد خیابانی، نهضت پسیان و لاهوتی، مبارزه حزب کمونیست ایران، نهضت ارانی، مبارزه ضد فاشیستی و ضد استبدادی حزب توده ایران، نهضت ملی دکتر مصدق، نهضت های دمکراتیك آذربایجان و کردستان و بالاخره انقلاب بهمن ۵۷ همه از جمله و بویژه برای نیل به دمکراسی بود. دهها هزار ایرانی جان خود را در این راه فدا کرده اند. آیا با این وجود باز می توان از "زودرس" بودن دمکراسی برای مردم ایران سخن گفت؟ البته طرفداران "زودرس" بودن دمکراسی، مخالف حقوق دمکراتیك در"چارچوب محدود" و پیشروی گام به گام در این زمینه نیستند. آنها، آزادی را در وهله نخست برای خود می خواهند. مثلا ما رازی را فاش نخواهیم کرد اگر بگوئیم برخی از افراد و شخصیت ها هستند که حق آزادی برای حزب توده ایران را زیر علامت سئوال می برند. آنها به اصطلاح "وارداتی بودن" ایدئولوژی حزب ما را مطرح می کنند. حال این پرسش پیش می آید: آیا ایدئولوژی سرمایه داری "بومی" و "زائیده" سرزمین ماست؟ ایدئولوژی اسلامی هم نه تنها "وارداتی" است، بلکه به زور شمشیر به کشورهای دیگر "صادر" شده است.

همه ما یك بار برای همیشه باید به اینگونه "استدلال ها" پایان بدهیم. این اصل را باید پذیرفت که هر ایدئولوژی مورد پذیرش بخشی از مردم کشور، خواه ناخواه حق شهروندی بخود می گیرد. اشتباه نابخشودنی خواهد بود اگر با توسل به استدلال های مشابه اصالت و میهن پرستی این یا آن حزب و سازمان و اعضاء و هوادارانش را زیر علامت سئوال ببریم. چگونه می توان میان میهن پرستی دکتر ارانی، دانشمند و فیلسوف مشهور ایران با میهن پرستی میرزاده عشقی و یا فرخی یزدی، از شعرا و آزادیخواهان برجسته کشور فرقی گذارد. البته این شخصیت ها از نظر شیوه تفکر با هم متفاوت بودند، اما، آزادی و دمکراسی و

سعادت خلق همه آنها را به هم پیوند می داد و هر سه نیز قربانی توطئه رژیم جبار خودکامه شدند. اختلاف های عقیدتی مانع از آن نگردیده که مثلا، فرخی یزدی دوبیتی مشهور خود را درباره کمونیست های دربند دوران رضاخانی نسراید.

مشابه اینگونه پیوند را می توان میان خسرو روزبه قهرمان ملی ایران و دکتر فاطمی یکی از پیشروان نهضت ملی به عیان مشاهده کرد. برای اثبات اختلاف ایدئولوژیك میان این دو قربانی رژیم خودکامه گذشته ، نیازی به دلیل نیست. اما، باز هم این امر به هیچ وجه مانع از آن نشد تا پس از کودتا، منزل یکی از افسران عضو حزب توده ایران به پناهگاه دکتر حسین فاطمی تبدیل نشود.

این روند تاریخی بسیار طولانی دارد. می توان از رویدادهای هشت دهه پیش مثال آورد و نشان داد که چگونه عشق به آزادی صاحبان عقاید گوناگون را کنار هم قرار می داد. ستارخان و حیدر عمواوغلی از نظر دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیك با هم اختلاف داشتند، اما در سنگر واحدی علیه استبداد سلسله قاجار می رزمیدند و حرف حیدر عمواوغلی برای ستارخان حجت بود. بعدها، مبارزه در راه آزادی و علیه استبداد، حیدر عمواوغلی را به سوی همکاری با میرزا کوچك خان کشاند.

کوتاه سخن ، صفحات تاریخ مبارزات خلق های ما انباشته از نمونه هائی است که عشق به آزادی و تامین سعادت خلق به حلقه اصلی پیوند انسانهای دارای نظرات و ایدئولوژیهای گوناگون تبدیل شده است. به چه علت این سنت تاریخی نباید امروز نیز کارا باشد؟

حزب توده ایران بر آن است که هم مردم ایران و هم سازمانهای سیاسی و مترقی و ملی ضرورت استقرار دمکراسی در جامعه را عمیقا درك کرده اند. کمیته مرکزی حزب ما پس از بررسی همه جانبه و عمیق وضع اجتماعی – سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در جامعه و آشنائی با نظرات، برنامه ها و مشی سیاسی سازمانها و احزاب جدی اپوزیسیون در خارج کشور و نیز مواضع گروه ها و سازمان های سیاسی مذهبی در داخل به این نتیجه صحیح رسید که مبارزه در راه آزادی و صلح می تواند به محور اصلی تجمع و تشکل نیروها تبدیل گردد. گذشت زمان صحت این ارزیابی را به اثبات رسانده است. حال وقت آن فرا رسیده تا جبهه واحد نیروهای خواهان آزادی و دمکراسی عملا تشکیل گردد. مردم ایران تعلل در این امر خطیر و حیاتی را به هیچ یك از سازمان ها و احزاب آزادیخواه نخواهند بخشید. اصولا چرا ما باید در این زمینه هر چه زودتر تصمیم نگیریم. باید هر گونه پیشداوری را کنار گذارد. یگانه راه ایجاد صف مشترك نیروهای مترقی و ملی و دمکراتیك، نشستن پشت میز مذاکره و پیدا کردن کوتاه ترین راه برای رسیدن به هدف عمده در لحظه کنونی مبارزه است. سیاست، از جمله هنر استفاده از امکانات موجود در هر لحظه از زمان است. برای رسیدن به نقطه نظر مشترك همه ما باید بهره گیری از عنصر سازش را فرا گیریم. بدون سازش نمی توان کاری از پیش برد. البته منظور ما، سازش در مسائل اصولی و اعتقادی نبوده است. در این مورد در قطعنامه ویژه پلنوم دیماه ٦٦ کمیته مرکزی حزب توده ایران توضیح کافی داده شده است. اصولا، موضع

حزب ما در همه زمینه ها، دقیقا طراز بندی شده است. ما، در اسناد حزبی صریحا از پلورالیسم سیاسی پشتیبانی کرده ایم و جانبداری خود را از پلورالیسم اقتصادی نیز بیان کرده ایم. حزب توده ایران از دمکراتیزه کردن همه شئون اجتماعی - اقتصادی ، سیاسی، فرهنگی و ... دفاع می کند و در شرایط مشخص کنونی آن را یگانه راه نجات کشور و مردم از مصائب می داند. ما گفته ایم و باز تکرار می کنیم که حاضریم به دعوت هر حزب و سازمان مترقی و ملی و دمکراتیک برای بحث پیرامون ایجاد هر چه سریعتر جبهه واحد پاسخ دهیم و عملا نیز در این راه گام برداشته ایم. در عین حال ما خود نیز از همه نیروها برای مذاکره دعوت کرده ایم. این گوی و این میدان.

پرویز ناظمی

# نگاهی به بخشی از وابستگی درکشاورزی

در اقتصاد از هم پاشیده کشورما از هر زاویه که مورد توجه قرار گیرد، عوامل غیر عادی و روند های ناهنجار بسیاری بچشم می خورد. این مجموعه عوامل غیرعادی را مشکل بتوان در چارچوب معیارهای رایج در یك اقتصاد سالم مورد بررسی و مطالعه قرار داد. موضوعی که در این مقاله مورد بررسی قرار می گیرد تنها گوشه ای از این مجموعه بیمار، یعنی بخشی از وابستگی ایران در زمینه تولیدات کشاورزی و به عبارت دیگر "مونتاژ" مواد غذایی است.

قبل از هر چیز باید یادآوری کنیم، این تصور که "کشوری واقعا مستقل است که قادر به تامین کلیه نیازهای خود در زمینه موادغذایی در داخل مرزهای جغرافیایی خود باشد"، برداشتی غیرواقع بینانه و ذهنی است. تنها تعداد انگشت شماری از کشورها همانند ایالات متحده آمریکا، بعضی از کشورهای آمریکای لاتین، نیوزیلند و استرالیا به علت داشتن آب و هوا و شرایط اقلیمی ویژه، قادر به تولید بخش عمده مواد غذایی مورد نیاز خود هستند. کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا و یا ژاپن با اینکه عموما در عرصه مواد پروتئینی و لبنیات با مازاد تولید روبرو هستند، سایر موادغذایی مورد نیاز خود را از دیگر کشورهای جهان تامین می کنند. این مبادلات را نمی توان در مقوله وابستگی کشاورزی، به شکل مطلق مورد بررسی قرار داد. ریشه وابستگی در تامین ماشین آلات و تجهیزات کشاورزی و کودشیمیایی را نیز که عموم کشورهای رشدیابنده برای بالابردن تولیدات کشارزی مجبور به واردکردن آن از کشورهای پیشرفته صنعتی هستند بایستی در عقب ماندگی صنعتی آنها جستجو کرد و این در حقیقت نوعی وابستگی در زمینه صنایع و تکنولوژی است، نه وابستگی کشاورزی.

متاسفانه در هر دو زمنیه فوق کشور ما وابسته است، یعنی هم مقدار چشمگیری مواد غذایی نظیر برنج، گندم، غلات، گوشت، شیرخشك و... وارد می کند و هم حجم قابل ملاحظه ای ماشین آلات، ادوات کشاورزی و کودشیمیایی از خارج می خرد. وابستگی در این دو زمینه مبتلا به بسیاری از کشورهای وابسته به نظام جهانی سرمایه داری است. در مورد کشورما ایران، آنچه که این وابستگی را بشدت تعمیق می بخشد و به آن شکل ویژه و بیمارگونه ای می دهد، تولید نیمی از مواد پروتئینی مورد نیاز مردم، به شکل "مونتاژ" در داخل کشور است. تولید بخش مهمی از پروتئین حیوانی مورد نیاز کشور بشکل مونتاژ و با عیار وابستگی بیش از ۹۰ ٪، پدیده ای است خطرناك و استثنایی که باید مورد بررسی دقیق قرار گیرد. این شیوه تولید کاذب با خصلت صد درصد انگلی خود مانند رشته های تجارت و بازرگانی، خرطومهای مکنده خود را در عمیق ترین عرصه های تولید اقتصاد ملی فرو برده است.

واحد های تولید آن نه تنها مرغداری های کوچك روستایی، در اطاق های خشتی و گلی و حتی اصطبل های متروکه با مساحت حداکثر چند ده متر مربع ، بلکه همچنین سالن های مدرن مرغداری ساخته شده با بهترین مصالح و نقشه ساختمانی و پیشرفته ترین تجهیزات تمام اتوماتیك کامپیوتری را در بر می گیرد. میزان سرمایه گذاری در این واحد ها بین یك صد هزار ریال (در مناطق روستایی) و تا میلیاردها ریال در نوسان است. در اواخر عمر رژیم شاه موسسات بزرگی مثل مرغداری ایران و آمریکا، ایران و آلمان، ایران و انگلیس و ایران و هلند با سرمایه گذاری بانك ها و شرکت های چند ملیتی و اشتراك سرمایه داران ایرانی ایجاد شد. موسسات زنجیره ای بزرگ با شعب مربوطه در سراسر کشور مانند شرکت های "مرغك"، "سیمرغ"، "برکت"، "ایران جوجه" از جمله این موسسات بودند. تعداد کارکنان بعضی از این موسسات مانند "ایران جوجه" و "سیمرغ" به بیش از ٥-٤ هزار نفر می رسد. اکثر این موسسات بجز چند واحد اولی که به تصاحب بنیادمستضعفان، بانك کشاورزی و بنیاد شهید درآمدند، بقیه مستقیم و غیر مستقیم به کار خود ادامه داده و در پاره ای موارد اقدام به گسترش و سرمایه گذاری جدید نیز کرده اند.

## ابعادوابستگی

در مباحث تغذیه و نیاز انسان به مواد غذایی ، عموما تامین کالری در درجه اول و پروتئین حیوانی در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد. بسیاری از متخصصین تغذیه نیز تامین پروتئین را با اهمیت تر از فاکتور انرژی در تغذیه انسان سالم و طبیعی می دانند.

درحال حاضر، حدود نیمی از یك میلیون تن مواد پروتئینی مورد مصرف جامعه ما از طریق مونتاژ مواد غذایی در داخل کشور به دست می آید. به عبارت دیگر هر سال ۷۰۰ هزار تن گوشت مرغ و تخم مرغ و روزانه نزدیك به ۵۰۰ تن شیر بدین طریق "تولید"

می شود. در اینجا ما فقط به تولید مرغ و تخم مرغ از طریق مونتاژ می پردازیم و بررسی شبه تولید سایر مواد غذایی را به آینده موکول می کنیم.

## میزان سرمایه گذاری و عوامل تولید

طبق آخرین آمار رسمی که در سمینار طیور در مردادماه گذشته بوسیله وزیر کشاورزی رژیم جمهوری اسلامی ارائه شد، میزان سرمایه گذاری فقط در بخش ساختمانی این صنعت به رقمی بیشتر از یك صد میلیارد ریال بالغ می شود. وی اعلام کرد: "سطح ساختمانی مرغداری گوشتی فقط به ۱۱ میلیون متر مربع زیربنا، با حداقل سرمایه گذاری از قرار متر مربعی ٤۰۰۰ ریال می رسد" (۱). با احتساب واحدهای مرغ تخمی و سایر بخش های مربوطه، این سرمایه گذاری کلان پس از صنایع نفت و پتروشیمی و فولاد بالاترین رقم را به خود اختصاص می دهد و معادل چند برابر سرمایه گذاری در بخش صنایع نساجی کشور است.

## نیروی انسانی شاغل

مطابق آمارهای رسمی ارائه شده در سمینار فوق تعداد مزد و حقوق بگیران این بخش به ٦۰۰ هزار نفر می رسد (۲).

این رقم برابر است با تمامی مزد و حقوق بگیران بخش صنعت کشور و حتی در مواردی بیش از آن (مطابق آخرین آمار رسمی داده شده تعداد کل مزد و حقوق بگیران بخش صنعتی کشور به ۵۹۳۳۰۸ نفر می رسد (۳).

## اجزاء وارداتی

۱- طبق آخرین آمار و اسناد منتشره از سوی رژیم سالانه حدود ٤/۵-٤ میلیون تن غلات (٤) شامل گندم، جو، ذرت و صدها هزار تن پودر استخوان، پودر ماهی و سایر مواد ترکیبی به شکل مکمل های غذایی وارد کشور می شود. رژیم جمهوری اسلامی این مواد را بطور غیرمستقیم از طریق واسطه های تایلندی، ترك و پاکستانی از فروشنده اصلی غلات در جهان یعنی ایالات متحده آمریکا خریداری می کند. یادآوری می کنیم که این ارقام، واردات بیش از دومیلیون تن گندم موردنیاز نان روزانه مردم را دربر نمی گیرد.

۲- جوجه یك روزه، مرغ مادرتخمی و گوشتی و تخم مرغ نطفه دار که اکثرا از کشورهای اروپای غربی نظیر آلمان، هلند، انگلستان و یا غیرمستقیم از اسرائیل خریداری می شود. میزان جوجه گوشتی مورد نیاز سالیانه حدود ۳٦۰ میلیون قطعه برآورد می گردد.

۳- ادوات و تجهیزات موردنیاز واحدهای مرغداری شامل پیچیده ترین و مدرن ترین ماشین های جوجه کشی و ژنراتورهای برق و دستگاه های تمام اتوماتیك آب خوری و دان خوری و تهویه و سیلو، همراه با ساده ترین انواع پلاستیکی بعضی از این لوازم اکثرا از کشورهای اروپای غربی و ژاپن وارد می شود.

٤- واردات دارو و مکمل های غذایی دام و طیور نیز هر سال معادل ۲۰۰-۱۵۰ میلیون دلار ارز را بخود اختصاص می دهند، این بخش از مواد مورد نیاز از شرکت های عمده تولید کننده همانند "فایزر آمریکا"، "باپرن و" هوخست " آلمان فدرال و بعضی شرکت های انگلیسی و اسرائیلی تامین می گردد.

## واحدهای تکمیلی و عوامل واسطه های داخلی

### *الف، واحدهای تکمیلی صنعتی*

به عوامل سرمایه بر فوق بایستی وجود بیش از ۲۵۰ واحد در کارخانجات بزرگ تولید کننده خوراك دام و طیور افزوده شود. از این تعداد حدود ۱۰۰ واحد در محدوده استان تهران واقع و بقیه در سایر نقاط کشورپراکنده اند. علاوه بر کارخانه های فوق که تولید روزانه بعضی از آنها همانند دام پارس روزانه به ۵۰۰۰ تن می رسد (۵)، دهها هزار آسیاب و مخلوط کن کوچك و سیلو درجوار واحدهای مرغداری نصب گردیده است. (مطابق آخرین آمار واحدهای دارای پروانه مرغداری رسمی حدود ۲۰ هزار واحد برآورد می گردند) (٦). مواد اولیه مورد نیاز این مجتمع عظیم مونتاژ تماما از طریق واردات تامین می گردد.

### *ب، عوامل واسطه ای دولتی و خصوصی*

صندوق عمران مراتع به عنوان یك شرکت دولتی نقش اصلی را در دلالی و تدارك واردات مواد اولیه موردنیاز این مجموعه تولیدی مونتاژ به عهده دارد. این موسسه در رژیم گذشته پایه گذاری شد و در زمان رژیم جمهوری اسلامی با تاسیس شعبه هایی در استان های مختلف گسترش یافت. کارشناسان میهن دوست ایرانی این سازمان را "صندوق عمران مراتع و مزارع آمریکا" می نامند.

رژیم شاه ادعا می کرد که هدف از تاسیس این موسسه بالابردن تولید در مزارع و احیای مراتع کشور است. اما در عمل صندوق عمران مراتع در طول فعالیت ۲۰ ساله خود بصورت دلال مطلق در آمد. در ازای این سال ها ، سازمان مذکور، حتی یك قدم در جهت وظیفه اساسی خود برنداشته است. این سازمان علاوه بر شعب توزیع در سراسر کشور، دارای اسکله های اختصاصی تخلیه در بنادر و هزاران انبار در نقاط مختلف کشور است. در سراسر سال بیش از دهها هزار کامیون اختصاصا مواد وارداتی را از طریق بنادر کشور به واحدهای مصرف کننده می رسانند. این مجموعه عظیم در آمارهای سرمایه گذاری و نیروی انسانی شاغل

در صنعت طیور نیامده است. به عوامل فوق صدها هزار متر مربع سردخانه کوچك و بزرگ و هزاران واحد صنفی خرده فروشی مرغ و تخم مرغ نیز افزوده می گردد.

علاوه بر همه اینها، سالیانه صدها میلیون دلار هزینه سورشارژ کشتی هایی است که به علت تاخیر در تخلیه و مشکلات بندری قادر به تخلیه بموقع کالاهای وارداتی در این عرصه نیستند. برای تامین نیازهای این شبه صنعت دهها واحد صنفی مرکب از واردکنندگان خصوصی تجهیزات و ماشین آلات، شرکت های تعاونی واردکنندگان این وسایل و دارندگان کارت های بازرگانی نیز به خارج کردن ارز از کشور مشغولند.

## حجم تولیدات از طریق مونتاژ

بر اساس آمار رسمی حاصل این سرمایه گذاری گسترده و حجیم سالیانه حدود ۲۵۰ هزارتن گوشت سفید مرغ و ۳۰۰-۲۵۰ هزار تن تخم مرغ است که در مجموع نیمی از پروتئین حیوانی مصرفی کشور را تامین می کند (۷).

عیار مونتاژ در این رشته تولیدی همانطوریکه متذکر شدیم بین ۹۵-۹۰ درصد است. این شیوه تولید با این حجم و گستردگی اگر در دنیا بی نظیر نباشد، کم نظیر است.

## زیان های حاصل از "مونتاژ" مواد غذایی بر اقتصاد ملی

این شکل تولید با نوع مشابه خود در صنعت قابل مقایسه نیست. زیان های حاصل از آن بمراتب بیش از خسارات ناشی از صنایع مونتاژ و یا تولیدات مونتاژ صنعتی است. عوارضی را که این بخش از تولید ایجاد می کند می توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱- تخریب اراضی حاصلخیز کشاورزی و تبدیل آنها به ساختمان های مرغداری و صنایع جنبی از آنجا که سالن های مرغداری را نمی توان در مناطق خشك، کم آب و یا کویری ساخت و به علت نیاز به شرایط آب و هوای مناسب برای رشد طیور و دسترسی به آب شیرین، اکثر این تاسیسات در زمین های مناسب و در دل مزارع آباد بنا می شوند.

۲- صنعت مرغداری در کشورهای پیشرفته و یا رشدیابنده بر دو مبنای اصولی پایه گذاری می شود. اولین اصل، تولید کافی مواد هیدروکربوری (غلات) بعنوان ماده اولیه این صنعت است. این کشورها پس از رفع نیاز انسان و دام های شیری و گوشتی، اگر در تولید غلات خود اضافه محصول داشته باشند اقدام به گسترش صنعت مرغداری می کنند. پاره ای از این کشورها حتی با وجود داشتن مازاد تولید غلات به علت دشواری تامین شرایط مناسب، رشد این صنعت را محدود و تولید را در گوشت قرمز و لبنیات از طریق گسترش دامپروری و

کشت علوفه متمرکز می سازند. کشورهایی نیز که قادر به تامین همه شرایط لازم نیستند ترجیح می دهند کمبود نیاز مرغ و تخم مرغ خود را به شکل کالای آماده وارد کنند، زیرا بیشتر مقرون بصرفه بوده و عوارض جنبی را نیز ندارد. به عنوان مثال در ایران برای تولید هر کیلو گوشت مرغ بر اساس قیمت های جاری بین المللی و درنظر گرفتن ضایعات و تلفات هزینه سرمایه گذاری معادل ٤-٣/٥ دلار ارز از کشور خارج می شود، در حالیکه بطور مستقیم گوشت مرغ را می توان با هزینه ٢-١/٥ دلار برای هرکیلو به دست مصرف کننده رسانید. قیمت وارداتی تخم مرغ از گوشت مرغ هم ارزانتر خواهد بود.

دومین اصل در مورد صنعت مرغداری رعایت اصول بهداشتی است. خسارات ناشی از عدم رعایت اصول بهداشتی و مرگ ومیر در مرغداریها در ایران تا ٢٧ درصد تولید می رسد (٨) این ضایعات و تلفات در کشورهایی نظیر فرانسه، یوگسلاوی، رومانی ، اسپانیا زیر ٥٪ و در پاره ای از کشورهای پیشرفته حتی کمتر است. این حد بالای تلفات، از عدم رعایت ضوابط فاصله بین واحدهای مرغداری، نوسانات برق، که یکی از اساسی ترین نیازهای این صنعت است، پائین بودن سطح مهارت کارکنان و بالاخره کمبود تکنیسین و دامپزشك ناشی می شود. غیر بهداشتی بودن گوشت مرغ و تخم مرغ در ایران و مصرف بی رویه داروها و مواد حشره کش، استفاده از دان آلوده به قارچ، سلامت انسان ها را نیز به خطر می اندازد و مصرف کنندگان را به انواع بیماریها مبتلا می کند.

٣- کار در مرغداری های کوچك نیاز به مهارت خاصی ندارد و بسیاری از دهقانان از عرصه تولید واقعی کشاورزی به کار در مرغداری ها جذب شده اند. برخلاف دیگرصنایع مونتاژ این رشته تولیدی در دامن خود تکنیسین و یا کارگر ماهر صنعتی قابل استفاده در تمام عرصه های صنعتی و کشاورزی پرورش نمی دهد تا بتوان به آنان به چشم نیروی کار ماهر در صنایع مستقل آینده و یا در تبدیل صنایع مونتاژ به ساخت نگاه کرد. این شکل تولید بیشتر تولید کنندگان خرده پای روستایی را جلب و جذب می کند و از آنان کارگران ساده مرغداری می سازد. روستائیان به دلیل کوتاهی هر دوره تولید و سرعت بازگشت سرمایه به این رشته روی می آورند و چون مزدکار طولانی روزانه خود و خانواده را به حساب نمی آورند آن را سودآور می بینند.

به همین دلیل اشتغال به مرغداری در سال های اخیر رشد سرسام آوری داشته است. واحدهای مرغداری کوچك مانند قارچ در تمامی مناطق روستایی حاصلخیز از زمین روئیده است. به عنوان نمونه طبق آمار مستند تعداد این واحدها در استان حاصلخیز کرمانشاهان در مدت ١٠ سال (٥ سال قبل و بعد از انقلاب) از چند صد واحد به حدود ٣ هزار واحد رسیده است (٩).

٤- سهولت نسبی تولید در این رشته ، عدم نیاز به تکنولوژی پیشرفته و بازگشت سریع سرمایه اولیه، مهیا بودن مواد اولیه به اتکای واردات، سرمایه های کلان را که در یك اقتصاد سالم باید به مصرف ایجاد یك زیربنای مطمئن برای تولید ملی برسد، جذب خود می سازد.

طول هر دوره بهره برداری مرغ گوشتی تنها بین ۵۰ تا ۶۰ روز است . هرج و مرج و عدم کنترل قیمت ها نیز بر این جاذبه می افزاید. قیمت یك کیلو گوشت مرغ از ۱۵۰-۱۲۰ ریال در سال ۱۳۵۸ به ۲۰۰۰-۱۲۰۰ ریال در سال ۶۸ رسیده است.

این نکته نیز قابل تامل است که عموم بانك ها و عوامل اعتباری دولتی نیز بیدریغ به این شیوه سرمایه گذاری کمك و مساعدت می کنند، زیرا به برگشت وام و اعتبارات خود اطمینان دارند و دولت آگاهانه به این روند یاری می رساند، زیرا کمبود موادغذایی را در جامعه مترادف با اعتراضات شدید و غیرقابل کنترل می داند.

## ریشه یابی علل زایش و گسترش مونتاژ موادغذایی در ایران

سابقه برنامه ریزی برای تغییر هدفمند زیر ساخت تولید کشاورزی ایران به سال های دهه ۲۰ و ۳۰ بر می گردد . اوجگیری مبارزات ضد استعماری و جنبش ملی شدن صنعت نفت در ایران که آغازگر و سرآمد جنبش های آزادی بخش در منطقه خاورمیانه بود، با رقابت امپراطوری پیر و فرتوت انگلیس و امپریالیسم نوپای ایالات متحده آمریکا همزمان گردید.

بعد از جنگ جهانی دوم ، آمریکا برای اقتصاد در حال شکوفایی خود منابع مواد اولیه و بازار فروش می طلبید. ایران از جمله کشورهایی بود که از هر دونظر جلب توجه امپریالیسم آمریکا را می کرد. هم زمان با اجرای طرح "مارشال" در اروپا مستشاران و کارشناسان اقتصادی ایالات متحده شروع به شناسایی امکانات ایران و برنامه ریزی در جهت منافع خود در این راستا کردند. "اکنون مشاوران بنگاه ماوراء بحار مامور اجرای برنامه هفت ساله هریك در امور مربوط بخود مشغول فعالیت بوده مخصوصا در قسمت بهداری- کشاورزی پروژهای مقدماتی تهیه گردیده، پنج تن از مشاورین اکنون برای مطالعه در امور آبیاری و آموزش و پرورش به کرمان و چند تن دیگر جهت بازدید وضع زمین های حاصلخیز سواحل بحر خزر در آن حدود می باشند" (۱۰).

جالب توجه است که عرصه کشاورزی ایران و مخصوصا بخش دامداری آن بیش از هر قسمتی مورد توجه خاص این کارشناسان بود. در آن شرایط تولید سنتی کشاورزی ایران با پیوند دو عامل زمین و دام علاوه بر تامین نیازهای داخلی کشور قسمتی از نیازغذایی غلات و گوشت کشورهای ساحلی خلیج فارس را نیز برآورده می ساخت.

درآمد حاصل از صادرات پوست و چرم و فروش موادغذایی مازاد رقمی بیشتر از ارز صادراتی نفت خام را تشکیل می داد.

"درآمد ارزی کل کشور معادل ۱۳۸/۹ میلیون دلار که از این مبلغ درآمد ارزی حاصل از نفت ۳٤/٤ یعنی معادل یك چهارم سایر بخش ها بوده است" (۱۱).

. در چنین شرایطی برنامه ریزان ایالات متحده آمریکا با همدستی عوامل مزدور داخلی،

نابودی تولید کشاورزی ایران و سوق دادن کشور ما به سمت اقتصاد تك محصولی بر پایه فروش نفت خام را هدف قرار دادند. کودتای ضد ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تسلط سیاسی ایالات متحده بر ایران به تحقق این هدف ضد ملی کمك جانانه ای کرد.

ایران از نظر وسعت و شرایط ویژه آب و هوایی از معدود کشورهای منطقه بود که با برخورداری از منابع سرشار نفت توانایی تولید وسیع و متنوع در عرصه کشاورزی را نیز داشت. برای تامین اهداف درازمدت امپریالیسم در ایران این تولید ملی به طریقی می بایست از بین می رفت، تا باقیمانده دلارهای نفتی پس از خرید تسلیحات به مصرف واردات موادغذایی و غلات به نفع رونق مزارع کشاورزی ایالات متحده برسد. امروزه کارشناسان اقتصادی جهان از توطئه امپریالیسم برای نابودی تولیدات خودی در زمینه موادغذایی در کشورهای جهان سوم و محتاج کردن آنها به واردات این مواد از کشورهای امپریالیستی به عنوان یك سلاح نام می برند. این هدفی بود که بذرهای آن در سال های آخر دهه ۲۰ بوسیله کارشناسان "اصل چهار ترومن" و پس از آن بوسیله "سپاهیان صلح کندی" در تمام عرصه های کشاورزی ایران پاشیده شد و در حال حاضرثمره آن را می برند.

امروز امپریالیسم سلطه سیاسی خود را در ایران از دست داده ولی به جرات می توان گفت که اهرم های حیاتی نیرومندی را در اقتصاد در دست دارد و این در حالی است که نیمی از درآمد نفت در شرایط اسف بار امروزی بایستی به مصرف واردات موادغذایی از کشورهای امپریالیستی برسد.

پروفسور رنه دومن ، پژوهشگر عضو انستیتوی ملی کشاورزی فرانسه، که در سال های اواسط دهه پنجاه و حدود دو سال قبل از انقلاب برای چاره اندیشی در زمینه معضلات کشاورزی به ایران دعوت شده بود در گزارش خود به مجیدی، وزیر مشاور و سرپرست برنامه وبودجه، نوشت:

"نظر باینکه بیش از نصف صادرات جهانی گندم و ذرت از آمریکای شمالی، مخصوصا ایالات متحده آمریکا تامین می شود، این کشور از هم اکنون سلاح استراتژیك تعیین کننده ای را در دست دارد. در صورت تشدید کمبود، این خطر نیز وجود دارد که سلاح مزبور قوی تر از نفت و یا حتی سلاح نظامی گشته و به یك سلاح مطلق تبدیل شود". (گزارش به سازمان برنامه و بودجه به صورت محرمانه سال ۱۳۵۵-۱۹۷۶) .

اقتصاد تك محصولی ، فروش مواد خام و مصرف کالاهای ساخته شده، وابستگی و نیازمندی شدید به موادغذایی وارداتی اجزاء سازنده حلقه شوم وابستگی همه جانبه اقتصادی است.

پس از رفرم ارضی ، یکی از عوامل اصلی و گسترش دهنده این شیوه تولید انگلی (مونتاژ موادغذایی)، آزاد شدن اراضی ملی و آماده شدن آن برای سپردن به سرمایه گذاران داخلی و خارجی ، همراه با واگذاری وام های کلان با بهره های نزدیك به صفر در دو رژیم بود.

حفظ اراضی بزرگ زمینداران به بهانه گرفتن پروانه مرغداری یکی از عوامل جلوگیری از تقسیم زمین آنها و فراهم کردن شرایط سرمایه گذاری در این رشته تولید کاذب بود. در قانون اصلاحات ارضی رژیم گذشته و اصلاحات آن ومصوبه اصلاحات ارضی رژیم جمهوری اسلامی تحت عنوان "احیا و واگذاری اراضی موات" ، اراضی متعلق به واحدهای مرغداری و دامداری را از شمول اصلاحات ارضی معاف کردند.

همراه با عوامل فوق، تغییر فرهنگ تغذیه در ایران در دو دهه گذشته، با جانشین کردن و افزایش مصرف برنج و گوشت سفید بجای حبوبات، غلات و گوشت قرمز و لبنیات که متکی به تولید ملی بود، خود از عوامل اصلی گسترش این روند شد.

## چه باید کرد؟

با توجه به آنچه گذشت این سئوال پیش می آید که آیا تامین پروتئین حیوانی برای بیش از ۵۰ میلیون جمعیت ایران با حفظ چارچوب تنگ تولید سنتی مرغ و تخم مرغ میسر خواهد بود؟ آیا درهر صورت آن شیوه تولید خرده کالایی و خودمصرفی نبایستی جای خود را به تولید صنعتی و متناسب با پیشرفت تکنولوژی در تمامی عرصه ها می داد؟ آیا با توجه به اشتغال زا بودن این شیوه تولید در سطح وسیع نباید زیان های جنبی آن را نادیده گرفت؟ و اگر پاسخ همه این پرسش ها منفی باشد چه راهی را باید در شرایط کنونی برای تامین پروتئین حیوانی موردنیاز جامعه توصیه کرد؟

در سال های اواسط پنجاه و همزمان با افزایش درآمد نفت، یکی از دامپروران عمده تهران خطاب به منصور روحانی، وزیر کشاورزی رژیم گذشته گفت که دولت با واردات بی رویه شیرخشك و دام از خارج عرصه را بر تولید کنندگان شیر در داخل کشور تنگ کرده و سبب ضرر و زیان آنان شده است. روحانی در پاسخ گفت: "اکنون ما در دنیا آقایی می کنیم یك بشکه نفت سیاه می دهیم یك بشکه شیرخشك سفید می گیریم، این نعمتی است که ما داریم و دیگران ندارند".

در مرداد ماه گذشته در سمینار صنعت مرغداری در تهران، دکتر کلانتری، وزیر کشاورزی رژیم جمهوری اسلامی، همین مطلب را با فرمولبندی دیگری تکرار کرد:

"اگر ۷۰۰ هزار تن دان مرغ وارد کنیم به قیمت ۹۰ میلیون دلار، می توانیم ۳۵۰ هزار تن گوشت سفید تولید کنیم" (۸).

به عبارت ساده تر نفت سیاه می دهیم و گوشت سفید می گیریم.

شباهت مضمونی راه حل پیشنهادی نمایندگان دورژیم ضد مردمی، علیرغم تفاوت ظاهریشان عبرت آموز است. آنان راه خروج از این بن بست را در چوب حراج زدن به صنایع ملی و تعمیق وابستگی به امپریالیسم می بینند.

واقعیت این است که تولید خرده کالایی سنتی قادر به تامین نیازهای روزافزون مردم

ایران، بویژه با توجه به رشد سرسام آور جمعیت آن نیست. این شیوه تولید محکوم به شکست است، ولی جایگزینی روش های سنتی تولید با شیوه های امروزین و علمی نیازمند انتخاب راه اصولی و درست و برنامه ریزی دقیق و دربرگیرنده منافع ملی است. این راه از مسیر مونتاژ گوشت مرغ و تخم مرغ و شیر نمی گذرد. اگر یك سوم سرمایه ای که در عرصه به اصطلاح مونتاژ گوشت مرغ و... صرف شده در زمینه برنامه های زیربنایی مهار آب و اصلاح خاك و تبدیل اراضی دیم به آبی صرف می شد این "شیوه تولید" می توانست از حالت مونتاژ به "ساخت" تبدیل گردد و ٤ میلیون تن غلات وارداتی موردنیاز آن در داخل کشور تامین می شد و این نیز بنوبه خود اسباب رونق کشاورزی و ممانعت از هجوم و مهاجرت بی رویه روستانشینان را فراهم می کرد. این روش تولید اگر به همین شکل ادامه یابد مانند غده ای سرطانی بسیاری از بهترین اراضی کشاورزی را به نابودی می کشاند.

پس از انقلاب بهمن حداقل می شد با استفاده کامل از امکانات موجود، جلوگیری از رشد بی رویه واردات علوفه و دانه طیور به گسترش تولید غلات، علوفه و... در داخل همت گمارد در چنین صورتی مقامات مسئول امروز فریاد نمی زدند که نیمی از سالن های مرغداری خالی است و یا صنعت مرغداری با نصف ظرفیت خود کار می کند.

در اینجا بجاست خاطرنشان سازیم که اشتغال در این عرصه نیز غیرعادی است. نیمی از کارکنان این صنعت را کارگران افغانی تشکیل می دهند که از قبل از انقلاب ثور و بهمن ۵۷ به علت پائین بودن دستمزد و نداشتن مشکلات بیمه و خدمات درمانی بوسیله سرمایه داران جذب این رشته شده بودند. قسمت اعظم دیگر شاغلان را روستانشینان کم زمین تشکیل می دهند. که به علت نداشتن امکانات کشت و کار و یا مقرون به صرفه نبودن آن، تولید واقعی خود رارها کرده و در این رشته با مزدی ناچیز شاغل شده اند. از مجموع شاغلین ۱۰٪ را کارگران ماهر و فنی و یا کارگران صنعتی تشکیل می دهند.

به عنوان الگو و نمونه می توان از شیوه های بکارگرفته شده در کشورهای ایتالیا، ترکیه، یوگسلاوی استفاده کرد. در این کشورها و همچنین هند و پاکستان اساس گسترش تولید مرغ و تخم مرغ را بر مبنای بازدهی مزارع غلات خود قرار داده اند. بسیاری از کشورهایی که چنین توانی را ندارند این عرصه از تولید را محدود می سازند و نیاز پروتئین حیوانی خود را با افزایش گوشت قرمز و لبنیات از راه احیای مراتع و کشت علوفه و رونق کشاورزی تامین می کنند. نمونه موفق اجرای این برنامه را در کوبا می توان دید که با بالابردن متوسط روزانه تولید شیر از ۳-۲ لیتر برای هر سر دام به ۱۵-۱۲ لیتر، بخش مهمی از پروتئین حیوانی مورد نیاز مردم را از طریق تولید فرآورده های لبنیاتی تامین کرده است.

برای اجرای برنامه هایی از این دست، کشور ما ایران زمینه کاملا آماده ای دارد. اجرای چنین برنامه ای با درنظر گرفتن امکانات طبیعی کشور و با برنامه ریزی دقیق علمی و با توجه به ویژگیهای فرهنگی و عادت تغذیه ای مردم امکان پذیر است.

اما تا زمانی که سکاندار اقتصاد ورشکسته کشاورزی ایران امثال، روحانی و کلانتری و

عوامل رژیم های ضد خلقی و ضد ملی هستند این رشته های وابستگی روز به روز تنیده تر و محکم تر خواهد شد.

## منابع:


۱- اسناد ارائه شده در سمینار صنعت طیور- روزنامه کیهان ۱۱ مرداد ماه ۱۳٦۸.
۲- همانجا.
۳- مرکز آمار ایران ، کتاب آمار منتشره در سال ۱۳٦٤.
٤- نگرشی بر کشاورزی بعد از انقلاب، "نشریه وزارت کشاورزی" - روزنامه رسالت ۹ فروردین ۱۳٦۵.
۵- روزنامه کشاورزی بزرگ - بهمن ماه ۱۳٦۳.
٦- روزنامه کیهان - ۱۱ مرداد ۱۳٦۸.
۷- روزنامه کیهان - ۱٤ آبان ماه ۱۳٦۷.
۸- همانجا.
۹- گزارش کمیته برنامه ریزی استان کرمانشاهان به برنامه و بودجه وزارت کشاورزی - شهریور ماه ۱۳٦۵.
۱۰- روزنامه اطلاعات - ۲٤ اسفند ماه ۱۳۲۷.
۱۱- از مقام صنعت نفت ایران - از انتشارات شرکت ملی نفت ، آذر ماه ۱۳۵۵، ص ٤۹.

# بحثی درباره مقولات ماتریالیسم دیالکتیک

**مارکس ، بهمان ترتیب که فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح معنوی خویش را در فلسفه پیدا می‌کند.**

شناخت بر پایهٔ پراتیک تکامل می‌یابد. در این مسیر انسان خواص و روابط ذاتی بیشتری از واقعیت پیرامون را کشف می‌کند.

در نتیجهٔ نفوذ هر چه عمیقتر انسان به هستی و جهان پدیده‌ها خواص و روابطی همچون حرکت، تضاد، مکان، زمان، علیت، ضرورت و تصادف که جهانشمول اند و به همهٔ هستی مادی و پدیده‌های جهان خارج تعلق دارند کشف، تجرید و ابراز می‌گردند. بنابر این، مقولات فلسفی اشکال جهانشمول فعالیت دماغی انسانند، تصاویر ذهنی خواص و روابط ذاتیِ پدیده‌های واقعیت اند. از طریق مقولات، انسان به فهم مسائل مشخصی که در روند تحقیق علمی بررسی می‌شود نائل می‌گردد، و موجهات تحول واقعیت را فراهم می‌آورد، و از طریق مقولات، خواص اساسی شیئی مورد مطالعه تجرید می‌شوند. مثلاً اگر شئ را از درون منشور مقولات عام و خاص بنگریم، قادر خواهیم بود هویت مستقل آن شیئی و تفاوت‌های موجود بین آن و سایر اشیاء را دریابیم. با استفاده از مقولات علت و ضرورت خواص و روابط علّی، ضروری و تصادفی درک می‌شوند و از طریق تجزیه و تحلیل بوسیلهٔ مقولات کیفیت و کمیت خواص کیفی و کمی و در تحت شرایط معینی پیوندهای درونی آنرا می‌توان دریافت.

## ۱- ماهیت مقولات فلسفی

تعریف ماهیت مقولات فلسفی، مقام و نقششان در تکامل دانش مستقیما به حل مسئلهٔ پیوند بین مفرد و عام در واقعیت عینی و در شعور، و چگونگی ارتباط هستی‌ها و پدیده‌های عادی واقعیت عینی با جوهر تفکر مربوط می‌شوند. فیثاغورث و در پی آن افلاطون بر این عقیده بودند که جوهر و منشاء ایده آل (مُثُل)، مستقل از اشیاء مفرد

وجود داشته و واقعیت حقیقی دارند. بر عکس، ارسطو معتقد بود که محتوای مقولات قبل از اشیاء بطور مفرد و جداگانه وجود نداشته، بلکه نتیجهٔ شناخت آنها، انعکاس خواص و ارتباطات ذاتی آنهاست. بنظر وی، انسان در روند حس و درک اشیاء، نه فقط مفرد بلکه عام را نیز که مکرراً در یک سری از اشیاء و یا در همهٔ آنها مشاهده و شناسایی می‌کند. در روند ادراک اشیاء، عام که ذاتی است، در شعور متبلور شده و به شکل مفهوم عام در کنار تصویر جداگانهٔ اشیاء بروز می‌کند. با شکل‌گیری اولین مفهوم عام و بر پایهٔ آن، مفاهیم عامتری که خواص و روابط طیف وسیعتری از اشیاء را منعکس می‌سازند، رشد می‌کند. این روند تا کسب عامترین مفهوم یعنی مقولات که منعکس کنندهٔ اشکال جهانشمول هستی اند، ادامه پیدا می‌کند.

گرچه نظریهٔ ارسطو درپارهٔ شناخت مقولات بطور اساسی صحیح است، ولی بطور کامل پیگیر نیست. ارسطو می‌پنداشت که ماده و شکل ذاتی هر شئ مفرد از نظر مضمون مشابه مفاهیم عام در واقعیت عینی هستند. بدینسان وی شکل را به مثابه ایده آل (مُثُل) تلقی کرده و برای آن موجودیت مستقل از اشیاء مادی قائل بود. این برداشت تسلیم شدن به نظریهٔ افلاطون و برخورد ایده آلیستی به مسئله است. در قرون وسطی درک و برداشت از مقولات، نظیر هر مسئلهٔ دیگر فلسفه، به الهیات آغشته شد. فلاسفهٔ مکتب رآلیست به انحاء مختلفه نظریهٔ افلاطون در مورد مقولات را بیان می‌کردند که بموجب آن، مقولات مُثُل‌های مستقل هستند. نومینالیست‌ها این تفسیر را رد کرده و برای مقولات موجودیت مستقل از واقعیت عینی و یا موجودیت در ذهن قائل نبودند.

فلاسفهٔ عصر جدید (بیکن، هابس، لاک و دیگران) برداشت رآلیست‌ها دربارهٔ ماهیت مقولات را رد کرده و تلقی ارسطو از مقولات، به مثابهٔ انعکاس خواص و کیفیات جهانشمول اشیاء جداگانه را بسط و گسترش دادند.

ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸ (دیدرو، هولباخ، هِلوتیوس و دیگران) نیز راه‌حل مشابهی برای این مسئله عرضه داشتند

اما ئوئل کانت برداشت متفاوتی از ماهیت مقولات ارائه داد. وی بر آن بود که مقولات انعکاس هیچ چنبه‌ای از پیوند ذهن با واقعیت عینی نبوده، بلکه اشکال ذاتی فعالیت دماغی انسانهاست. بنابر این نظریه، محتوای مقولات توسط دماغ تعیین شده و یکی از خواص ذهن بوده و در روند فعالیت معرفتی انسان پای به جهان خارج می‌گذارند و این بدان علت است که هر فردی این مقولات را در ذهن خویش دارد.

اگر صرفا فرد موضوع شناخت قلمداد شود، استدلال کانت از جذبهٔ منطقی قوی برخوردار است. در رابطه با فرد، مقولات اشکال فعالیت مغزی هستند که وی بایستی قبل از هرگونه اقدام به شناخت دارای آنها باشد. لیکن موضوع واقعی شناخت تنها فرد

نبوده، بلکه جامعهٔ انسانی است و در رابطه با جامعه، مقولات اموری نیستند که مقدم بر شناخت بوجود آمده باشند و یا اشکال از قبل موجود فعالیت مغزی باشند. در این حالت مقولات اشکال انعکاس واقعیت اند که در روند فعالیت عملی (پراتیک) کسب شده و شناخت بر پایهٔ آنها صورت می‌گیرد. بنابر این محتوای مقولات نه بوسیلهٔ شعور، بلکه از انعکاس خواص جهانشمول اشکال مختلفهٔ وجود ناشی و تعیین می‌گردد. بدیگر سخن، محتوای مقولات ذهنی نبوده و بوسیلهٔ انسان به جهان پدیده‌ها آورده نشده است، بلکه توسط انسان از واقعیت عینی استنتاج شده و به شکل ایده‌آل بیان می‌شود.

نوکانت گرایان نیز بطور اساسی مقولات را محصول فعالیت شعور دانسته و آنها را اشکال فعالیت دماغی از قبل موجود می‌دانند. هگل ذهن گرایی کانت در توصیف ماهیت مقولات را بیرحمانه مورد انتقاد قرار داد. در مقایسه با کانت، هگل ماهیت مقولات را از موضع ایده‌آلیسم عینی توضیح می‌دهد. بنابر اعتقاد هگل، مقولات در روند انعکاس واقعیت در شعور حاصل نمی‌شوند، بلکه در نتیجهٔ تکامل ایدهٔ مطلق که از قبل وجود داشته و مستقل از جهان مادی و اشیاء محسوس است، بوجود می‌آیند. از طریق مقولات، ایدهٔ مطلق محتوای خویش را آشکار ساخته و به طبیعت ـ جهان مادی ـ تحول یافته و هستی مادی و اشیاء را عینیت می‌بخشد. در این هنگام، ایده مطلق بدون آگاهی داشتن از خویشتن تکامل معینی را از سر می‌گذراند. پس از دور انداختن شکل بیگانهٔ موجودیت فیزیکی، ایدهٔ مطلق مجدداً به عنصر معنوی باز می‌گردد و سپس با آگاهی یافتن از مسیری که در روند تکامل شناخت طی کرده به خویشتن بازگشته و به موجودیت ابدی خود در شکل روح مطلق ادامه میدهد.

بنابر این، به باور هگل، مقولات ایده‌آل‌هائی (مُثُل‌هائی) هستند که عناصری از ایدهٔ مطلق را ابراز کرده و در عین حال مراحلی از تکامل دیالکتیکی آنند. هگل دیالکتیک مقولات را امری برتر از دیالکتیک خود اشیاء دانسته و آنرا امری چهری تلقی می‌کرد.

بطور خلاصه میتوان گفت که در تاریخ تکامل اندیشه‌های فلسفی گرایشات زیرین وجود داشته اند:

بعضی فلاسفه مقولات را خارج و مستقل از شعور انسان و بعنوان شکل ویژه‌ای از ایده‌آل (مُثُل) دانسته اند (مکتب رآلیست)؛ گروه دوم، مقولات را هیچ شمرده، و صرفاً آنها را بمثابهٔ کلماتی که نه چیزی را بیان کرده و نه معرف چیزی هستند می‌دانستند (مکتب نومینالیست)؛ گروه سوم، مقولات را بمثابهٔ فعالیت دماغی از قبل موجود در شعور انسان و خاصیت ذاتی غیر قابل تجزیهٔ آن می‌پنداشته اند (مکتب کانت)؛ و دستهٔ چهارم، مقولات را بمثابهٔ تصاویر ایده‌آلی که در روند تکامل شناخت واقعیت عینی شکل گرفته و جنبه‌های جهانشمول و پیوندهای اشیاء و پدیده‌های

مادی را منعکس می‌کنند درک میکرد (ارسطو، لاک و ماتریالیست‌های فرانسوی قرن ۱۸).

تئوری ماتریالیستی ـ دیالکتیکی مقولات تکامل دهندهٔ گرایش اخیر است.

بنیان گذاران ماتریالیسم دیالکتیک، مانند ماتریالیست‌های پیش از خود، مقولات را به‌مثابهٔ تصاویر ذهنی انعکاس جنبه‌ها و پیوندهای مربوط به اشیاء و پدیده‌های مادی می‌دانند. لیکن بر خلاف متقدمین خویش، مارکس، انگلس و لنین، معتقد بودند که محتوای این تصاویر محصول فعالیت خلاق انسان است که طی آن وی عام را از مفردات انتزاع و تجرید کرده، خواص و پیوندهای ضروری ذاتی آنها را استخراج کرده و بشکل ایده ابراز می‌کند. بنابر این تصویر ایده آلی که معرف محتوای این و یا آن مقوله و وحدت عینی و ذهنی است بطور مستقیم بر پدیده، یعنی آن چیزی که در سطح اشیاء و روندهاست انطباق ندارد. و اگر پدیده با ماهیت در انطباق نباشد، این تصویر بطور اساسی با پدیده تفاوت داشته و حتی امکان دارد با آن در تضاد باشد. بنابر این، محتوای مقولات در حقیقت امر نه با پدیده، بلکه با ماهیت در انطباق است.

مقولات در روند طولانی تکامل شناخت انسان نسبت به واقعیت، شکل گرفته و پدید آمده اند. از آنجا که واقعیت‌ها در حال تحولند، پس مقولات نیز جامد و ثابت نمی‌مانند. به بیان دیگر، خصلت تفکر علمی ـ تئوریک عصر را منعکس می‌سازند و بنابر این در حال تحول و تکاملند.

مقولات اصول تنظیم کنندهٔ اندیشه هستند. نقاط عطفِ بین ذهن و عین بوده و به غنای طبقه‌بندیِ اشیاء و پدیده‌ها کمک می‌کنند. نقاطی هستند که با تکیه بر آنها انسان قادر به درک محسوسات شده، دید و فهم وی را از جهان امکان‌پذیر می‌سازند. هر انسانی برای اینکه قابلیت تفکر تئوریک پیدا کند، بایستی در طول زندگی فردی خویش به کسب و فهم مقولات نائل شده باشد.

مقولات بطور مجزا قابل درک نیستند، بلکه در پیوند با یکدیگرند و بنابر این در پیوند با یکدیگر نیز بایستی درک شوند. هر مقوله برخی جوانب جهان عینی را منعکس می‌کند و مقولات تنها باتفاق می‌توانند خواص قانونمند طبیعت متحول جاودان را، آنهم بطور مشروط و نسبی، در بر گیرند. مقولات تا به آن حد در پیوندند که بایستی بمثابهٔ اجزاء سیستم مقولات در نظر گرفته شوند.

یک سیستم مقولات بر پایهٔ وحدت "تاریخی" و "منطقی" شکل می‌گیرد. ارتباط مقولات با یکدیگر تصادفی و دلبخواه نبوده، بلکه نشانگر چگونگی روند شکل‌گیری و تکامل اندیشهٔ بشری از ساده به پیچیده است.

## ۲- پیوند درونی مقولات
## مقولات بمثابه مراحل تکامل شناخت و پراتیک

هستی مادی تبلور ماده در هر لحظهٔ معین است و عناصر تشکیل دهندهٔ آن تنها در همزیستی نبوده، بلکه در یک حالت مداوم کنش و واکنش اند که از آن طریق خواصشان متجلی می‌شود. آنان عینیت خویش را به مثابهٔ پیکرها و پدیده‌های کیفیتاً مشخص و معلوم که در شرایط مقتضی به یکدیگر تبدیل می‌شوند، آشکار می‌سازند. در نتیجه، همهٔ پدیده‌های واقعیت بطور عام در پیوند و بستگی متقابل با یکدیگر قرار دارند. پس به همان گونه که پدیده‌های موجد واقعیت عینی در حالت همپیوندی ضرور و بستگی متقابل اند، بایستی مفاهیمی که از طریق آنها، انسان واقعیت پیرامون را در شعور خویش منعکس می‌کند، در پیوند درونی، بستگی متقابل و تحرک باشند که در شرایط مقتضی بتوانند به یکدیگر و نیز به ضد هم بدل شوند. فقط از این طریق است که مفاهیم می‌توانند حالت واقعی اشیاء را منعکس کنند.

لنین می‌نویسد:

"مفاهیم انسانی ثابت نبوده بلکه جاودانه درتغییرند، یکی به دیگری تبدیل می‌شود، و بین خود دارای سیالیت هستند. در غیر این‌صورت آنها نمی‌توانند زندگی زنده را منعکس کنند". (۱)

بنابر این، در مطالعهٔ مفاهیم، کشف این پیوندهای درونی و تبدیل متقابلشان به یکدیگر ضرور است. همچنین است درک ساختار سیستمی که روابط ضرور جوانب اشیاء تحت مطالعه را کپی می‌کند. بایستی توجه داشت که در این روابط منظور از مفاهیم، مقولات است که اشکال عام وجود، جوانب عام و پیوندهای واقعیت عینی را منعکس می‌کنند.

غنای دیالکتیک، اشکال و انسجام درونی آنها را فقط می‌توان بوسیلهٔ بررسی مقولاتی که منعکس کنندهٔ پیوند و بستگی عضوی هستند از طریق تبدیل به سیستمی که در آن هر عنصر در ارتباط معینی با سایر عناصر است آشکار کرد.

ارسطو نخستین کسی بود که به مطالعهٔ ارتباط مقولات و نیز طبقه‌بندی آنها پرداخت. * لیکن طبقه‌بندی ارسطو نمی‌توانست انعکاس پیوندهای درونی واقعی مقولات باشد زیرا که صرفا برپنیان منطق صوری استوار بود. نقص دیگر این طبقه‌بندی آن بود که همهٔ مقولات شناخته شده را در بر نمی‌گرفت و این مسئله نیز بر شخص ارسطو کاملا آشکار بود.

مدتها بعد از ارسطو، کانت نیز فعالیتش را بر تجزیه و تحلیل همپیوندی مقولات متمرکز کرد. لیکن طبقه‌بندی وی نیز نقایص مشابهی داشت. چرا که بر بنیان اصول منطق صوری استوار بود. وی طبقه‌بندی مقولات را نه بر اساس موضع و مقام تاریخی تکامل

آنها،بلکه بر حسب خواص مشترکشان بنا نهاده بود. از اینها مهمتر، شخص کانت، نظیر ارسطو، به هیچ وجه همهٔ مقولات را در سیستم خویش جای نداد.

کانت طبقه‌بندی ارسطو را مورد استفاده قرار داد، لیکن بر خلاف سلف خویش آنها را تا حدودی متکی به مراحل تکاملی شناخت کرد، و کوشید که تناسب مقولات را با دوره‌بندی مورد نظرش نشان دهد. برای مثال، بنظر کانت، مقولات زمان و مکان ذاتی مرحلهٔ درک حسی پدیده‌ها هستند و در مقابل مقولات کمیت، کیفیت، وضع و جهت معرف مرحلهٔ تعقلی اندیشه قرار دارند.

در فلسفهٔ هگل است که بطور همه‌جانبه و برای اولین بار این مسئله بررسی می‌شود، و مفهوم کانتی مقولات و علی الخصوص گرایش ذهن گرایانهٔ وی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. وی گرچه کانت را به علت ذهن‌گرایی مورد انتقاد قرار داد، لیکن نتوانست پایه‌ریزی صحیحی برای حل مسئله طرح کند. وی کانت را نه به این دلیل که قوانین عام و ضرور را از شعور استنتاج می‌کرد، بلکه به این علت که چرا وی نتوانسته بود برخورد ایده‌آلیستی خویش را بطور پیگیرانه بکار بندد. مورد انتقاد قرار داد کانت قوانین شعور و اندیشه را فقط در مورد پدیده‌ها بکار گرفته بود، به همین سبب در نیمه راه ایستاده و کل جهان را تبیین نمی‌کرد که به چیزی در خور برسد. به بیان دیگر،انتقاد هگل از کانت، از موضع ایده‌آلیستی بود.

طرح هگل برای حل مسئله، بر همان پایهٔ فلسفهٔ ایده‌آلیستی بود، یعنی به پرسش اساسی فلسفه، پاسخ ایده‌آلیستی می‌داد، ولی سیستم مقولاتش را بر بنیاد دیالکتیک استوار ساخت. وی مقولات را در حرکت، تکامل و تحول متقابل نشان داد. در فلسفهٔ هگل، مقولات لحظات یا مراحل تکامل یک ایدهٔ خارج و مستقل از انسان و جهان مادی، هستند. تصادفی نبود که علیرغم نبوغ و توانایی در درک ماهیت اشیاء و پدیده‌ها، هگل غالباً مجبور می‌شد برای تحقق اصول ایده‌آلیستی‌اش با واقعیات در تضاد بیافتد. علیرغم سیستم متناقض و بی‌نهایت تصنعی که هگل برای مقولات ساخته بود، وی موفق به تبیین برخی از ژرفترین قوانین عام و پیوندهای واقعیت گردید.

تنها در فلسفهٔ مارکسیستی است که مسئله پیوند درونی مقولات از دیدگاه ماتریالیستی و علمی مورد بررسی واقع می‌شود. مارکس در "کاپیتال" به تشریح جوانب سیاسی و اقتصادی مقولات، و لنین در "دفاتر فلسفی" جوانب فلسفی آنها را مورد بررسی قرار داد.

برخلاف هگل که مقولات را لحظاتی در سیر تکاملی ایدهٔ مطلق در موجودیت ماقبل الطبیعهٔ آن تلقی میکرد و ازهمین رو، پیوند درونی آنها را ثمرهٔ فعالیت خلاق اندیشه می‌دانست، لنین مقولات را اشکال عام انعکاس واقعیت و مراحل تکامل در پراتیک و شناخت اجتماعی می‌دانست. در هر مرحله از تکامل شعور، خواص عام و پیوندهای نوین کشف می‌گردند. مقولات،خواص ویژهٔ این مراحل را منعکس کرده و

نقاط اتکای نگرش به آنها را ایجاد می‌کنند. یعنی بعد از جدا شدن انسان از طبیعت و تسلط نسبی وی بر آن، تکامل شناخت و سپس تکامل مقولات بمثابهٔ مراحل آن صورت گرفته است. به بیان دیگر، مقولات که جوانب عام و پیوندهای جهان خارج و مراحل تکامل شناخت را منعکس میکنند، لحظاتی هستند که گذار تکاملی شناخت از یک مرحله به‌مرحلهٔ دیگر را به ثبت می‌رسانند. لنین می‌نویسد: "در برابر انسان کلاف پیچیدهٔ طبیعت قرار دارد. انسان غریزی و وحشی، خود را از طبیعت تشخیص نمی‌دهد. انسان ذیشعور خود را تمیز می‌دهد، مقولات مراحل این تمیز، یعنی مراحل شناخت از جهان هستند." (۲)

به این ترتیب، لنین پیوند درونی مقولات را از نظم هستی و شناخت استنتاج می‌کند. وی معتقد است که ارتباط بین هستی و شناخت، انعکاس هماهنگی و تطابق جنبه‌های عام پیوندهای واقعیت و حرکت ضرور دانش از مراحل پائین به بالا است.

بنابر نظر لنین، پیدایش هر مقولهٔ نوین الزاماً مشروط به سیر تکامل شناخت است. ظهور مقولات نوین به این علت است که دانش بشری دائما در پیوندها و جنبه‌هایی از واقعیت که دیگر متناسب با مقولات موجود نیستند هر چه عمیق‌تر نفوذ کرده است. ازاینرو، نیاز به مقولات نوینی که مبین این مراحل باشند بوجود می‌آید.

حال به بینیم در خطوط کلی، ترتیب و توالی اکتساب شناخت انسان بر جوانب عام و پیوندهای جهان پیرامون وهمچنین حرکت از یک مقوله به مقولهٔ دیگر چگونه انجام می‌گیرد.

در قیاس با حیوان ـ که رفتارش بر اساس غرایز و عادات و بر پایهٔ انعکاس های شرطی قرار داشته و همچنین قادر به تمیز خویش از محیط پیرامون نیست ـ انسان در روند اکتساب شعور، تمیز خویش از محیط پیرامون را آغاز می‌کند، و از شیوهٔ ویژهٔ حیات بمثابهٔ چیزی متفاوت با جهان خارج آگاه می‌گردد. هنگامی که انسان از وجود خویش و جهان خارج آگاه می‌گردد ـ از انفراد خویش ـ آن هنگام مفهوم اشیاء، امور و پدیده‌های مفرد را می‌آفریند.

همروند با آگاهی یافتن بر انفراد، (با درجهٔ معینی از استقلال) انسان از پیوند با جهان خارج و همچنین پیوند بین اشیاء جهان خارج آگاه می‌گردد. به مثابهٔ یک موجود زنده، انسان باید بخورد، بیاشامد، جائی برای زندگی داشته باشد، در مقابل دشمنان از خویش دفاع کند و غیره. لازمهٔ برآوردن این خواسته‌ها و نظایر آنها پیوند عضوی (ارگانیک) انسان با جهان خارج و استفاده از بعضی اشیاء طبیعی است.

کنش متقابل و تحول ـ یعنی حرکت ـ در بطن همپیوندی اشیاء نهفته است. چون

همپیوندی بگونه‌ای عضوی با حرکت ارتباط دارد، انسان، در روند آگاهی بر همپیوندی بین اشیاء، ناگزیر به درک این نکته که اشیاء تغییر می‌کنند ـ به بیان دیگر در حرکت هستند ـ موفق می‌شود. در این مرحله از شناخت، انسان از روابط مکانی و زمانی آگاه می‌گردد و بایستی این ارتباطات (زمان و مکان) را در هر حرکت و گام عملی در نظر بگیرد.

انسان در هر حالت، از شکار گرفته تا ماهیگیری، گله‌داری و کشت، بناگزیر با روابط مکانی و ابعاد مواجه است و بایستی سطوح، فواصل، بلندیها، جهات، عقب و جلو را در حرکت در نظر بگیرد. وی بطور مستمر خواص مکانی را درک کرده و آنها را در فعالیت‌های روزمره‌اش به حساب می‌آورد.

از طریق تغییر اشیاء و پدیده‌های طبیعت در روند کار و تبدیل آنها به وسایل زندگی، انسان همچنین به کشف خاصیتی از تغییر به نام تناوب و نیز تطابق و همگونی حالت فعلی و قبلی و نیز بعدی آنها، یعنی حالاتی که در آینده ناشی خواهند شد، موفق می‌شود. بنابر این انسان به تدریج بین گذشته، حال و آینده تمیز قائل می‌شود.

انسان همزمان با گذار شناخت از انفراد (بین اشیاء و پدیده‌ها) به پیوند، حرکت، مکان و زمان با عناصر عام واقعیت آشنا شده، بر عام آگاهی می‌یابد. شناسائی اولیه هر شئ مفرد در فعالیتهای عملی انسان، برای وی به مثابه ادارک شئ منحصر بفرد است. اگر این شئ به برآوردن خواسته‌ها پیانجامد، بعنوان مفرد مجزا می‌گردد. کشف اشیائی که قادر به رفع نیازهای انسان بوده اند در طی یک دوره گذار (هم در عمل و هم در ذهن) از یک شئ به چندین شئ و به تعداد کثیری از اشیاء صورت گرفته است. مقایسه تعدادی از اشیاء با یکدیگر (هم در عمل و هم در اندیشه)، تشابه و ماهیت آنها را آشکار می‌سازند. بر این پایه، ایده عام و در پی آن مفهوم عام بوجود آمده است.

در این مرحله از تکامل شعور (تکوین شعور نوعی مد نظر است)، انسان از کمیت و کیفیت آگاه می‌گردد. هرگاه وی شئ جداگانه‌ای را به عنوان مفرد و یا منحصر به فرد ادراک می‌کند و تلاش می‌ورزد که به ماهیت آن پی ببرد شعور وی کیفیت این شئ را منعکس کرده است. چون شئ به آنگونه که وجود دارد در نظر گرفته شده، یعنی شئ در خود، و بدون هیچ ارتباطی با سایر اشیاء، در ابتدا کمیتش غیر قابل تمیز است و در حقیقت در کیفیت ممزوج گردیده است. لیکن شناخت با گذار از ادراک شئ به تعدادی اشیاء و در مقایسه آنها، هویت مستقل و تشابه آنها و همچنین تفاوت بین آنها را در می‌یابد. در این مراحل بعضی خواص کمی شروع به تظاهر می‌کنند. تجزیه چوانب و خواص کیفیت شروع می‌شود (به دیگر سخن خواص و جنبه‌های کمی که مجموعاً کیفیت را پدید می‌آوردند، ادارک می‌گردند). یعنی علاوه بر درک آنکه آن شیئی چیست، اندازه، درجه تجلی و توزیع آن، به یک بیان، کمیت آن، قابل درک می‌گردد.

اشیاء و پدیده‌ها در آغاز کشفشان، اتکاء و پیوستگی درونی خواص کیفی و کمی خود را ظاهر نمی‌سازند. ممکن است اینگونه تصور شود که خواص کمی و کیفی دارای استقلال هستند. لیکن با ژرفش دانش، تمیز این خواص و همچنین همپیوندی آنها درک می‌شود. در این موقع پیوند ارگانیک بین جنبه‌های کمی و کیفی کشف گردیده است. این نکته مورد توجه انسانها قرار می‌گیرد که بعضی از کمیت‌ها فقط با کیفیت اکید امعینی مطابقت دارند و بر عکس هر کیفیت مشخص دارای کمیت اکید امعینی است.

بعد از درک همپیوندی بین جوانب جداگانهٔ کیفی و خواص کمی اشیاء و در نتیجه پیوند درونی کیفیت و کمیت، شرایط لازم درک این مسئله آماده می‌گردد که تغییرات در یک جانب و یا کل یک پدیده باعث برخی تغییرات در جوانب و یا پدیده‌های دیگر می‌گردند. آنکه مسبب بروز چیزی است علت و آنچه که حاصل می‌شود معلول نامیده می‌شود. شناخت پیوند درونی جوانب کمی و کیفی که باعث کشف علت گشته بود، در ضمن نیاز به فرموله کردن مقولات علت و معلول را مطرح می‌سازد. در همان زمانی که رابطهٔ علت و معلول کشف می‌شود، درک این مسئله که بروز یک پدیده در پدیدهٔ دیگر موثر واقع می‌شود امکان پذیر می‌گردد. به بیان دیگر، انسان در این ارتباط عنصر ضرورت را کشف می‌کند. بنابر این در آغاز انسان از ضرورت به مثابهٔ خاصیت علت و معلول آگاه می‌گردد.

در این سیر باز هم بیشتر تکامل شناخت، در مفهوم ضرورت تصفیه حاصل شده و توسعه می‌یابد. بدین معنی که نه فقط ارتباطات علّی، بلکه هرگونه ارتباطی که تحت شرایط معینی حتماً اتفاق بیافتد، بعنوان ضرورت در نظر گرفته می‌شود.

در سیر تکامل شناخت این پیوندهای ضرور در علوم معمولا به شکل قانون بیان می‌شود، یعنی مقوله ای که ارتباطات پایدار و ضرور را مشخص و منعکس می‌کند.

همزمان با حرکت معرفت از علت به ضرورت و قانون، درک مقولات شکل و مضمون نیز امکان پذیر می‌شود. علت این گذار آن است که معرفت نمی‌تواند در کشف یک ارتباط علّی منفرد توقف کند، بلکه تحت فشار فعالیت عملی که خواستار توسعهٔ هر چه بیشتر شناخت بر اشیاء جهان خارج است، از یک پیوند علّی به پیوند علّی دیگر گذر می‌کند، از توضیح یک خاصیت هستی مادی به خواص دیگر. نیاز به مقولهٔ مضمون در پی افزایش شناخت از ارتباطات علّی، حاصل می‌شود. مقولهٔ مضمون معرف کلیهٔ ارتباطات و تغییرات حاصله از آنهاست.

شناخت به ارتباطات و تغییرات حاصله از آنها ـ که شعور انسان گام به گام آنها را بازسازی می‌کند ـ در ابتدا توسط مجموعهٔ عناصر خارجی ساختار بالنسبه پایدار آن که همان شکل باشد انجام می‌گیرد. و سپس عناصر داخلی و روابط آنها که همان مضمون است درک می‌شوند. تمیز بین ضرورت و تصادف و فرموله کردن قوانین خاص بخودی خود نمی‌تواند شئ را در کلیت خویش بشناساند. شناخت جنبه‌ها و پیوندهای

متفاوت، علیرغم اهمیتشان، تنها جمع مکانیکی این خواص و نه تصور کامل آن را، ارائه می‌دهند. ولی، یک هستی مادی تنها حاصل جمع جوانب مختلفه اش نیست، بلکه یک کل بهم بسته است. این جوانب در وحدت دیالکتیکی با یکدیگر هستند. از این رو، باید این جوانب و پدیده‌ها را در سیمای یک کل واحد دید. بازسازی جوانب و ارتباطات ضرور بین اشیاء، بهمانگونه که در واقعیت وجود دارند، در شعور انسانی نشانهٔ نفوذ شناخت انسان در جوهر، در اساس و در ماهیت است.

حرکت بسوی ماهیت اشیاء و پدیده‌ها با کشف جنبهٔ اساسی و تعیین کنندهٔ ارتباطات درونی آنها آغاز می‌شود. زیرا این جوانب اساسی و پایه ای، شکل‌گیری شیوهٔ تحول و جهت تغییر و تکامل سایر جوانب یک هستی مادی را معین می‌کنند. به این‌ترتیب، با حرکت از این جوانب پایه ای شعور می‌تواند نقش، مقام و اهمیت آنها و همچنین سایر جوانب را بازسازی کند. لیکن انجام این مهم ـ یعنی درک جوانب پایه ای و ارتباطات آنها بایستی با درک منشاء تکامل هر هستی مادی همراه باشد. این مسئله باید مشخص گردد که آن نیروی محرکه ای که این هستی را به جلو می‌برد و در گذار آن به مراحل تکاملی عالیتر موثر است، چیست؟ این منبع تکاملی، تضاد است. وحدت و مبارزهٔ جوانب متضاد و گرایش های ذاتی درون هر روند و پدیدهٔ واقعی است.

تکامل دانش راهی است که موجب ضرورت درک تضاد، یعنی درک وجوه متضاد و گرایش های ذاتی اشیاء و پدیده‌ها می‌گردد.

با کشف تضاد، در پایهٔ هستی و درک این مسئله که تضاد باعث تغییر و تکامل اشیاء و پدیده‌هاست، به فهم این مسئله نیز نائل می‌گردیم که تکامل از طریق نفی حالات کیفی به وقوع می‌پیوندد. در تکامل، همهٔ چیزهای مثبت مراحل قبلی هر هستی باقی مانده و مراحل قبلی بر پایهٔ نو و کیفیتا بالاتر تکرار می‌شوند.

از طریق بازسازی ماهیت اشیاء و پدیده‌ها در شعور، انسان قادر است که نه فقط آنها را در روابط مشخص فعلی، بلکه در سایر ارتباطات مورد قضاوت قرار دهد. علاوه بر این، اگر چگونگی پیدایش یک شئ و یا پدیدهٔ مشخص ـ یعنی اینکه چه مراحل پایه ای را در طی تکامل خویش طی کرده است ـ را ادراک کرده باشیم قادر خواهیم بود پیش بینی کنیم که این شیی یا پدیده در آتیه و در شرایط متفاوت دیگری به چه صورتی در خواهد آمد. به بیان دیگر، با کشف حالات واقعیت و امکان‌ها، قادر به قضاوت در باره جوهر آن می‌گردیم. در اینجا نیاز به تمایز بین واقعیت و امکان پیش می‌آید.

می‌توان در جریان پیشرفت علوم، تکامل معرفت از یک مقوله به مقولهٔ دیگر را مشاهده کرد. نظر به اینکه مقولات مراحل ضرور تکامل دانش اجتماعی هستند، در حرکت تکاملی خویش به سایر عرصه‌های دانش نیز بسط می‌یابند.

حال بطور مشخص چریان تکامل دانش الکتریسیته را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

کهربا در آغاز بصورت اشیاء مجزا و منفرد از هم کشف شد. پیشه‌وران در هنگام صیقل دادن کهربا متوجه شدند که در هنگام مالش خاصیت جذب اشیاء دیگر در آن ایجاد می‌شود. در آغاز اینها همه مشاهدات جداگانه‌ای بودند که در موارد جداگانهٔ صیقل کهربا، انجام می‌شد. در پی تکرار این پدیده، رفته رفته به این اعتقاد رسیدند که کهربا جسمی است که بوسیلهٔ اصطکاک دارای خاصیت الکتریکی می‌شود. مفهوم الکتریسته با کشف تعداد زیادی اجسام که در اثر مالش خاصیت الکتریسیته کسب می‌کردند و همینطور با شکل‌گیری نظریات هرچه عام‌تر دربارهٔ الکتریسیته گره خورده است. در اواخر قرن شانزدهم گیلبرت GILBERT، خاصیت جذب الماس، سنگ صفیر SAPHIRE، یاقوت ارغوانی، بلور صخره، سولفور و صمغ را در پی مالش کشف کرد. در پی این کشفیات، این نظریه قوت گرفت که همهٔ اجسامی که هادی الکتریسیته نیستند دارای قدرت جذب اجسام دیگرند. در آغاز قرن ۱۸، بدنبال آزمایشهای متعددی، استیفن‌گری STEPHEN GRAY نتیجه‌گیری کرد که حتی اجسامی هم که هادی الکتریسیته هستند دارای چنین خاصیتی هستند. وی اثبات کرد که این اجسام (هادی الکتریسیته) اگر روی مکانی که عایق باشند قرار داده شوند در پی اصطکاک دارای چنین خاصیتی می‌شوند. در طی این تجارب و آزمایشات خواص کمی و کیفی پدیدهٔ الکتریسیته نیز کشف گردید. زیرا در پی کشف این مسئلهٔ ناشناخته که کهربا بعد از مالش، اشیاء دیگر را بخود جذب می‌کند، کاملا طبیعی بود که برای توضیح این پدیدهٔ ویژه کوشش بعمل آید، یعنی جانب کیفی آن توضیح داده شود. برای این منظور این پدیده با سایر پدیده‌های نظیر مقایسه شد. فی‌المثل در سال ۱۶۰۰، گیلبرت ضمن مقایسهٔ پدیده‌های مغناطیسی و الکتریکی مشاهده کرد که الکتریسیته در پی مالش ایجاد می‌شود، ولی در اتصال با اجسام دیگر این خاصیت زایل می‌گردد.

مدتی بعد در سال ۱۶۷۲، فون کیرک ثابت کرد که علاوه بر جذب الکتریکی، خاصیت دفع الکتریکی نیز وجود دارد. در سال ۱۷۲۹، دوفی ( DU FAY ) از یک رشته آزمایشهای الکتریکی نتیجه گرفت که تمام اجسام را می‌توان به دو دستهٔ هادی و عایق تقسیم کرد.

در سال ۱۷۳۰، دوفی اثبات کرد که الکتریسیته از نظر کیفی همگن نبوده، بلکه دو نوع الکتریسیته به مقدار مساوی در اجسام پدید می‌آید.

چند سال بعد جان کنتون JOHN CANTON نشان داد که اگر جسمی روی یک عایق قرار داشته باشد و جسم باردار را نزدیک آن قرار دهیم الکتریسیته جذب می‌کند. به این ترتیب، با کشف گام به گام خواص الکتریسیته دانشمندان تصویر هرچه

کاملتری از آن پدید آوردند.

بعد از جوانب کیفی پدیدهٔ الکتریسیته، دانشمندان درک جنبه‌های کمی آنرا وجههٔ همت خویش قرار دادند. این محققین، از چارلز کولومب CHARLES COULOMB (و یا بهتر بگوئیم کاوندیش CAVENDISH، گرچه خدماتش بر معاصرین معلوم نبود) گرفته تا فاراده FARADAY، در اوج خود، عصر نوینی را برای پدیده الکتریسیته را کشف کردند.

به تدریج که شناخت نسبت به جوانب و پیوندهای صور منفرد (قوانین) بین پدیده‌های گوناگون فیزیکی انباشته می‌شد، تلاشهائی در راه کسب آگاهی درباره‌ٔ اینکه این قوانین چگونه با یکدیگر وابستگی و وحدت دارند و چگونه می‌توان آنها را در درون یک تئوری واحد بعنوان سیستم مفاهیم مربوط به جوهر الکتریسیته قرار داد، انجام می‌شد.

این مرحله با دوره‌ای که ماکسول MAXWELL تئوری مغناطیس را تکامل داد مشخص می‌شود.

با کشف الکترون با بار منفی و پروتون با بار مثبت، اتم به مثابهٔ یک هستی مادی متشکل از تعداد برابر الکترون و پروتون شناخته شد. الکترون به‌عنوان یکی از اجزاء اتم در هر جسم، علت هادی و غیر هادی بودن آن است. جوانب این مسئله در ساختار پوستهٔ الکترونیکی اتم‌هاست. به مجرد اینکه ساختار الکترونیکی اجسام درک شد توضیح پدیده‌های الکتریکی جریان گالوانیک، جریانات گرما الکتریکی و غیره امکان‌پذیر گردید. معلوم شد که الکترون پایه است، عنصر پایه‌ای است، و بر بنیاد آن پدیده‌های الکتریکی زیادی را می‌توان توضیح داد، و می‌توان آن را به مثابهٔ یک کل واحد درنظر گرفت.

تکامل علم الکتریسیته نشان می‌دهد که شناخت در شکل اولیهٔ خود با کشف بعضی از پدیده‌های جداگانه آغاز می‌شود. این پدیدهٔ منفرد در ابتدا به مثابهٔ چیزی منحصر بفرد درنظر گرفته می‌شود، ولی مقایسهٔ آن با پدیده‌ها و چیزهای دیگر جنبهٔ عام آنرا آشکار می‌کند. بنابر این حرکت از کمترِ عام به بیشترِ عام و سرانجام به جهانشمول صورت می‌گیرد.

از طرف دیگر، ترتیب و توالی معرفت بر اشکال عام وجود، خواص عام و پیوندهای واقعیت در عرصهٔ پدیدهٔ الکتریسیته بطور پایه‌ای بر ارتباطات آنها بمثابهٔ مراحل مختلفه و تکامل شناخت اجتماعی انطباق دارد. شناخت اشکال عام وجود در پی فعالیت‌های عملی حاصل می‌شود. در روند تحول هدفمند واقعیت، این خواص عام و ارتباطات، نه فقط بصورت تصاویر ایده‌آل و مفاهیم، که خود در سیر تکامل شناخت پدید می‌آیند، بلکه از طریق وسایلی که انسانها می‌سازند و اشکال فعالیتی که اختیار می‌کنند بروز می‌نماید. بدین معنا که در روند شکل‌گیری این یا آن مقوله، نه فقط

ماهیت ویژهٔ مرحلهٔ منطق پر آن در تکامل شناخت، بلکه همچنین اشکال مشخص غالب فعالیت انسانها در یک دورهٔ تکامل تاریخی جامعه و بطریق اولی شکل ارتباطات، آنها با هم و با طبیعت دخالت دارد. فی المثل انسان، از هم پیوندی ارتباط متقابل و حرکت و تغییر به عنوان اشکال عام وجود در مراحل آغازین تکامل دانش آگاهی یافت که در واقع عناصر عام ضرور در روند کار بودند. این مرحله را می‌توان دورهٔ تحول انقلابی اشیاء و طبیعت به وسایل معاش تعبیر کرد.

هدف فعالیت انسان در روند کار تغییر یک شئ یا پدیدهٔ طبیعی از طریق تاثیر-گذاری بر آن بوسیلهٔ شئ دیگر است (یک ابزار، یک وسیلهٔ کار)، یعنی با گذاشتن این اشیاء در ارتباطات معینی با یکدیگر. در روند کار، از طریق گذاشتن اشیاء در ارتباطاتی متفاوت با آنچه که در حالت طبیعی دارند و نیز ایجاد امکان تاثیر گذاری آنها بر یکدیگر، انسان توفیق یافت آنها را بگونه ای که مورد نیازهست تغییر دهد، و آنگاه که این اعمال را هزاران و میلیونها بار انجام داد، بطور اجتناب ناپذیری به این نتیجه رسید که هر چیز در محیط پیرامونش در حالت همپیوندی و ارتباط متقابل و تغییر است. در حقیقت، اعتقاد به اینکه اشیاء جهان در حالت همپیوندی و ارتباط متقابل و لذا قادر به تغییر و تحولند، شرایط لازم را برای سازماندهی آگاهانه و تکامل هر چه بیشتر تولید فراهم آورد. اگر انسان نمی‌دانست و یا متقاعد نبود که اشیاء پیرامونش قادر به تغییر هستند، هیچگونه تلاشی برای تاثیر گذاری بر آنها نمی‌کرد و در نتیجه هیچ نوعی از تولید را سازماندهی نمی‌کرد. این حقیقت که نزد پیشینیان ما تولید بسط و گسترش یافته است، بیانگر این حقیقت است که آنان از خواص اشیاء پیرامون جهان تغییرپذیری و کنش متقابلشان آگاه بودند و نیز اینکه از این دانش بطور موفقیت آمیزی در کارهایشان استفاده کردند.

این روند در تکامل تکنولوژی نیز به خوبی مشهود است. گواه این امر راههای اولیهٔ درست کردن آتش از طریق اصطکاک یک شئ بر شئ دیگر است، و همینطور اولین ماشینهای الکتریکی که بر پایهٔ کنش متقابل ساخته شدند، می‌باشد.

اگر بخواهیم از تاثیر فعالیت عملی (پراتیک) درباره‌ٔ تکامل مقولات و خصوصا تاثیر آن روابطی که در جامعه بین مردم وجوددارد مثالی بیاوریم باید از هراکلیتوس یاد کنیم که پیوند و تغییر جهانشمول را بر پایهٔ وحدت و جهانشمولی طبیعت اولیهٔ تمام اشیاء و عالم وجود اثبات می‌کرد. وی استدلال می‌کرد که علت همپیوندی و تبدیل پدیده‌های قابل رویت در جهان به یکدیگر آن است که همگی دارای یک ماهیت هستند:

آتش. وی در توضیح نظر خویش به مقایسهٔ روابط کالا پولی آن عصر و نقش ویژهٔ طلا اشاره کرد که: "همهٔ اشیاء با آتش مبادله می‌شوند و آتش با همهٔ آنها به همانگونه

که کالاها با طلا و طلا با کالاها". (۳)

وابستگی شکل‌گیری مقولات دیالکتیک و انعکاس جوانب عملی در آنها همیشه از سوی مارکس و انگلس تاکید می‌شد. برای مثال برای نشان دادن پیوند مقولات مفرد و عام و اشکال زندگی و فعالیت مردم، مارکس نوشت: "آیا واکنش هگل پیرچه می‌بود اگر می‌شنید که عام به زبان آلمانی و نورس DAS ALLGEMEINE معنائی به جز زمین مشترک ندارد، و خاص BESONDERE, DASSONDER نیز یعنی مالکیت جداگانه‌ای که از آن زمین مشترک جدا شده است؟ مقولات منطقی بنابر این در نتیجهٔ روابط بین انسانها پدید می‌آیند". (۴)

همهٔ اینها نشانگر آن است که مقولات نه فقط مراحل شناخت بلکه مراحلی در تکامل پراتیک اجتماعی و روابط انسانها با یکدیگر و نیز با طبیعت است. مقولات به مثابهٔ مراحل تکامل معرفت و پراتیک اجتماعی، نه فقط اشکال جهانشمول وجود، خواص جهانشمول و پیوندهای واقعیت و قوانین عام آنها، بلکه همچنین حرکت دانش از سفلی به اعلیٰ، قوانین عملکرد و تکامل اندیشه نیز هستند.

لنین می‌گوید: "مقولات اندیشه ابزار کمکی انسان نبوده، بلکه بیان قوانین حاکم بر طبیعت و انسانند". (۵) و در جای دیگر به هنگام نقل قول از هگل که "حرکت شعور نظیر تکامل همهٔ انواع زندگی طبیعی و معنوی، بر پایهٔ ضروریات مطلقی است که محتوای منطق را پوچود می‌آورد". لنین می‌گوید: "این گفته را باید برعکس کرد: منطق وتئوری شناخت از تکامل همهٔ زندگی طبیعی و معنوی مشتق می‌شود". (۶)

به این علت که مقولات در طی تکامل شناخت اجتماعی شکل می‌گیرند، لاجرم پیوندهای ضرور و روابط منطبق با آن را نیز پیدا می‌کنند.

ساختار فعالیت ذهنی، ساختار منطقی دانش و اشکال جهانشمول حرکت اندیشه در روند شناخت بر یک شئ نیز با مقولات ارتباط دارند. انسان از طریق شبکهٔ مقولات به شناخت که در شعورش شکل می‌گیرد می‌رسد. انسان به ترکیب مقولات دست می‌زند، و بدین وسیله خواص ذاتی و روابط اشیاء را کشف می‌کند. در هنگام آگاهی یافتن بر خواص کمی و کیفی اشیاء، ذهن به کشف پیوندهای ذاتی و قوانین عملکرد تکاملی آنها پی می‌برد.

از بیان تمام این مطالب نتیجه می‌گیریم که ساختار مقوله‌ای در همان زمان که حرکت اندیشه به‌سوی حقیقت را تامین می‌کند، در هر فعالیت عملی و معرفتی آنرا مورد آزمایش قرار می‌دهد، و از طریق این تکرار مداوم و تاکید آن را به‌صورت قضیه‌ای در می‌آورد که دیگر جای هیچگونه شکی در جهانشمول و حقیقی بودنش وجود ندارد.

## ۳- رابطه بین مقولات و قوانین دیالکتیک

وجه مشترک قوانین و مقولات در آن است که هر دو اشکال جهانشمول موجودیت

ماده را منعکس می کنند. تضاد، همپیوندی بین کمیت و کیفیت و نفی حالات و هستی های مادی بوسیله حالات وهستی های مادی دیگر به همان اندازه جهانشمول است که علیت، شکل و مضمون، ضرورت و غیره.

لیکن حتی با وجود این وجوه مشترک، بین قوانین و مقولات دیالکتیک تفاوت هایی وجود دارد. قوانین دیالکتیک پیوندها و ارتباطات جهانشمول جاری در طبیعت، جامعه و شناخت انسانی را بیان می کند. مقولات، علاوه بر این، جهات و خواص جهانشمول آنها را نیز منعکس می کند. به عبارت دیگر، محتوای مقولات از محتوای قوانین غنی تر است.

مثلا قانون تحول تغییرات کمی به کیفی تنها همپیوندی کیفیت و کمیت را منعکس می کند. درحالی که محتوای مقولهٔ کمیت شامل خواصی است که علاوه بر کمیت و نظم، قوانین همپیوندی بین کمیت و کیفیت را نیز در بر دارد. همین مطلب در مورد مقولهٔ کیفیت نیز صادق است. محتوای آن، نه فقط شامل خواص نشانگر کیفیت می شود بلکه همچنین خواصی که بیانگر همپیوندی آن با کمیت است را نیز در بر می گیرد. در مقولهٔ کیفیت این حقیقت نهفته است که کیفیات متفاوت از تفاوت های کمی ناشی شده و در نتیجه تغییرات کمی موجد تغییرات کیفی است و قس علیهذا.

همین امر در رابطه با محتوای قانون وحدت و مبارزهٔ اضداد و محتوای مقولهٔ تضاد مصداق دارد.

قانون وحدت و مبارزهٔ اضداد این حقیقت را منعکس می کند که بین ضدین، که در عین حال در وحدت بسر می برند، مبارزه ای جاری است. و این مبارزه در نهایت به حل تضاد و گذار یک چیز از یک حالت کیفی به حالت کیفی دیگر می انجامد. محتوای مقولهٔ تضاد نه تنها همهٔ این ها، بلکه عناصر دیگری را نیز در بر دارد. مقولهٔ تضاد بیانگر این حقیقت است که تضاد، فعل و انفعال بین جنبه های متضاد، یعنی مبارزهٔ اضداد است. بعلاوه مقولهٔ تضاد نشانگر ضرورت تمیز بین تضادهای داخلی و خارجی، ضروری و غیرضروری، اساسی و غیر اساسی و عمده و غیرعمده است. مقولهٔ تضاد همچنین به نقش و اهمیت تضاد در تکامل هستی های مادی و پویژه این حقیقت، که منبع حرکت و تکامل است، اشاره دارد. بنابر این محتوای مقولهٔ "تضاد" بسیار غنی تر از قانون وحدت ومبارزهٔ اضداد است. بر این بنیان، در مقولات و قوانین مربوطه هم وجوه مشترک وهم تمایز وجود دارد.

مقولهٔ مضمون و شکل و قانون مربوطه که شکل توسط مضمون تعیین می شود را در نظر بگیرید. نکتهٔ اصلی که توسط این قانون اثبات می شود آن است که در رابطهٔ بین مضمون و شکل، مضمون عامل تعیین کننده است و در قبال مضمون نو و یا تغییر یافته شکل نو و یا تغییر یافته ای را ایجاد می کند. دامنهٔ انعکاس مقولات شکل و مضمون از این قرار است. مقولهٔ مضمون نه فقط بیانگر آن است که در رابطه با شکل تعیین کننده

است، بلکه حاوی این حقیقت است که مضمون مجموعهٔ روندهای درونی یک چیز و یا یک پدیده است که دائما در حال تغییر و سیالیت است و در تکامل خویش شکل را ایجاد می‌کند. یعنی شکل مربوطه ناگزیر از تنوع برخوردار می‌شود.

این واقعیت که مقولات در محتوای خویش قوانین مربوطه را نیز در بر می‌گیرند همچنین از این امر نتیجه‌گیری می‌شود که اکثر قوانین دیالکتیک موضوع مستقل مطالعه نیستند. غالب این قوانین بمثابهٔ عناصری در محتوای مقولات مطرح هستند. مثلاً قانون علیت موضوع تحقیق چندانی نیست، بلکه در پیوند با مقولات علت و معلول به مثابهٔ بخشی از محتوای آنها مطرح است.

با این وجود قوانینی در دیالکتیک وجود دارند که نمی‌توان آنها را صرفا عنصری از محتوای مقولات عینی دانست، بلکه قائم به ذات هستند. این قوانین عبارتند از قانون تحول تغییرات کمی به تغییرات کیفی، قانون وحدت و مبارزهٔ اضداد و قانون نفی در نفی. این قوانین بدان علت مستقل نیستند که محتوای آنها جزیی از محتوای هیچ مقوله‌ای نیست، بلکه بدان علت است که برخلاف سایر قوانین دیالکتیک قوانین بنیادینی هستند که سایر قوانین از آنها ناشی شده و از طریق آنها به این و آن شکل متجلی می‌گردند. مثلا قانون وحدت و مبارزهٔ اضداد برخی جهات فعل و انفعال بین مفرد و عام، کمیت و کیفیت، علت و معلول، شکل و مضمون، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت و غیره را تعیین می‌کند و خود را از درون آنها متجلی می‌سازند. در واقع خاص و عام، شکل و مضمون، ضرورت و تصادف، امکان و واقعیت و غیره اضدادی هستند که تحت شرایط معینی به یکدیگر تبدیل شده و یا به وحدت می‌رسند.

قانون تحول تغییرات کمی به کیفی نیز بهمین صورت عمل می‌کند. این قانون خود را در فعل و انفعال عناصر و یا جنبه‌هایی که بوسیلهٔ جفت مقولات منعکس میشوند بروز می‌دهد. مثلاً یک تغییر در کمیت مفرد ناگزیر به تغییر در عام می انجامد (کیفیت نو) و بالعکس، یک تغییر کمی در عام آنرا به چیزی که مفرد است بدل می‌کند. انباشت تغییرات کمی در مضمون دیر یا زود تغییری در شکل را موجب می‌شود که با گذار هستی مادی به یک حالت کیفی نوین همراه است.

فهرست منابع :


۱ـ مجموعهٔ آثار لنین، چلد ۳۸، به زبان روسی، صفحهٔ ۲۵۳ .
۲ـ همانجا، صفحهٔ ۹۳ .
۳ـ بخش هایی از اثر هراکلیتوس اِفِسیوس دربارهٔ طبیعت، انتشارات بالتیمور، سال ۱۸۸۹، به زبان انگلیسی، صفحه ۸۹ .
۴ـ منتخب مکاتبات مارکس و انگلس، مسکو، ۱۹۷۵، صفحهٔ ۱۹۰ .
۵ـ مجموعهٔ آثار لنین، چلد ۳۸، صفحهٔ ۹۱ .
۶ـ همانجا، صفحهٔ ۸۸ .


* این مقولات عبارتند از جوهر که اصل محسوب میشد و مقولات نه گانهٔ بعدی که عرض بودند، کم، کیف، اَین (زمان)، مَتیٰ (مکان)، وضع، جَده یا مِلکٌ یا لَه، فعل، انفعال و اضافه.

س . پویا

# برخی مسائل و دشواری های زندگی دانشگاهی و دانشجویی

مسائل دانشگاهی و دانشجوئی و دشواری های ناشی از آن امروزه افزون تر از همیشه رخ می نماید . برپاره ای از این مسائل و دشواریها می توان نگاهی گذرا داشت.

## امکانات و آزادی آموزش و پژوهش

امکانات آموزشی و پژوهشی دانشگاههای کشور به هیچ وجه متناسب با نیازهای جامعه نیست.

کار دانشگاهها ، موسسات ، انستیتوها و آزمایشگاههای پیرامون آنها عموما در دو بخش خلاصه می شود : تدریس و پژوهش علمی – که با یکدیگر در پیوندند . هر چه دایره پژوهش علمی گسترده تر باشد و نیروهای متخصص بیشتری را به خود جذب کند و هر چه تلاش بیشتری در زمینه انتقال دستاوردهای پژوهشی و علمی به سیستم آموزشی دانشگاهی صورت گیرد ، امکان تربیت متخصصان در شئون مختلف زندگی اجتماعی و اقتصادی بیشتر می شود .

آموزش و پژوهش علمی در دانشگاهها در درجه اول به امکانات لازم نیاز دارد ، که خود در گرو سرمایه گذاری کافی است. جذب متخصصان و دانشمندان ، تربیت و تکمیل دائمی کادر آموزشی و پژوهشی ، تاسیس و تجهیز مراکز آموزشی و پژوهشی و آزمایشگاه ها برای

استفاده استادان و دانشجویان و پژوهشگران و دسترسی آنان به پیشرفته ترین دستاوردهای علمی و نظری در سطح جهان - و همه اینها در چهارچوب نظام مدون آموزشی و پژوهشی، هماهنگ با نیازهای کشو، از اهم مسائلی است که باید همیشه مورد توجه باشد. متاسفانه امکانات آموزشی و پژوهشی در کشور، بسیار ابتدائی و کم است. آزمایشگاهها و انستیتوها با وسائل پیشرفته مجهز نیست. زمینه تحقیق و دستیابی به تازه های علم و فن بسته است و این امر موجب ادامه و افزایش حضورکارشناسان خارجی در عرصه تولید می شود که با در نظر گرفتن منافع انحصارهای امپریالیستی عمل می کنند.

همچنین ، آزادی آموزش و پژوهش - بدون هیچ قید و شرط دست و پاگیر، خودداری از بستن راه ورود کتابها و نشریات مربوطه و ایجاد زمینه برای دسترسی دائمی به تازه های علمی و نظری از طریق ارتباط متقابل و گسترده با دانشگاه های معتبر جهان نقش مهمی در پیشرفت کار دانشگاه ها و تاثیر مستقیم آن در تولید، اقتصاد، بهداشت ، درمان و غیره دارد. تدریس و پژوهش آزادانه در درجه اول در حیطه علوم اجتماعی، امری است ضرور- که متاسفانه در برخی کشورها و از جمله ایران همواره با موانع بسیار روبرو بوده است. علاوه بر این، تحریم برخی دروس و رشته ها از جمله و بویژه در علوم طبیعی در سال های اخیر در کشور ما پی آمدهای بسیار منفی داشته است.

امر پژوهش در درجه اول عمدتا در پیوند تنگاتنگ با نیازهای صنعتی است، بطوری که در کشورهای پیشرفته نتایج پژوهش های علمی مستقیما در روند تولید صنعتی اثر می گذارد ونیز دستاوردهای پژوهشی در علوم پزشکی ، پس از حصول اطمینان مستقیما به سیستم درمان و بهداشت منتقل می گردد. به موازات این انتقال مستقیم ، انتقال غیر مستقیمی نیز صورت می گیرد و آن انتقال دستاوردهای پژوهشی - اگرچه نه به سرعت و بلافاصله - به سیستم آموزش دانشگاهی و دانشجویان است - که بعدها باید در اداره جامعه و تولید نقش داشته باشند.

متاسفانه در همه زمینه های پیشگفته کار دانشگاههای کشور با بن بست روبرو بوده و یا به کندی پیش رفته است. از طرفی سرمایه گذاری لازم و کافی انجام نشده، از طرف دیگر سلطه دیدگاههای ارتجاعی - مذهبی برخی امکانات موجود در آغاز انقلاب راهم از بین برده است. به همه اینها باید تصفیه هزاران استاد و پژوهشگردگراندیش و جایگزینی گروهی استادان و پژوهشگران عمدتاً بی تجربه و کم تجربه در دانشگاه ها و نیز نبود امکان برای تامین زندگی کادر آموزشی و پژوهشی و اداری دانشگاهها را افزود. کار به جائی رسیده که رئیس جمهور جدید ج. ا. کنار گذاشتن استادان و دانشجویان و کارگزاران دانشگاهی غیر "حزب اللهی" را "گذشتن از بخشی از امکانات" می داند و نیز بر ضرورت فراهم ساختن موجبات رفاه نسبی استادان و دانشجویان تاکید می کند (۱).

برای آن که در جریان وضع اسفبار آموزش و پرورش دانشگاهی کشور قرار بگیریم، به برخی روزنامه های مجاز کشور در ماههای اخیر مراجعه می کنیم:

در اردیبهشت ماه امسال ، روسای دانشگاهها و موسسات آموزش عالی کشور در پایان یك گردهمایی دوروزه در نامه ای به مسئولان طراز اول ج.ا. چنین نوشتند : "ایران در قبال هر یکصد هزار جمعیت دارای ٤٨٠ نفر دانشجو در مقاطع کارشناسی و بالاتر است، درحالی که رقم مشابه آن در ترکیه ١٠٠٠ نفر، در ژاپن ٢٠٠٠ نفر و در کره جنوبی ٣٦٠٠ نفر است". همچنین افزوده شده است: "سهم تحقیقات از درآمد ناخالص ملی در کشورهای پیشرفته کلا بالای ٢ درصد و در ژاپن ٤ درصد است، درصورتی که طبق آخرین آمار در سال ٦٧این رقم ٢١ ,٠درصد است. از نظر نیروی محقق نیز در کشورهای پیشرفته نوعا بالای ٢ هزار در میلیون و در ژاپن ٥ هزار نفر در میلیون، ولی این رقم در ایران ٨٢ نفر است" (٢) . با نگاهی گذرا به این ارقام می توان دریافت که تفاوت از کجا تا به کجاست؟ با توجه به رشد ٣/٩ درصدی جمعیت کشور، و نیز بحران اقتصادی و کم توجهی مسئولان به گسترش امکانات دانشگاهی و ضرورت درنظرگرفتن بودجه کافی برای اموریادشده، اگر وضع به منوال کنونی پیش برود در آینده هر سال شاهد کاهش شمار دانشجویان نسبت به هر صد هزار نفر، سهم تحقیقات و نیروی پژوهشگر هم خواهیم بود. لازم به یادآوری است که رژیم ج.ا. حتی بخش قابل ملاحظه ای از بودجه ای را که خود برای "وزارت فرهنگ و آموزش عالی با همه دانشگاهها و تاسیسات تحقیقاتی اش"در نظر می گیرد بدون هیچ نوع احساس مسئولیتی کاهش می دهد . مثلا در سال ٦٧ کل بودجه ارزی این وزارتخانه ٢٠ میلیون دلار بوده - که خود نمی توانست گرهی از مشکلات بزرگ دانشگاهی بگشاید - با اینهمه به گفته نجفقلی حبیبی نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی، قرار بود که به دلیل کسر بودجه فقط ١١ میلیون دلار آن پرداخت شود. این نماینده تاکید کرد که در زمینه پرداخت همان ١١ میلیون دلار نیز تخلفاتی صورت گرفت (٣). رژیم ج.ا. به تبلیغات" اسلامی "بیشترین بها را می دهد و گسترش امکانات دانشگاهی که مستقیم و غیرمستقیم در روند تولید و صنعت و اداره جامعه موثر است برای آن در درجه دوم اهمیت است. کافی است به عنوان مشت نمونه خروار به تبصره ١٥ لایحه بودجه سال ٦٨ نگاهی کنیم. مبالغ زیر "بدون الزام به رعایت قانون محاسبات عمومی کشور و سایر مقررات عمومی دولت" به مراکز مذهبی اختصاص داده شده است:

- ٢٨٥ میلیون ریال به "مدرسه عالی تربیتی و قضایی طلاب قم" ؛
- ٤٠٠ میلیون ریال به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای "گسترش فرهنگ اسلامی و حمایت از مستضعفان سایر کشورها" ؛
- ٦٠٠ میلیون ریال به "سازمان تبلیغات اسلامی" ؛
- ٤٥٠ میلیون ریال به "دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم"و... .

اگر ارقام سرسام آوری را هم که از حساب های مختلف خمینی به حساب حوزه ها جاری شده در نظر بگیریم اهمیت تبلیغات " اسلامی " و کم توجهی سران رژیم به پیشرفت کار دانشگاه ها در جهت رشد و ترقی کشور و تربیت متخصصان علمی و فنی برای اداره کشور

کاملا روشن می شود.

## درباره گزینش دانشجو

تلاش برای افزایش شمار دانشجویان و دگرگونی ضوابط گزینش دانشجو و این هر دو در چارچوب گسترش امکانات آموزش دانشگاهی از اهم وظائفی است که در برابر جامعه قرار دارد. چنانکه اشاره شد، مجموعه امکانات دانشگاهی در حد پذیرش ۴۸۰ نفر نسبت به هر صد هزار نفر از جمعیت است. همچنین گفته شد که با افزایش مستمر جمعیت، درصورت عدم سرمایه گذاری و ثابت ماندن امکانات دانشگاهی نسبت فوق سال به سال کمتر می شود.

برای آن که ملموس تر بتوانیم ابعاد نیاز به گسترش امکانات و افزایش ظرفیت پذیرش دانشجو را درک کنیم کافی است به آمار شرکت کنندگان و پذیرفته شدگان کنکور در دوسال اخیر مراجعه کنیم:

- سال ۶۷: کل شرکت کنندگان کنکور ۶۴۰۵۰۰ نفر؛

پذیرفته شدگان به دانشگاه ۶۵۱۲۰ نفر (تقریبا کمی بیش از ۱۰ درصد)؛

- سال ۶۸: کل شرکت کنندگان کنکور ۷۵۲۳۴۲ نفر؛

پذیرفته شدگان به دانشگاه ۵۸۳۱۷ نفر (تقریبا ۷/۷ درصد).

می بینیم در هر سال حدود ۹۰درصد شرکت کنندگان در کنکور که اکثریتشان به تازگی دوره آموزش دبیرستانی را به پایان رسانده اند سرخورده به دامان جامعه باز می گردند. البته برای درصد کمی از جوانان که از امکانات مالی برخوردارند و یا می توانند با مشکلات فراوان مخارج لازم تامین کنند، امکان ادامه تحصیل در خارج از کشور و یا در "دانشگاه آزاد اسلامی" در ازاء پرداخت مبالغ گزاف وجود دارد. ولی این امکان نیز محدود است و همگان را در بر نمی گیرد.

اما همین تعداد اندك پذیرفته شدگان به دانشگاهها و موسسات آموزش عالی دولتی پیش از آن که صلاحیت علمی داشته باشند باید از نظر "سیاسی" و "عقیدتی" مورد تائید چشم و گوش های رژیم قرار گیرند. در سال های پس از "انقلاب فرهنگی" بخش بزرگی از مستعدترین و باهوش ترین جوانان کشور که در کنکور پذیرفته شده بودند، فقط به دلیل دگراندیشی و "وابستگی به گروهك ها" از ادامه تحصیل در دانشگاه بازماندند و جای آنان را جوانان"حزب اللهی" پرکردند - و چه سوء استفاده هائی که در این میان نشد.

البته بین افراد متعلق به گرایش های گوناگون مذهبی، فکری و سیاسی در میان داوطلبان ورود به دانشگاه ها و موسسات آموزش عالی نیست. معیار گزینش دانشجو باید شایستگی و استعداد شرکت کنندگان در آزمون های ورودی باشد و نه "حزب اللهی" و "غیر حزب اللهی" بودن.

حال که سخن از رد هرگونه تبعیض است، ضروری است که تبعیض بین دانشجویان و

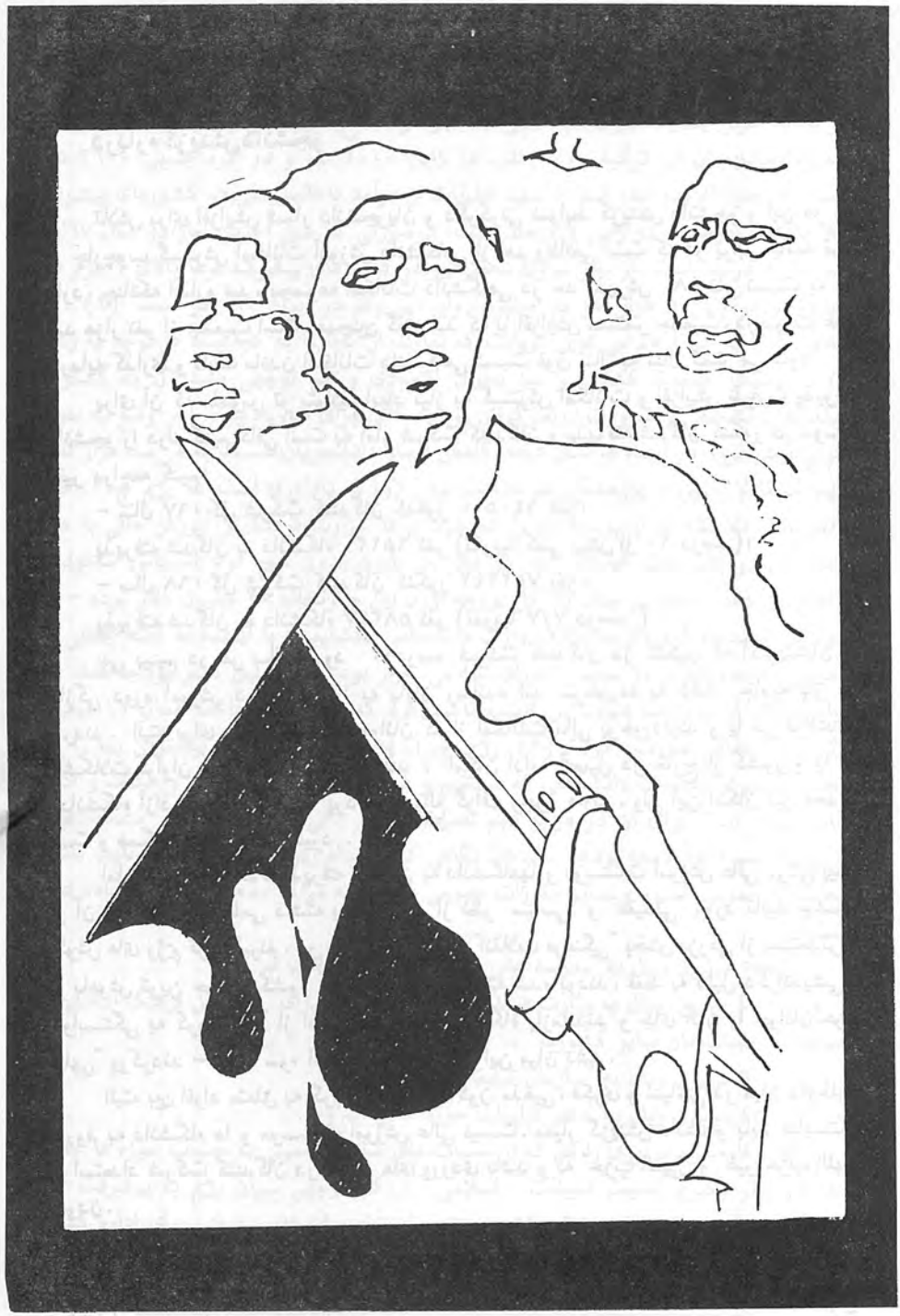

داوطلبان زن و مردشرکت کننده در کنکور را نیز یادآور شویم. این دیگر بر همگان روشن است که پس از "انقلاب فرهنگی" برخی از رشته های درسی دانشگاه ها "مردانه" شده اند و یا در صد پذیرش زنان در برخی رشته ها بسیار پائین تر از مردان است. از تکرار محدودیت ها و فشارها و دشواری هائی که در محیط دانشجوئی برای زنان و دختران وجود دارد و هر روز ابعاد و اشکال جدیدی می گیرد، می گذریم.

## وضع معیشتی و مسکن دانشجویان

دانشجویان دانشگاه ها و مدارس عالی اغلب از میان خانواده های کم درآمد برخاسته اند و به تنهائی قادر به تامین هزینه گران مسکن و زندگی خود نیستند. بخشی از این دانشجویان در مقابل تعهدی که می دهند "به قدر قوت لایموت و نان جوینی" کمك هزینه تحصیلی دریافت می کنند که باید با آن علاوه بر تامین زندگی و مسکن و هزینه سالانه خرید کتاب، (به بهای بسیار گران) دیگر امکانات درسی مورد نیاز خود را تامین کنند. تازه همین مقرری ناچیز هم که کفاف مخارج دانشجویان را نمی دهد بموقع پرداخت نمی شود. در این میان بدابحال دانشجوئی که متاهل باشد. بگذارید بخشی از نامه یك دانشجوی متاهل را ، که در یکی از روزنامه های مجاز کشور منتشر شده است با هم مرور کنیم، تاوضع اسفناك زندگی دانشجویان ملموس تر باشد . این دانشجو پس از برشمردن نمونه هائی واقعا دردناك از محرومیت ها و دشواریهای زندگی اش، می افزاید: "بگذارید بگویم که به خدا قسم اینگونه نمی شود درس خواند. اگر باور ندارید می توانید تحقیق کنید تا به این باور برسید و اگر باور دارید پس چاره ای بیندیشید. نگذارید تا این حد از ارزش و شخصیت انسانی و علمی دانشجوی مسلمان پایمال شود و روحیات و استعدادهایش از بین برود. من نمی دانم که آیا واقعا و حقا نمی شود کاری کرد همین مقرری پرمنت و تعهدبار ما در پایان ماه بطور مرتب به دست دانشجو برسد؟..." (٤)

در مرکز مشکلات و دشواریهای زندگی دانشجوئی ضرورت تامین خوابگاه در مرحله اول برای دانشجویان "غیر بومی" وجود دارد. در چند سال اخیر ج. ا. کوشید تا با تاسیس مدارس عالی در مراکز استانها و برخی شهرستانها و تاکید بر ضرورت بومی بودن دانشجویان از این مشکل بکاهد. اما این اقدام نتوانست موثر واقع شود، از جمله به این دلیل که موسسات آموزش عالی جدید اغلب فاقد استادان باتجربه است و سطح آن با دانشگاههای بزرگ کشور قابل مقایسه نیست. هم اکنون به گفته دکتر امن زاده، معاون امور دانشجوئی وزارت بهداشت و درمان و امورپزشکی، حدود ۹۰ درصد دانشجویان دانشگاههای کشور "غیربومی" هستد. اگر بخش کوچکی از این دانشجویان بتوانند با استفاده از امکانات شخصی مسکن خود را تامین کنند، بقیه قادر به این کار نیستند. در این صورت دوراه در برابرشان باقی می ماند: استفاده از خوابگاههای دانشجوئی - که شامل بخش ناچیزی از

دانشجویانی می شود - و یا در نهایت ترک تحصیل . راه دیگری که می ماند آنست که دانشجویان در کنار درس به شغل های کاذب روی بیاورند و وقتی را که باید به آموزش و پژوهش بگذرانند صرف سیگارفروش و کارهائی از این قبیل کنند اخیرا دکتر معین، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، در مصاحبه ای با صدا و سیمای ج. ا. رسما اعلام کرد: "از نظر خوابگاه برای اسکان ۵۰ هزار دانشجو کمبود داریم که با مشارکت بانك ها برای اسکان ۳۱ هزار نفر اقدام شده و امسال برای ۱۲ هزار نفر از این تعداد خوابگاه آماده است..." (۵) معلوم است تا چنین وعده هائی جامه عمل بپوشد، دهها هزار دانشجو مستاصل خواهند شد.

همینجا باید گفت که برخی دانشگاه ها دارای سرویس های رفت و آمد محدودی هستند که اغلب به دلیل دیدگاههای ارتجاعی مسئولان "زنانه" اند. دانشجوئی در نامه به اطلاعات می نویسد: "بارها اتفاق افتاده که سرویس خواهران در حالیکه ده یا پانزده نفر بیشتر را سوار ننموده، راهی دانشگاه یا دانشکده ها شده، حال آنکه در مراکز دانشگاهی حتی اثری از سرویس برادران به چشم نمی خورده است و..." این دانشجو "فرهنگ حاکم بر جامعه" و "مقررات خشك و دست و پاگیر" را مورد اعتراض قرار می دهد. (٦) اینها که گفته شد واقعا هم مشت نمونه خرواری از مسائل و دشواریهای زندگی دانشگاهی و دانشجویی کشور بود.

## پایان‌سخن

می توان گفت که شرایط عمومی سیاسی - اجتماعی کشور ومبارزه دانشجوئی عملا سبب شکست "انقلاب فرهنگی "و شعار "وحدت حوزه و دانشگاه" شده است. با آن که نهادهای "اسلامی" و اطلاعاتی و امنیتی دانشگاه ها با ایراد فشارهای خردکننده انواع مزاحمت ها را برای دانشجویان معترض و ناراضی فراهم می کنند و موج تصفیه دانشجویان و استادان "دگراندیش" فرو نمی نشیند، اما جو عمومی دانشگاه بنفع رژیم نیست. حتی بخش مهمی از دانشجویان مسلمان و "خط امامی" که تا چندی پیش در چارچوب سازمان های دانشجوئی معینی (که ظاهرا در سیاست کشور هم اظهار وجود می کنند) فعالیت می کردند، امروزه با مشاهده وضع ناهنجار سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور دچار انفعال شده اند و باید تلاش شود که آنان به سمت برای مبارزه در راه آزادی و صلح جلب شوند. محیط دانشجوئی زمینه ساز مبارزاه است و با توجه به شرایط سیاسی - اجتماعی جامعه و نیز سنت دیرین مبارزاتی در دانشگاه های کشور، با کوشش دانشجویان و استادان مترقی می تواند در درون خود نطفه های جدید مبارزه را رشد و بهم پیوند دهد. هر چه تلاش در سازمان یافتگی و همه گیر شدن مبارزه صنفی - سیاسی دانشجویان بیشتر باشد، راه برون رفت از مسائل و دشواریهای دانشگاهی و دانشجوئی نیز بازتر خواهد شد.

## منابع :


۱- "اطلاعات" ۲۱ آذر ۶۷
۲- "اطلاعات" ۳۱ اردیبهشت ۶۸
۳- "اطلاعات" ۱۳ آبان ۶۷
٤- "کیهان" ۲۹ تیر ۶۸
٥- "اطلاعات" ۲۱ شهریور ۶۸
٦- "اطلاعات" ۱ تیر ۶۸

برگردان از : آینده

# بسوی
# دریافت امروزین
# از سوسیالیسم

ماهی یکبار، بطور مرتب، در حضور آکادمیسین کودریاوتسف، دستیار ریاست فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، دانشمندان جامعه شناس برجسته و روسای برخی از انستیتوها گرد هم می آیند در جلسات سمینار بخش علوم اجتماعی، مقالات و خبرهایی که به مسائل روز تئوری و پراتیك سوسیالیسم، دگرگونساری و نوسازی جامعه ما اختصاص دارند در محیطی آزاد و سرشار از خلاقیت مورد بررسی قرار می گیرند. در این سمینار دانشمندان زیر شرکت می کنند: ل.ای. آبالکین، ا. ت. باگامولوف، آ. . بوتنکو، آ. آ. گالکین، و. ی. گولیف، ت. ای. راسلاوسکایا، آ. گ . زردراومیسلاف ،ای. د. کوالچنکو، یو. آ. کراسین، گ. ل. سمیرنوف، و. س. ستپین، ب. ن. توپورنین، ی. ب. چلیشف، و. آ. یادوف، ر.گ. یانوفسکی و عده ای دیگر.

امروزه، هنگامیکه جستجوی فعال راه دگرگونی انقلابی جامعه در جریان است، اندیشه های سازنده و غیر معمول دانشمندان جامعه شناس ، دربرگیرنده علائق مسلم کسانی است که در فکر سرنوشت سوسیالیسم هستند. به درخواست روزنامه "پراودا" بخش علوم اجتماعی هیئت رئیسه فرهنگستان علوم شوروی بر اساس بحث های سمینار، مقاله "بسوی دریافت امروزین از سوسیالیسم" را تهیه کرد. با چاپ این مقاله همکان را فرا می خوانیم که بحث درباره مسائل پیشگفته را پیگیری کنند.

*

هراندازه روند دگرگونسازی در جامعه شوروی بیشتر گسترش می یابد، به همان نسبت روشن تر می گردد که سخن نه بر سر ظاهرآرایی، بلکه بر سر دگرگونی کاملا ژرف انقلابی

است که می خواهد به سوسیالیسم کیفیتی نوین بخشد و روحی تازه در کالبد آن بدمد. این امر بدون نوسازی ژرف همه جوانب حیات جامعه- خواه مادی و خواه معنوی- امکان پذیر نیست. تنها آنگاه است که سوسیالیسم می تواند سیمای حقیقتا انسانی خود را بیابد و بطور کامل سرشت بشر دوستانه خویش را نمایان سازد.

در پژوهش های سیاسی و اجتماعی موجود، این استنباط راه خود را پیگیرانه باز می کند که دگرگونسازی از آنرو روندی انقلابی است که نه تنها مسئله بهبود شرایط زندگی ما را مطرح می سازد، بلکه براساس دیدگاه امروزین از جامعه نوین، نظریه و برداشت امروزین از سوسیالیسم را در تئوری مارکسیستی تحکیم می بخشد و به آن جامه عمل می پوشاند. نواندیشی نه تنها در ارتباط با مناسبات بین المللی و مسائل جهانشمول معاصر است، بلکه بگونه ای تنگاتنگ با دیدگاه نوین سوسیالیسم پیوند دارد. افزون بر آن، خود دیدگاه نوین جامعه سوسیالیستی باید به هسته مرکزی نواندیشی تبدیل شود و ماهیت آن را تشکیل دهد.

دریافت امروزین از سوسیالیسم، تعیین جایگاه و نقش سوسیالیسم در جهان معاصر را در نظر دارد و راه ها و شیوه های نوسازی جامعه سوسیالیستی و چشم انداز تکامل آن را نمایان می سازد، این همه، بهره جوئی انتقادی از تجربه جهانی ساختمان سوسیالیسم، آموزش بررسی های تئوریك هواخواهان و مخالفان آموزش های سوسیالیستی و ادامه یك پیش بینی مستند از سمت و سوی تکامل تمدن انسانی را می طلبد.

تجربه ساختمان سوسیالیسم در کشور ما و دیگر کشورها بگونه ای مقنع، ثابت کرد که اصول مشترك ساختمان و تکامل جامعه سوسیالیستی از راه های گوناگون تحقق می یابد، و در اشکال گوناگون جلوه گر می شود و در یك قالب زمانی عملی نمی گردد. این امر، بگونه ای تنگاتنگ با ویژ گیهای تاریخی، اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رشد کشورها و خلق های گوناگون ارتباط دارد. بدین معنی، می توان گفت که برداشت از مفهوم سوسیالیسم، به مثابه یك نظام اجتماعی، با وجود تعدادی "مدل" (انواع) گوناگونی از رشد که می توانند در یك کشور یا گروهی از کشورها، برای یك مقطع زمانی یا مقاطع زمانی متفاوت مطرح باشند، قرین است.

وجود مدل های گوناگون سوسیالیسم، نه تنها از شرایط عینی گوناگون اقتصادی، سیاسی و معنوی ساختمان آن در کشورهای مختلف، بلکه همچنین تنوع برداشت در زمینه اهداف ذهنی تاریخی، مضمون و وظایف نظام نوین سرچشمه می گیرد.

تاریخ سوسیالیسم نشان می دهد که مدل های آن، متناسب با مناسبات اقتصادی و نظام سیاسی جامعه، در چارچوب های وسیعی دستخوش تغییر می شود وجوه عمده متمایز کننده این مدل ها عبارتند از : سطح شرکت دمکراتیك توده ها در زندگی اجتماعی، اشکال تولید اشتراکی شده سوسیالیستی، تحقق کامل اصل "از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس به اندازه کارش"، سطح تضمین شده حقوق و آزادی های فردی، حمایت اقتصادی و اجتماعی از انسان زحمتکش شالوده لازم برای جامعه سوسیالیستی، سطح عالی رشد نیروهای مولده است.

به گفته مارکس و انگلس، سرمایه داری در مرحله ای مشخص امکانات اقتصادی کالائی - بازاری و تنظیم دولتی را به پایان می رساند و جای خود را به کمونیسم یعنی سازماندهی زندگی بصورت خودگردانی، بدون دولت و بدون تولید بمنظور فروش می دهد. آنها بر این باور بودند که تنها در مدت زمان کوتاه گذار (تا فراوانی دوران کمونیسم، یعنی هنگامی که "منابع ثروت اجتماعی بطور کامل و درنگ ناپذیر جریان خواهند یافت") در جامعه مبادله ای برابر بر اساس معیارهای برابر یعنی مقدار کار در شرایط فرمانروایی مالکیت اجتماعی بر وسایل اصلی تولید حفظ خواهد شد. در آنچه که مربوط به عرصه سیاسی می گردد، انجمن های خودگردان از نوع کمون پاریس تنها در ارتباط با بورژوازی سرنگون شده قوه قهریه را حفظ می کند.

مارکس و انگلس بر این عقیده بودند که مناسبات غیرمستقیم (کالائی و سیاسی) جای خود را به مناسبات مستقیم اجتماعی ("شفاف"، "معقول و صریح") خواهند داد.

لنین نیز با پذیرش این اندیشه ها، نخست دولتی شدن را، تنها در مدت زمان کوتاهی با هدف سرکوب استثمار کنندگان ممکن شمرد. او می پنداشت (در "دولت و انقلاب") که بدون دستگاه اداری ویژه نیز می توان کار را انجام داد. اما در سال های ۱۹۲۳-۱۹۲۱ و. ای. لنین در این تصورات تجدید نظر می کند و راه های ساختن مدل های جدید سوسیالیسم برای روسیه یعنی مناسبات کالائی - پولی و دستگاه دولتی نیرومند، اما قابل انعطاف، را می یابد. او می پذیرد که ایجاد پیوند سراسری در کشور، بابکارگیری مکانیسم بوروکراتیك اجبار غیر اقتصادی و یا بازار، که برای کمونیست ها این یك کشف کاملا نامطبوع است، امکان پذیر می باشد.

در مورد خطوط اصلی مدل جدید سوسیالیسم که طرح آن در آخرین آثار لنین ترسیم شده است می توان نکات زیر را یادآور شد:

- استفاده از قانون ارزش و مناسبات کالائی - پولی در چارچوب برنامه دولتی و در جهت منافع زحمتکشان؛
- اصل پرداخت دستمزد بر حسب کمیت و کیفیت کار؛
- مجاز بودن چندگرایی اشکال سوسیالیستی مالکیت؛
- پذیرش تعاونی به مثابه شکل تولید سوسیالیستی؛
- دستگاه دولتی "نیرومند، ولی قابل انعطاف" در عین جایز نبودن تبدیل آن به دستگاه عظیم بوروکراتیك مستقل، با کنترل خلقی بر دستگاه دولتی؛
- سمت گیری در راستای منافع متنوع زحمتکشان؛
- برقراری مناسبات مستقیم، افقی- که حتما نباید از طریق دولت باشد- میان تولید کنندگان و شهروندان، گام برداشتن در راه دستیابی به جامعه شهروندی سوسیالیستی؛
- شرکت فعال زحمتکشان در اداره امور دولتی و اجتماعی؛
- گسترش پیگیرانه دمکراسی؛

- حل عادلانه مسئله ملی در شرایط دولت کثیرالمله؛

اندیشه های لنین درباره دگرگونی های واقعا ژرف در نظام اقتصادی و سیاسی عملی نشد "نپ" در دورانی کوتاه مدت برقرار گردید. سپس شکل نظامی - کمونیستی رشد در سیمای "مدل استالینی سوسیالیسم" احیا شد. شالوده این مدل بر احکام زیر استوار بود:

- جایگزین سوسیالیستی کردن وسایل عمده تولید با دولتی کردن آنها؛
- سرکوب اشکال دمکراتیک زندگی اجتماعی؛
- استبداد و خودسری "رهبر" که هر چند متکی بر دستگاه حزبی و دولتی بود، اما عملا بالای حزب و دستگاه قرار داشت؛
- شیوه های اداری - فرماندهی سازماندهی اجباری (غیر اقتصادی) کار تا حد ترور دولتی؛
- عدم قابلیت برای دست زدن به اصلاح خود؛ بویژه در مورد اصلاحات داخلی، بخاطر فقدان عوامل تنظیم کننده اقتصادی و سیاسی (دمکراتیک) زندگی اجتماعی؛
- بسته بودن کشور، تمایل به خودکفائی در همه عرصه های زندگی؛
- یکسان سازی ایدئولوژیک و فرمانبردار کردن توده ها، دگماتیسم در دانش و فرهنگ؛

امروزه مسئله پاکسازی سوسیالیسم از دگردیسی و بازگشت به میراث تئوریک واقعی لنینی در دستور روز قرار دارد. در این ارتباط باید یادآور شد که بازگشت به برداشت لنینی از سوسیالیسم ("دوران نپ") بهیچ وجه به معنای روند "پاکسازی" سوسیالیسم از عامیانه کردن استالینی آن، نیست.

موضوع از این قرار است که ساده کردن هاو تحریف های زمان استالین، در دوران برژنف نیز موجودیت خودرا بهیچ وجه از دست نداد. تنها مقیاس ترس و وسایل دستیابی به اهداف اداری متفاوت بود. این همه، باعث بیگانگی انسان ها نسبت به مالکیت، حکومت و حاصل کارشان شد.

آزادسازی جامعه از شبح سابق سوسیالیسم کارساده ای نیست، زیرا نه تنها در آثار استالین، بلکه در همه وسایل ارتباط جمعی و مهمتر از همه در وسیع ترین اعماق آگاهی روزانه توده ها، سوسیالیسم به همان گونه که در اواخر سال های ۳۰ ساخته شده بود درک می شد، یعنی بعنوان نظامی، دونوع مالکیت (دولتی و کالخوزی - تعاونی) با برنامه ریزی متمرکز خشن، بارهبری فرماندهی - اداری، با خودگردانی بی نهایت محدود و با مناسبات کالائی- پولی به اندازه کافی رشد نیافته.

در طی دهه های اخیر تعدادی از کشورهای سوسیالیستی در جستجوی راه های نوین آلترناتیو رشد سوسیالیستی بودند. صرف نظر از ناپیگیری مشهود در جستجوها، هر کشور بسته به درجات مختلف انرژی و اراده سیاسی، سعی در ساختن اقتصاد چند ساختاری (دولتی، تعاونی، خصوصی و مختلط) و ایجاد مکانیسم تنظیم بازار و رقابت، راهگشائی برای تاثیر

ناپذیری از اقتصاد جهانی و واردشدن در تقسیم کار جهانی، ایجاد جامعه شهروندی با گوناگونی منافع و دولت حقوقی، رشد دمکراسی و پلورالیسم سیاسی تا پذیرش (نظام) چند حزبی و آزادی معنوی، از جمله آزادی ایدئولوژیك ، داشتند. تجربه نشان داد که این راه بسیار پرپیچ و خم است. این راه از یك سو و اساسا باعث بالارفتن سطح زندگی اهالی، رشد ابتکار خلاق و فعالیت توده ها، آزادی شخصیت و رشد فرهنگ سیاسی و معنوی می گردد، از سوی دیگر، هنگام گذار به این مدل تجزیه اجتماع بطور قابل ملاحظه ای شدت می گیرد، تضادهای درونی رشد می یابد، امکان عدم ثبات سیاسی بروز می کند، مشکلات تغییر مشاغل حدت می یابد و گرایش های مخالف، توسعه پیدا می کند و غیره. اما همه این مسائل سرانجام قابل حل هستند.

در جوامعی که در آنها نظام فرماندهی - اداری حاکمیت دارد، پدیده های بسیار منفی مانند استبداد حکومتی، بی حقوقی شخصیت، سطح پائین زندگی زحمتکشان، توازن منافع و پنهانکاری از ویژگیهای آنهاست . برای چنین جامعه ای رکود، محافظه کاری رژیم سیاسی و رهبری و عدم توانایی برای وارد شدن در روند اقتصاد و فرهنگ جهانی ناگزیر است .

تلاش های بعمل آمده برای درهم آمیختن برتری های (آشکار و حیاتی) مدل های گوناگون رشد را درتعدادی از کشور ها (از جمله در کشورما) نمی توان نادیده گرفت. پیدایش بسیاری از تضادها در جستجوها از همین جا سرچشمه می گیرد. کندی مراحل، وقفه در رشد و عدم قاطعیت سیاسی با بکارگیری مکانیزم های اقتصادی و بازاری در سطح محدود با حفظ اقتصاد فرماندهی در مرکز، تلاش در راه آزادی های معنوی همراه با واکنش نسبت به مرزبندی سیاسی؛ توسعه علنیت و همزمان با آن ، زیر پیگرد قرار دادن بخاطر انتقاد و غیره. این خطوط متضاد در این یا آن مقیاس، از ویژگیهای این مرحله از دگرگونسازی در اتحاد شوروی است.

در کل در سیستم جهانی سوسیالیسم تغییرات جدی در جهت مدل دمکراتیك سوسیالیسم روی می دهد. این دگرگونی ها از جمله به از میان برداشتن (اختلافات) آشتی ناپذیر گذشته بین کمونیسم و سوسیال دمکراسی یاری می رساند و امکانات همکاری بین المللی، مبادله تجربه عملی کشورهای مختلف در تامین سطح بالای زندگی و دفاع از منافع زحمتکشان را افزایش می دهد.

تنها بر اساس درك برتری ها و نارسائی های مدل های موجود سوسیالیسم می توان به سوسیالیسم شکل امروزین داد و در مقابل آن چشم اندازهای نوین گشود. برای تحقق این تکالیف باید همچنین به جامعه سوسیالیستی در مقایسه با ساختمان معاصر جامعه سرمایه داری نظر افکند و سوسیالیسم را در زمینه کلی رشد جهانی بشریت مورد بررسی قرار داد.

(۲)

سرمایه داری آن سیستم سازمان اجتماعی - اقتصادی است که سوسیالیسم را با آن بطور مداوم مقایسه می کنند و در مبارزه با آن خصوصیات سوسیالیسم بعنوان نظام اجتماعی معین می گردد. در عین حال، سرمایه داری به مثابه سرچشمه و زاینده اشکال نوینی از مناسبات اجتماعی نشان می دهد که در بطن آن بوجود می آید و ازآن میان مناسباتی که پاسخگوی منافع زحمتکشان است و می تواند در جامعه سوسیالیستی نیز بکارگرفته شود.

در نشریات شوروی بارها کاستی های اساسی مناسبات بازاری در دوران سرمایه داری- نقض دوره ای ثبات رشد اقتصادی، بی عدالتی اجتماعی در نظام توزیع، برتری منافع انحصارات بر منافع جامعه و غیره - ذکر گردیده است. با این وجود اقتصاد بارار سرمایه داری از نیروی بالقوه بزرگی برخوردار است. رقابت، واحدهای تولیدی را برای دریافت سفارش وادار به مبارزه با یکدیگر می کند. درروند رقابت بین آنها، به موازات ورشکستگی ضعیف ترها و آنها که ابتکار کمتری دارند، بهتر شدن کیفیت محصولات نیز رخ می دهد، زیرا کیفیت کالا ها برای حفظ بازار و دریافت سفارش های جدید شرطی تعیین کننده است. فزون سازی تولید و کوشش برای محدود کردن هزینه نیروی کار از هر طریق ممکن در اینجا نهفته است.

برای جبران نیروهای ویرانگر بازار در همه کشورهای سرمایه داری از نظر صنعتی پیشرفته در سده بیستم اهرم های دولتی اقتصاد- کارفرمائی دولتی و سازماندهی - بطور اساسی توسعه یافتند. درنتیجه سرمایه داری انحصاری دولتی پدید آمد. مکانیسم اقتصادی که اشکال بازاری و دولتی اقتصاد سرمایه داری را درهم آمیخت، و نتایج محسوس اقتصادی را به بار آورد. سرمایه داری توانست انقلاب فنی را "مهار کند"، دگرگونسازی ساختاری تمام مکانیسم تولید را آغاز و رشد بارآوری را تامین کند.

اما ، در نیمه دوم سال های هفتاد در اکثر کشورهای پیشرفته سرمایه داری دامنه نوسانات اقتصادی از دوره ای به دوره دیگر افزایش یافت؛ روند تورم که با رشد بیکاری همراه بود گسترش یافت؛ روند های پیداکردن بازارهای جدید از کار افتادند؛ از سرعت رشد سرمایه گذاری و بهره دهی کاسته شد.

روشن است که در دور جدید رشد خود دولت که بیشتر دخالت او در اقتصاد بعنوان علاج همه بدبختی ها ذکر می گردید، عامل عدم ثبات بوده است. یکی از علل این روند شگفت انگیز، تشدید بوروکراتیسم است که زندگی اقتصادی اکثر کشورهای سرمایه داری پیشرفته را کند می کند. به این دلیل، اتفاقی نیست که در بسیاری از کشورها برای محدود کردن دخالت دولت در زندگی اقتصادی تدابیری اتخاذ می شود . از جمله این تدابیر؛ محدود کردن وظایف اقتصادی که مستقیما بوسیله دولت انجام می شود و بازنگری در قوانین اقتصادی که مقررات تازه ای را پیش بینی می کند. همچنین خصوصی کردن بطور گسترده متداول گردید (فروش وسایل تولیدی که در دست دولت بود به اشخاص یا به موسسات آنها). واقعیت این است که بهترین ارتباط متقابل بین دخالت دولت در روندهای اقتصادی و اشکال آزاد بازاری تا کنون یافته نشده است.

هنگام ارزیابی سرمایه داری معاصر در نشریات ما، بسیاری اوقات با مطلق کردن بیش از اندازه بارآوری اقتصادی که از اصول ذاتی سرمایه داری است روبرو می شویم. اما طبقه سرمایه دار که نفعش نه تنها در سود، بلکه همچنین در حفظ و تحکیم حاکمیت خود است، نمی تواند بطور کامل به عوامل اجتماعی ثبات بی اعتنا باشد. در این ارتباط سیستم "استهلاک اجتماعی" که باز توزیع بخشی از درآمد ملی را با هدف کاستن از تاثیر منفی بر مناسبات اجتماعی جدائی طبقاتی و مادی جامعه در نظر دارد، و در بسیاری از کشورهای سرمایه داری آزموده شده، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

اوایل دهه هفتاد در بسیاری از کشورهای سرمایه داری پیشرفته در نتیجه مبارزه طولانی و پیگیر زحمتکشان بخاطر دریافت حقوق خود، سیستم تامین بازنشستگی، بیمه بیکاری و بیمه درمانی بر پایه تامین مالی آن به حساب حق عضویت بیمه شدگان، کارفرمایان و دولت تشکیل گردید. برای انجام آن، از تجربه کشورهای سوسیالیستی استفاده زیادی شده است.

در اواخر دهه هفتاد بخاطرمشکلات مالی، تامین رشد آتی هزینه های اجتماعی امکان پذیر نبود. وضعیت جدید اقتصادی، توجه طبقات حاکمه را در حمایت از قدرت خرید مردم به یاری هزینه های اجتماعی به برنامه درجه دوم بدل کرد. در نتیجه، در اوایل دهه هشتاد سهم هزینه های اجتماعی در اکثر کشورهای سرمایه داری پیشرفته تثبیت شد و یا پائین آمد.

در دهه کنونی، جهش های عظیمی در ساختار اجتماعی جامعه سرمایه داری پیشرفته رخ داد که اولین نمود آن "بحران اشتغال" بود. علت اصلی آن گذار پیوسته شدیدتر به تولید اجتماعی بر شالوده نوین تکنولوژیك کمتر کاربر و تعویض کار ساده با کار پیچیده بود.

هنگام ارزیابی سرمایه داری معاصر باید سطح بین المللی شدن سرمایه و تولید را بطور کامل در نظر گرفت. یکی از نمودهای این روند رشد برق آسای سرمایه فراملی انحصاری است. بین المللی شدن تولید باعث رشد زیاد اتوماتیزاسیون قابل انعطاف شد که تامین کننده تغییر سریع تجهیزات برای تولید در مقیاس نه چندان بزرگ است. این، امکان تولید در شرایط حداکثر اتوماتیزاسیون را فراهم آورد. به این ترتیب، لزوم ساختن موسسات بسیار بزرگ در کشورهای جداگانه، چون گذشته اهمیت خود را از دست داد.

سطح کنونی فن اطلاع رسانی (انفورماسیون) آنچنان است که امکان هدایت موسساتی را که در کشورها و مناطق گوناگون جهان سرمایه داری قرار دارند، فراهم می کند. می توان این موسسات را از روی یك برنامه و با دریافت خبر از طریق شمارگرها و سیستم های ارتباطی مدرن اپتیك و کیهانی درباره تولید و فروش، اطلاع کامل از سود و بازده تولید در همه بخش های آن و اصلاح برنامه تولید و فروش در مقیاس جهانی هدایت کرد.

همه اینها امکانات کیفیتا نوینی را (در مقایسه با امکانات موسسات ملی حتی بسیار بزرگ) در اختیار مجتمع های فراملی قرار می دهد. شرکت های فراملی امکان می یابند تولید را در هر کجا که برایشان سودآور است مستقر سازند و خود را در چهارچوب های ملی و

مرزها محدود نمی کنند.

## ۳

تفاوت های اساسی سوسیالیسم و سرمایه داری در شکل مالکیت و خصلت حاکمیت سیاسی آشکار می گردد. با وجود همه این تفاوت ها هر دو صورت بندی اجتماعی - اقتصادی به یك تمدن بشری تعلق دارند. وجود برخی وجوه مشترك تکنولوژیك، اجتماعی - اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و نشانه هایی از جمله: سطح نسبی رشد صنعتی؛ استفاده از اشکال گوناگون مناسبات کالائی - پولی و برخی اصول مشابه سازمان اجتماعی؛ پذیرش لزوم حمایت از حقوق شخصیت، از ویژگیهای تمدن زمینی اواخر سده بیستم با وجود همه تفاوت های منطقه ای آن است. کوشش زیادی برای حل مسائل جهانشمول معاصربطور مشترك- حفظ محیط زیست، پیشگیری از برخورد هسته ای و امنیت بین المللی، مبارزه با واپس ماندگی اقتصادی، گرسنگی و بیماری ها و غیره - مشاهده می گردد.

التبه هر صورت بندی خطوط سرشتی خود را داراست، اما این خطوط مانع از همکاری متقابل مشخص دونظام نیست.

مسائل اصلی ای که با وجود همه تفاوت های موجود میان سرمایه داری و سوسیالیسم، در مقابل جامعه جهانی قرار دارد، عبارتند از:

- رشد اقتصاد بر شالوده ژرفش تولید؛
- تلاش برای دستیابی به بازده بالای کار؛
- درآمیزی موثر تنظیم دولتی با رشد مناسبات کالائی - بازاری؛
- هم پیوندی و بین المللی شدن تولید؛
- حمایت اجتماعی از شهروندان؛ دمکراتیزه کردن زندگی؛
- پذیرش نقش ارزش های همه بشری، رشد فرهنگ.

همه این مسائل خصلت متمدنانه ای دارد که سطح کنونی رشد جامعه موجب آن گردیده است. یکپارچگی و بهم بستگی جهان امروزین، برتری منافع همه بشری برای زنده ماندن بر منافع طبقاتی، نیاز عمومی به انسانی کردن زندگی اجتماعی در همه سطوح ملی و بین المللی آن، تحلیل هوشیارانه مسائل جهانشمول و جستجوی راههای نوین ترقی، همه و همه بصورتی کاملا نوین بزرگترین مسائل رشد تمدن بشری را مطرح کرد. منافع و باورهای مشترك ( مسائل جهان و امنیت، محیط زیست ، حقوق بشر، رشد ملی و منطقه ای و غیره ) به برنامه اصلی بدل می گردند. در همان حال شالوده نزدیکی در سازمان زندگی درونی دو نظام اجتماعی، فرهنگ و روانشناسی آنها،آنچنان جلوه هایی از تمدن کنونی و آینده چون فراوانی و قابل دسترس بودن اطلاعات، ارتباطات واحد ترابری و اطلاعاتی نظام واحد بازرگانی بین المللی، درك مشترك و حمایت از حقوق و منافع شخصیت، پایان دادن به جنگ ها و پیشگیری

از آنها می گردند.

با پافشاری بر مواضع تاریخی - ماتریالیستی خود، ما باید به گونه ای نوین به مسائل تمدن و صورت بندی در جهان کنونی بنگریم. با حفظ تفاوت های اساسی موجود در نظام ملی و ویژگیهای دولت ها و خلق ها، طرح های جامعه متمدن، رشد بهم بستگی و منافع مشترك، تحکیم همکاری با سود متقابل، صلح و انسانی شدن همه جوانب زندگی اجتماعی به گونه ای هر چه آشکارتر جلوه نمایی می کند. می توان تاکید کرد که انسانی شدن مناسبات اجتماعی گرایش تصادفی و گذرا نیست، بلکه گرایش عمومی و درنگ ناپذیر رشد بشریت بعنوان تمدنی واحد است. هر صورت بندی تنها پله ای از این رشد است. در این روند سوسیالیسم بهترین ها را از تمدن معاصر جذب می کند.

درضمن نباید فراموش کرد که سوسیالیسم مرحله گذار به کمونیسم است، اما نه نتیجه رشد. در این رابطه آشکار است که سوسیالیسم نمی تواند خطوط متعالی، خشك و مقدسی داشته باشد. خطوطی که آن را به یك صورت بندی جدا مبدل سازد، بیشتر می توان گفت که این نشانه های (گرایش های) در حال تکامل جامعه آینده، اشکال گذار به مرحله عالی تر تمدن است. در اینجا بررسی نظریه کامل تر و همه جانبه تر جامعه سوسیالیستی و سیمای نوینش، که ما برای رسیدن به آن تلاش می ورزیم، لازم است.

## ٤

مدل لنینی سوسیالیسم، مهمترین سرچشمه اندیشه معاصر درباره سوسیالیسم است اما بهره گیری از آن باید خصلتی خلاق داشته باشد. در آثار لنین نمی توان به جستجوی راه حل های حاضر و آماده برای مسائل معاصر پرداخت.

علم و عمل امروزین، و حزب کمونیست اتحاد شوروی که دستاوردهای علم و عمل را تعمیم می بخشد، این پاسخ ها را می دهند. رشد خلاق آموزش های لنین درباره سوسیالیسم در اسناد پلنوم های کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و در نوزدهمین کنفرانس حزبی و در سخنرانی های م. س. گارباچف بازتاب یافت. در این اسناد، سیمای واقعی سوسیالیسم امروزین، سوسیالیسمی که رسیدن به آن، هدف دگرگونسازی است- سوسیالیسم دمکراتیك و انسانی که بر پایه تازه ترین دستاوردهای پیشرفت علمی - فنی و هنر رهبری استوار است - ترسیم می گردد.

اگر در مقابل جامعه مسئله دادن "امروزین ترین شکل به سوسیالیسم که با شرایط و نیازهای انقلاب علمی - فنی و رشد معنوی جامعه شوروی همخوان باشد" (م. س. گارباچف اکتبر و دگرگونسازی: انقلاب ادامه دارد. مسکو ۱۹۷۸، ص ۳۱) را قرار دهیم، در آن صورت باید پیش از هر چیز بطور روشن آرمان سوسیالیستی را مشخص سازیم و بعد به آن جامه عمل بپوشانیم.

نگرش نوین به سوسیالیسم دارای چه محتوایی است؟ آیا این نگرش نوین باید یك مجموعه گسترده باشد که تعیین کننده عناصر ساختاری جامعه آینده است، و یا تنها مجموعه ای از خواستها، اصول و معیارهای مشترك است؟ در حالت اول؛ دیدگاه نوین سوسیالیسم باید یك ارزیابی گرچه مقدماتی، اما به اندازه کافی پرمحتوا درباره نظام نوین درگستره اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی، ارزیابی و توصیف ساختارها ارائه دهد که تحقق آنها در عمل انجام گیرد. - در حالت دوم؛ سخن تنها - می تواند بر سر خواستهای اصولی باشد (عدالت اجتماعی بیشتر، برابری بیشتر، دمکراسی بیشتر، علنیت بیشتر و غیره). اما در همان حال آن ساختارها و مکانیسم هایی که به کمکشان این خواستها و اصول عملی می گردند، نمی توانند بطور قطعی مشخص شوند.

البته، این پرسش پیش می آید که در کل، ساختن سوسیالیسم مطابق مقررات از پیش تعیین شده تا چه اندازه صحیح است. اگر تصور ما از جامعه سوسیالیستی به این یا آن شکل، نه از زندگی و واقعیت عملی مناسبات اجتماعی، بلکه از "بالا به پائین" سرچشمه گیرد، آنگاه می توان پیش بینی کرد که راه طرح مجرد مدل ها و جداکردن "خطوط بهتر سازماندهی جامعه" براحتی به دگماتیسم منجر خواهد شد. به نظر می رسد که برخورد صحیح تر عبارت باشد از آموزش مناسبات واقعی انسانی، پویایی خواستها و منافع گروه های اجتماعی، برخوردها و همکاری های آنها و نیز پژوهش تضادهای واقعی جامعه.

به دیگر سخن، دریافت نوین از سوسیالیسم نباید چشم انداز تکامل اجتماعی را در مقابل وظایف روز قرار دهد. برعکس، همانا خواستهای زندگی، مشخص کننده سیمای آن جامعه ای است که دگرگونسازی در آن پیاده می شود.

هر برداشتی از سوسیالیسم باید پیش از هر چیز معیار اجتماعی کردن را که در سایه آن می توان برتری انسان و منافع و خواستهای او را درك کرد، برآورده سازد. سوسیالیسم نظامی است که انسان را از بهره کشی و ستم آزاد می کند، او را در کانون زندگی اجتماعی قرار می دهد و شرایط رشد آزاد هر فرد را در شرایط رشد آزاد همه فراهم می سازد.

هنگامی که از آزادی انسان زحمتکش بعنوان رسالت سوسیالیسم سخن به میان می آید، اغلب این آزادی را که در براندازی بهره کشی اقتصادی انسان از انسان محدود می کنند و تقریبا از آزادی از ستم سیاسی و اجتماعی سخن در میان نیست. اما آخر بهره کشی و ستم یکی نیستند! - در بهره کشی سخن از *تصاحب محصول اضافی* است که یك نفر آن را تولید و دیگری غصب می کند و در - ستم سخن از سرکوب و *تصاحب اراده* شخصیت است.

جامعه شهروندی در سوسیالیسم وظیفه دارد شالوده های اقتصادی آزادی هر شخصیت و هر شهروند را - که بدون آن سوسیالیسم و دمکراسی سوسیالیستی راستین امکان پذیر نیست، تامین کند.

می توان انگاشت که دگردیسی دمکراسی سوسیالیستی نه تنها با سوء استفاده از قدرت در ارتباط است، بلکه ریشه در سیمای اقتصادی نظام اداری - فرماندهی دارد در شرایط

حاکمیت تام اشکال دولتی مالکیت ، خبری از اشکال پیشین بهره کشی نیست. اما در این هنگام امکان دارد پایه های اجتماعی - اقتصادی لازم برای آزادی شخصیت وجود نداشته باشد. مگر جز این است هم کیش شخصیت ، هم غصب قدرت و هم اشکال خودکامه و دولت سالار حکومت در این یا آن کشور سوسیالیستی تنها بر شالوده اشکال دولتی مالکیت که وابستگی اقتصادی و بر این بنیان، زمینه وابستگی سیاسی شخصیت را فراهم می کرد، استوار بودند.

نوسازی سوسیالیسم فراخوانی است برای تحکیم استقلال شخصی هر زحمتکش. در این برنامه مرکزیت زدایی مالکیت دولتی مهم است، زیرا این امر در تضاد با تولید معاصر نیست. سوسیالیسم کاملا می تواند مالکیت چندگانه - همه خلقی، کالخوزی- تعاونی، محلی ، شخصی و غیره) را با نقش برتر مالکیت اجتماعی، سوسیالیستی تنظیم کند.

در سوسیالیسم مسئله درآمیزی سطح بالای پویایی تولید، حمایت اجتماعی و اشتغال کامل بصورت هر چه مبرم تر رخ می نماید. تا کنون حمایت از اشتغال کامل در مقیاس چشمگیر به حساب بارآوری تولید بود. این امر بطور اساسی زمینه دگردیسی تمام گستره مناسبات کاری و درهم ریختن ارزش ها و سمت گیری های کاری اهالی شد؛ اشکال گوناگون خودخواهی جمعی و شخصی تحکیم یافت؛ مناسبات و درآمدهای کارناکرده بطور وسیعی گسترش پیدا کرد. چیره دستی کارشناسان، مسئولیت جمعی و شخصی در برابر نتیجه و کیفیت کار پائین آمد. فرهنگ فنی، فرهنگ محیط زیست و فرهنگ اقتصادی در سطح پائین قرار دارد.

تحول در سمت گیری ها که در ارتباط با گذار به شرایط نوین اقتصاد آغاز گردید، درکنار توسعه امکانات برای رشد بازده کار و بارآوری تولید، مسائل نوینی را بوجود آورد. در شرایط نوین اقتصادی، درصورت تقلیل توده ای کارکنان و دگرگونسازی ساختاری و برچیدن موسسات، تهدید حمایت اجتماعی ناکافی از مردم بوجود آمد. این سبب نارضایتی اجتماعی، رشد تشنج در جامعه، تشدید فعالیت اجتماعی و تضعیف فعالیت کاری مردم گردید چنین وضعیتی همچنین بطور جدی از آهنگ رشد می کاهد.

از اینرو ، پاسخ به پرسش های زیرین تا به این حد مهم است: آیا سوسیالیسم استعداد آن را دارد که با حفظ نظام ارزش های خود و تضمین های اجتماعی، بطور هم زمان هم قابلیت انعطاف عالی اقتصاد خود، بارآوری آن و هم تسلط موفقیت آمیز بر دستاوردهای انقلاب علمی - فنی را تامین کند؟ یا در راه رشد اقتصادی ناگزیر به پرداخت بهای سنگین اجتماعی از نوع بیکاری، عدم تامین معاش و نبود تضمین های اجتماعی منتهی خواهد شد؟

تضمین های اجتماعی و بارآوری اقتصادی همانند دوروی یك سکه، دو راستای هم پیوند تکامل اجتماعی است. تحقق پیگیرانه تضمین های اجتماعی سرچشمه مهم رشد بارآوری تولید است. در عین حال ، تنها نظام از نظر اقتصادی بسیار بارآور می تواند رشد مداوم حمایت اجتماعی را تامین کند.

تجربه تاریخی نشان داده است که بطور عمده اشکال اداری سازماندهی زندگی اقتصادی، شیوه های رهبری، نهادهای سیاسی و ایدئولوژیك نمی توانند شرایط حل تضاد میان اولویت های اجتماعی و بارآوری اقتصاد را تامین کنند.

ابن تضاد تنها در مسیر شکل گیری انگیزه های تازه و بمراتب موثرتر فعالیت اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی انسان قابل حل است.

پاسخ شایسته سوسیالیسم به فراخوان تاریخی ، بستگی به استعداد آن در اجرای دگرگونیهای انقلابی در همه گستره های زندگی اقتصادی ، سیاسی و معنوی دارد. مثلا، تا آنجا که به زیربنای تکنولوژیك اقتصاد ملی مربوط می شود، گذار بسوی گسترش جبهه دگرگونسازی تکنولوژیك تا مقیاس تمام اقتصاد ملی، شتابان سازی بکارگیری تکنولوژی انفورماتیك، جدیدترین روش های بررسی فیزیکی و شیمیائی، بیوتکنولوژی و یافتن و بهره گیری از منابع تازه و جایگزین انرژی و غیره بطور حیاتی ضرور است. بر این بنیان ، دگرگونسازی ژرف ساختاری اقتصاد ملی در راستای تامین موقعیت برتر برای رشته هایی که تاثیر تعیین کننده در رشد اقتصادی دارند : میکرو الکترونیك، مواد جدید، دانش اطلاع رسانی و غیره ؛ امکان پذیر است. همچنین گذار از اتوماتیزه کردن جزئی و جسته گریخته به اتوماتیزه کردن گسترده بر پایه شمارگرهای الکترونی.

تحقق اهداف نامبرده شالوده قابل اطمینان مادی برای دگرگونیهای واقعا بنیادی در بارآوری و کیفیت رشد اقتصادی می شود. ماهیت این دگرگونیها عبارتست از انتقال کانون توجه از شاخص های کمی به کیفیت و بارآوری، از گسترش واحدهای تولیدی به نوسازی آنها، از افزایش استخراج منابع سوخت و موادخام به صرفه جویی و بهبود بهره برداری از آنها به رشد سریع شته های علم بر و از نظر محیط زیست پاکیزه زیر ساخت تولیدی و اجتماعی.

اما تغییرات تکنولوژیك در تولید به خودی خود تنها بخشی از دگرگونیهای انقلابی ای است که نوسازی سوسیالیسم بدان نظر دارد. در عین حال، دگرگونیهای عمیق اجتماعی نیز مورد نیاز است.

## مالکیت در سوسیالیسم

دگرگونسازی بنیادی تمام نظام مناسبات مالکیت، شالوده اساسی ایجاد چهرهٔ نوین سوسیالیسم است. تامین موقعیت صاحب واقعی تولید بودن - در کشور، در موسسه خود، در محل کار خود - برای هرکس شرط قطعی ایجاد نیروهای محرکه سوسیالیستی ویژه تولید است. پیوسته روشن تر می گردد که مالکیت سوسیالیستی ساختار درونی پیچیده ای دارد که با غنا و پویائی در سطح بالا مشخص می گردد. در این رابطه ، تعیین معیارهای اجتماعی شدن اشکال گوناگون مالکیت اهمیت اساسی کسب می کند. می توان دونوع از چنین معیارهایی را برگزید :

اولا، تعیین آن مرزهایی که در چارچوبشان، این یا آن شکل معین مالکیت نمی تواند در نظام مناسبات سوسیالیستی به همپیوندی برسد و به برخوردی آشتی ناپذیر می پردازد. بنظر می رسد که جنبه تملك کار یعنی امکان ناپذیر کردن بهره کشی از جمله آن مرزهاست.

ثانیا، آشکار شدن معیارهایی که تعیین کننده خصلت مناسبات متقابل زحمتکشان، جامعه و دولت باشد، لازم است. سیمای نوین سوسیالیسم شیوه های فشار اداری در اقتصاد را امکان پذیر می کند و یکپارچگی مدیریت ثمربخشی و تضمین های اجتماعی رفاه، رشد هماهنگ فرد و جمع را در نظر دارد.

مالکیت دولتی می تواند اشکال متنوع داشته باشد - از مالکیت سراسرشوروی و مالکیت جمهوری گرفته تا مالکیت موسساتی که متعلق به شوراهای نمایندگان خلق است.

افزایش تنوع موضوع مورد مالکیت و اشکال تحقق یافتن مالکیت سوسیالیستی در آینده همچنین با فعال شدن جنبش تعاونی و رشد فعالیت کاری فرد ارتباط دارد. رشد شکل سهامی مالکیت، از جمله در چارچوب گردآوردن انواع کارگاههاو اشکال گوناگون مالکیت در یك جا (مثلا، ایجاد تولید مشترك موسسات دولتی و تعاونی) نیز پیش بینی می شود.

## عدالت اجتماعی در سوسیالیسم

تامین عدالت اجتماعی مهمترین خواستی است که در برابر نظام سوسیالیسم گذاشته می شود.

عدالت اجتماعی سوسیالیستی از خطوط زیرین که ویژه این نظام است ، تشکیل می گردد برابر حقوقی همه اعضای جامعه صرف نظر از موقعیت اجتماعی، اداری و مالی و غیره؛ تقسیم محصول اجتماعی میان اعضای جامعه در ارتباط با سهم آنها در کار؛ امکان شرکت هرکس در اداره امورجامعه؛ رعایت اکید و حمایت از دیگر حقوق و آزادی های فردی؛ بویژه تامین واقعی حقوق زنان و کودکان.

سوسیالیسم رعایت اکید و بدون انحراف اصل اساسی "از هرکس به اندازه استعدادش، به هرکس به اندازه کارش" برطرف کردن قاطعانه گرایش های یکسان سازی و دگر دیسی هایی را که در گستره توزیع بروز می کند، درنظر دارد.

در همان حال ، اصل عدالت اجتماعی با نابرابری فاحش میان درآمدها که باعث امتیازات ناموجه می شود، معیارهای نادرست ارزیابی کار گروه های صنفی جداگانه، باز توزیع بی دلیل درآمد میان مناطق جداگانه و انواع گوناگون در آمد غیر قانونی بیگانه است. همه اینها به سامان بخشی از راه قانونگذاری نیاز دارد.

کشور ما هنوز به عدالت اجتماعی پاسخگوی سوسیالیسم در رشد اقتصادی جمهوری ها و مناطق و بخش ها و نواحی شوروی و خودمختار دست نیافته است. اهالی آنها ارتباط مستقیم

نتایج کارخود را با منافع اقتصادی منطقه و رفاه خود احساس نمی کنند. این امر باعث بوجود آمدن روحیه طفیلی وار و اعتقاد به نبود عدالت اجتماعی می شود. خودگردانی منطقه ای باید شکل اقتصادی تحقق عدالت اجتماعی، ازجنبه ملی - منطقه ای آن باشد.

عدالت اجتماعی باید در عمل در مناسبات حاکم بر شهر و روستا تحقق یابد. این مسئله همچنین نه تنها شامل متعادل کردن درآمدها، بلکه دگرگونی ترقی جویانه خصلت کار در تولید کشاورزی و سازمان اجتماعی - فرهنگی روستا نیز می شود.

سیمای نوین سوسیالیسم تامین تضمین های وسیع اجتماعی و حمایت اجتماعی از همه اعضای خود را بوسیله جامعه در نظر دارد. هر عضو جامعه باید حداقل تضمین شده و تا حد کافی بالای تامین، از جمله بازنشستگی برخوردار باشد.

## مرکزیت طراز نوین

دستیابی سوسیالیسم به وضعیت کیفیتا نوین در ارتباط با دگرگونسازی بنیادین مکانیسم اقتصادی و تدوین مدل جدید آن است. پایه اصلی این مدل، ایجاد مرکزیت دمکراتیک کیفیتا نوین است که به برتری اقتصاد همه خلقی و ابتکار محلی جامه عمل می پوشاند.

نیروی مرکزیت نه با تعداد مسائلی که در مرکز قرار دارند، بلکه با محتوای آنها، صلاحیت در تصمیم گیری ها و قابلیت فراهم کردن زمینه تحقق آنها سنجیده می شود. چنین برخوردی ایجاب می کند که تنها آن مسائلی که نمی توانند در سطح حلقه های پائینی اقتصاد حل شوند در حیطه صلاحیت مرکز قرار گیرند. این ها تدارک استراتژی رشد اقتصادی، تعیین آماجها و معیارها در رشد اقتصاد ملی و عملی کردن سیاست واحد علمی - فنی، سازمانی و سرمایه گذاری است. حقوق جمهوری های متحد و خودگردان و تاسیسات محلی نیاز به گسترش بنیادین دارد.

وحدت مرکزیت و استقلال ایجاب می کند که تاثیر مرکز بر فعالیت موسسه با بهره برداری وسیع از شیوه های قابل انعطاف و بطور عمده اقتصادی ساماندهی انجام پذیرد. ماهیت آنها عبارتست از رهبری تولید بر اساس منافع انسان ها. گسترش و افزایش اعتبار علمی به شیوه های اقتصادی تنظیم - قیمت ها، وام ها، مالیات ها، وجوه منابع طبیعی و دیگر اهرم های مالی، عمده فروشی وسایل تولید، رشد خودگردانی جمهوری هاو مناطق و خودکفایی مالی - مهمترین جنبه ایجاد مرکزیت دمکراتیک طرازنوین است.

## دمکراتیزه کردن برنامه ریزی

مضمون نوین برنامه های اقتصاد ملی بطور مستقیم با تغییر هدف جهت گیری آنها و

نقش نوین بخش های اجتماعی برنامه ها ارتباط دارد. هنگام گذار به مدل جدید برنامه ریزی باید تبدیل مهم ترین مسائل اجتماعی به نقطه شروع تدوین اساسی ترین شاخص های رشد، جهش های ساختاری، تشکیل بودجه های دولتی و سیاست سرمایه گذاری را که کار آسانی هم نیست، تامین کرد. تغییر درباره سمت گیری اجتماعی برنامه ریزی خواهان تدارك معیارهای مستند اجتماعی علمی و همچنین تعیین اثربخشی تدابیر در نظر گرفته شده روی تکامل اجتماعی، تاثیر آن بر منافع جمعی و فردی و رشد فعالیت کاری است.

دگرگونسازی برنامه ریزی و مدیریت رشد اجتماعی، با بحساب آوردن ساختار پیچیده موضوعات مورد مالکیت سوسیالیستی ، خواهان تضعیف تمرکز روندهای ایجاد و توزیع بودجه مالی رشد اجتماعی و بطور عمده گذار از اداره رشته ای به اداره سرزمینی است. بهتر است تنها مسائل جهش بزرگ ساختاری در رشد اجتماعی را در سطح اقتصاد ملی حل کرد. بایستی بتدریج شرایط گذار رهبری رشد اجتماعی و تامین مالی آن به سطح جمهوری های متحد و خودمختار، ایالت ها و استان ها و بخش ها و شهرها و همچنین مناطق فراهم گردد.

## بازار سوسیالیستی

شرط لازم برای عملکرد موثر اقتصاد سوسیالیستی و بسیج نیروهای محرکه آن بازار سوسیالیستی است.

در این راه باید دو گروه از مسائل را حل کرد؛ اولا، باید شرایط لازم برای عملکرد عادی بازار(بدون کمبود و صف و تورم) را فراهم کرد؛ ثانیا. باید هنر تنظیم برنامه آن را فراگرفت؛ تعادل آن را بطور پایدار حفظ کرد، به جهش های ساختاری در گستره های گوناگون تولید اجتماعی پی برد و تحقق اولویت های اجتماعی را در هنگام تشکیل ساختار محصولات تولید شده، تامین کرد.

رشد آتی بازار سوسیالیستی بعنوان روند حذف رشد بیش از حد ارتباطات عمودی در اقتصاد، دولتی کردن و انحصاری کردن زیاده از حد ساختارهای اقتصادی، رفع دگردیسی های عمیق ساختاری، موازنه عرضه و تقاضا بوقوع خواهد پیوست. پایداری شیوه های اقتصادی رهبری اجازه پیش بینی تشکیل بازارها را که فعلا وجود ندارند یا در حالت جنینی هستند – بازارهای سرمایه گذاری ، ارز، اوراق بهادار– می دهد. در شرایط موجود گذار به خرید و فروش آزاد، قیمت های قابل انعطاف که مناسبات متقابل عرضه و تقاضا را در نظر دارد، باعث خطر رشد خارج از کنترل قیمت ها، محدودشدن حجم تولید خالص محصولات و تغییر ساختار آن به سوی تولید کالا های کم خرج و سودآور خواهد شد. برای از بین بردن کمبود، استفاده از ابزارهای تاثیرگذاری اقتصادی بر تولید کننده لازم است.

رسالت نظام اقتصادی سوسیالیسم نوسازی شده این است که عالی ترین شیوه های موثر تولیدی را – با آماجهای بشردوستانه رشد آن، تقویت تفاوت مزد کار همخوان با نتایج پایانی

آن با نظام رشد یافته ضمانت های اجتماعی، آزادسازی نیروی کار اضافی را با اشتغال عمومی و ثمر بخش، احیاء شرکت های تعاونی و رشد گسترده شالوده فعالیت آنها را با تحکیم نوسازی بخش دولتی اقتصاد، ایجاد بازار سوسیالیستی و تشدید تاثیر آن بر تولید را با بهبود شیوه های اداره مرکزی طبق برنامه، تشدید قابلیت انعطاف اقتصاد را با تامین توازن کامل بگونه ای دیالکتیکی درآمیزد.

## تشکیل دولت حقوقی

یکی از نکات مرکزی در برداشت نوین از سوسیالیسم، مسئله سازمان اجتماعی - سیاسی آن است.

درتمایز از نظر ك. مارکس و ف. انگلس که جامعه نوین را جامعه ای بدون طبقه بدون دولت و غیرسیاسی تصور می کردند، در تاریخ واقعی، سوسیالیسم خصلت طبقاتی و سیاسی خود را حفظ کرد. نظام سیاسی جامعه نوسازی شده سوسیالیستی را نظام قدرت بوروکراتیك بیگانه نسبت به زحمتکشان - همانگونه که در گذشته نه چندان دور بود و اکنون نیز در جاهایی باقی است - تشکیل نخواهد داد، بلکه حاکمیت واقعی خلق یعنی اداره مردم بوسیله مردم، که هر چه بیشتر به خودگردانی بدون دولت، غیرسیاسی و اجتماعی تبدیل می گردد.

تجربه اندوخته شده در کشورهای سوسیالیستی گواه برآن است که تحکیم جامعه بدون طبقات مسئله ای است دشوارتر از آنچه که قبلا به نظر می رسیده است. براندازی بهره کشی انسان از انسان و ایجاد جامعه بدون طبقات همزمان انجام نمی گیرد. جامعه امروزین شوروی، جامعه ای است بدون بهره کشی یك طبقه از طبقه دیگر، اما جامعه ای است که در آن طبقات و مناسبات طبقاتی باقی مانده و سازمان دولتی - سیاسی حفظ گردیده است. بنابر این در این جامعه اداره کنندگان و اداره شوندگان وجود دارند.

با حفظ تقسیم طبقاتی جامعه، سیاست و قدرت سیاسی می توان و باید خودگردانی سوسیالیستی خلق تامین گردد که هنوز خصلت سیاسی دارد، اما بعنوان سیستم اداره امور دولت و جامعه عمل می کند و هرچه بیشتر از طریق خود زحمتکشان اداره می شود، ولی این هنوز به معنای خودگردانی کمونیستی نیست.

هنگامی که سخن از گستره های نوین دمکراسی درمیان است منظور نه تنها گسترش حقوق و آزادی های شهروندان، علنیت در حال ژرفش، انتقاد و انتقاد از خود موثر، کنترل توده ها بر اعمال حاکمیت، بلکه مهم تر از همه دگرگونسازی اساسی سراپای نظام قدرت است. این روند وجودآنچنان مکانیسمی برای قدرت خلق را ایجاب می کند، که زحمتکشان در هر لحظه "جوازکنترل" اعمال حاکمیت را در اختیار داشته باشند. در این رابطه مسئله نقش احزاب سیاسی و سازمان ها و جنبش های اجتماعی توده ای از حدت ویژه ای برخوردار است.

تشکیل دولت حقوقی مستلزم عملی کردن پیگیر یك رشته اصول اساسی است که در روند رشد سال های متمادی روند اجتماعی و فرهنگ سیاسی بدست آمده و خطوط اصلی تمدن سوسیالیستی، قدرت راستین خلق و دمکراتیسم را تشکیل می دهد.

اولین اصل، حاکمیت قانون بر همه گستره های زندگی اجتماعی است. در دولت حقوقی سوسیالیستی، قانونی که بوسیله نهادعالی قدرت با رعایت همه موازین قانون اساسی تصویب می گردد نمی تواند بوسیله احکام اداری، نه توسط دستورات دولتی و نه از راه تصمیمات نهادهای حزبی تغییریابد، متوقف و لغو گردد.

با این اصل، اصلی دیگری در ارتباط است – ارتباط خود دولت و نهادهای آن با قانون یعنی دولت که قانون را وضع می کند خود حق زیر پا گذاردن آن را ندارد. این اصل در مقابل هر شکل از استبداد ، خودسری و هر چیزی را برای خود روا داشتن قرار دارد.

امروزه ، حجم عمده مقررات را در وزارتخانه ها و ادارات دستورالعمل ها تشکیل می دهد و نقش قانون بسیار کم است. این میراث رهبری اداری – فرماندهی است. در دولت حقوقی باید تناسب میان آنها برعکس باشد ؛ جای اصلی، هم از نظر حجم مقررات و هم از نظر تعداد تصویب نامه ها باید به قانون تعلق یابد. با در نظر داشتن خصلت فدراتیو دولت ما، حقوق جمهوری های متحده و خودگردان باید به گونه ای اساسی از جمله در رشته قانونگذاری گسترش یابد.

در خصلت نوین ساماندهی حقوقی، آزادی عمل زیادی برای شرکت کنندگان در مناسبات اجتماعی و پیش از همه ، برای تولیدکنندگان نعم مادی فراهم خواهد آمد. در گستره مدیریت مناسبات سازمان های زیرین و شهروندان با سازمان های بالا از اصل هر چه ممنوع نشده مجاز است پیروی می کند.

دولت حقوقی باید مکانیسم آفرینش حقوقی را که در آن لوایح قانونی بطور مستقیم در نهادهای قانونگذاری تهیه می شوند، تدوین کند، اما در صورت لزوم همه پرسی ها و بحث های همه خلقی و همچنین بررسی کارشناسانه علمی قوانین همراه با در نظر گرفتن نتایج کارشناسی انجام می شود. شرکت نهادهای حزبی در روند تدوین مقررات فقط در اشکال مربوط به قانون اساسی می تواند رخ نماید. کنگره نمایندگان خلق اتحاد شوروی و شورای عالی که همین چندی پیش تشکیل شدند، می توانند این مقررات جدید را تامین کنند.

در دولت حقوقی اصول و کارکردهای دمکراتیك از نظر حقوقی تحکیم می یابند. ساماندهی حقوقی علنیت، حداکثر آشکاری در فعالیت نهادهای دولتی و سازمان های اجتماعی، صراحت در آمار، اطلاع همه جانبه شهروندان، امکان واقعی برای شهروندان در ارتباط با ابراز عقیده در مورد مسائل زندگی دولتی و شیوه بحساب آوردن این عقاید را تامین می کند. ساماندهی حقوقی، فعالیت ارگان های مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی را نیز دربر می گیرد.

اصل مهم دولت حقوقی تامین مناقع انسان، دفاع از حقوق و آزادی های او، مسئولیت متقابل دولت و فرد است. انسان در مرکز قرار می گیرد و در پیرامون او و به نفع او تمام

مکانیسم اجتماعی – از اقتصاد تا ایدئولوژی – انجام وظیفه می کند. تئوری و عمل سرکوب منافع فرد بخاطر منافع اجتماعی که در بسیاری مواقع بگونه ای سوداگرانه درك می گردد، از میان برداشته می شود.

مسئله تامین حقوق خلق ها خواهان توجه بسیار است. دگرگونسازی، دمکراسی و علنیت پدیده های منفی را که دهها سال در مناسبات بین ملت ها انباشته شده بود عریان ساختند. اکنون سخن از نوسازی اساسی سیاست ملی در میان است. در واقع باید میراث تئوریك لنینی را درباره مسئله ملی، تجربه سال های نخستین ساختمان دولت کثیرالمله شوروی از نو مورد بررسی قرار گیرد. اهمیت، حدت و چندجانبه گی این مشکل خواهان بحث مستقل است.

## فرهنگ معنوی سوسیالیسم

نوسازی جامعه شوروی در شرایط دگرگونسازی باید بطور کامل و همه جانبه انجام گیرد. بدون مرمت ظرفیت معنوی زندگی ملی- دولتی، حل مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی امکان پذیر نیست.

کشف ژرف تر قانونمندی های تکامل اجتماعی خواهان توجه بیشتر به رشد اولویت فرهنگ و از جمله هنر است. وظیفه اصلی فرهنگ بشردوستانه، آکندن روندهای اجتماعی با محتوای معنوی است. سیاست اجتماعی بر ظرفیت خلاق جامعه که مستلزم مهمترین نقش فرهنگ و وظایف اجتماعی آن است، تکیه دارد. پراتیك "اصل استفاده از باقیمانده" در تامین مالی فرهنگ و رابطه عامیانه – سوسیالیستی با آن به مثابه چیزی مشتق شده از مناسبات اقتصادی که در دوره کیش شخصیت ریشه دواندو در سال های ٦٠ تا ابتدای سال های ٨٠ رشد یافت موجب شده که سراپای نظام بازتولید و انتقال فرهنگ به نسل های جدید تا حد زیادی از سطح بین المللی عقب بماند.

و. ای. لنین خاطر نشان می ساخت که جامعه سوسیالیستی باید همه فرهنگی را که از صورت بندیهای اجتماعی پیشین باقی مانده است بگیرد و اصلاح کند. ما اغلب با تکرار این تز لنینی، در واقع منکر بسیاری از دستاوردهای فرهنگ جهانی که در نمودار ساختگی که ما درست کرده بودیم نمی گنجید، می شدیم. هنوز هم مقایسه یك جانبه و مکانیکی فرهنگ سوسیالیستی و بورژوازی رواج دارد. اندیشه های دگم هنوز هم مانع همکاری فرهنگ ما با ارزش های معنوی همه بشری است. به این جهت لایه های کاملی از فرهنگ خارج از حیطه توجه قرار گرفت و پژوهش علمی آنها زوال یافت. این امر تاثیر منفی برآگاهی تاریخی جامعه، بویژه در رابطه با جوانان گذاشت. در عین حال برداشت از ارجحیت رشد شالوده های مادی – فنی و گذار خشن و در بسیاری موارد دردناك به جامعه صنعتی باعث ایجاد ایدئولوژی و روانشناسی تکنوکراتیك شد که بطور عینی در مقابل ماهیت معنوی فرهنگ و محتوای انسان

دوستانه آن قرار داشت. درواقع انسان به مثابه ابزار و وسیله ای اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت، که بصورت غیر انسانی کردن آموزش و پرورش و مناسبات متقابل با جامعه و درک میراث ملی انعکاس یافت.

در زمان استالینیسم کیفیت های تشکیل شده طی سده ها مانند درستکاری، شرافتمندی و احساس وظیفه و غیره که شالوده اصول معنوی بودند نادیده گرفته می شد. انسان به مانند "پیچ" مورد بررسی قرار می گرفت.

رابطه با فرهنگ نیاز به بررسی ریشه ای و تجدید نظر بر پایه ای نوین دارد. بمنظور اعتلای سطح فرهنگ عمومی اهالی، ایجاد یك برنامه سراسری برای تربیت زیبائی شناسی مفید است و برقرار کردن اعتبار آموزش انسان دوستانه در اینجا باید نقش بزرگی را ایفا نماید.

مسئله درجه اول در مرحله کنونی عبارتست از بررسی اصول تئوریك انقلاب فرهنگی سوسیالیستی، که در سال های ۵۰-۳۰ تحریف و تفسیر نادرست شده و ترمیم درك لنینی فرهنگ سوسیالیستی باید تمام کوشش را متوجه بررسی سیاست نوین فرهنگی در شرایط دگرگونسازی ساخت. برداشت از فرهنگی که سبب نوسازی جامعه می شود باید فرهنگ سوسیالیستی را در متن فرهنگ جهانی قرار دهد و ارزش های معنوی همه بشری را به عنوان شالوده فراگیری میراث فرهنگی پیشینیان و فرهنگ معاصر خلق های جهان تثبیت کند.

در عالم نواندیشی باید فرهنگ را به عنوان مهم ترین عامل نزدیکی خلق ها، انسانی شدن سوسیالیسم، سالم شدن جامعه شوروی، بازسازی آرمان های اخلاق از دست رفته و ارزش های معنوی و نوسازی مفهوم آرمان فرهنگی سوسیالیسم مورد پژوهش قرار داد.

## ۵

در بسیاری از کشورها به تلاش برای ساختن جامعه دمکراتیك انسانی و از نظر اقتصادی بارآمد بر شالوده های سوسیالیسی پرداخته شده است. اکتبر کبیر و فعالیت حزب بلشویك ها و همه زحمتکشان روسیه در دوره سال ۱۹۱۷ تا اواخر سال های بیست سده کنونی چرخش تاریخی در این راستا، بشمار می رود.

اغراق می بود اگر گفته می شد که گویا در سال های بیست در جامعه شوروی مدل کامل رهبری اقتصادی اقتصاد ملی و تمام زندگی اجتماعی بطور کامل تدوین و مورد آزمایش قرار گرفته است. اما اگر حزب بلشویك ها خط مشی لنینی را دنبال می کرد و با پیگیری به برنامه ساختمان سوسیالیسم در جامعه شوروی جامه عمل می پوشاند، و شیوه های رهبری اقتصادی تولید همخوان با تغییر شرایط، تکامل و رشد می یافت، در آن صورت می شد به ایجاد مدل سوسیالیسم که برآورنده نیاز عصر ماست امیدوار بود.

کشور ما اینك در برابر چشم انداز تاریخی بازسازی ارزش های دمکراتیك پیشین و

فراگیری ارزش های نوین و معاصر قرار دارد. ما قدم به راه نوسازی سوسیالیسم گذاشته ایم و باید آنرا به سرانجام برسانیم. اکنون مسئله عبارت است از: تعیین درست همه مراحل آتی این روند و بررسی مکانیسم های موثر سیاسی، حقوقی و اقتصادی ساختمان جامعه نوین. این تنها بر پایه بررسی وسیع، علنی و خلاق تجربه غنی و متضاد مبارزه خلق ها بخاطر سوسیالیسم امکان پذیر است.

کیوان ریزاد

# نگاهی گذرا به ارزیابی های حزب توده ایران درباره جنگ ایران و عراق

## ( بخش سوم )

در خرداد ماه ٦٦ ، یعنی در هفتمین سال جنگ ایران و عراق، زمانیکه دامنه جنگ به آبهای خلیج فارس نیز کشیده شده بود ، امپریالیست ها ، بویژه امپریالیسم امریکا ، بگونه ای ماجراجویانه همچنان در حال تشدید حضور نظامی- دریایی خود بودند . سران جنگ طلب جمهوری اسلامی نیز به اقدامات تحریک آمیزی علیه کشورهای منطقه بویژه کویت دست می یازیدند و حملات نظامی ایران در جبهه ها شدت گرفته بود و ناشی از این واقعیات، بیم منطقه ای یا بین المللی شدن جنگ می رفت. شورای امنیت سازمان ملل متحد تلاش تازه ای را به خاطر پایان بخشیدن به جنگ میان ایران و عراق و حل مسائل مورد اختلاف از راههای مسالمت آمیز آغاز کرد . ثمره این تلاش پنج عضو دائمی شورای امنیت به تصویب قطعنامه ٥٩٨ انجامید . زمانی که پیش نویس طرح قطعنامه در سازمان ملل مطرح بود ، رژیم جمهوری اسلامی بدون بررسی مفاد و مضمون آن ، دست رد بر سینه این تلاش گذارد .

درباره موضعگیری رژیم در آن روزها ، "نامه مردم" نوشت:

"تفسیر های صدای جمهوری اسلامی در این روزها سرشار از نفی مطلق همه سازمان ها ، ارگان ها و شخصیت های بین المللی است که برای برقرار کردن صلح میان ایران و عراق کوشیده اند و می کوشند . سران جمهوری اسلامی در پی کسب پیروزی نظامی هستند ... آرزوی دست یافتن به پیروزی با تکیه بر سلاح "شهادت" چشمانشان را بر واقعیات دنیا بسته است . می گویند حتی اگر این جنگ منجر به نابودی کامل ایران و محو بشریت از روی کره

زمین هم بشود باکی نیست!" ("نامه مردم" شماره ۱۶۱- خرداد ماه ۶۶).

پس از تصویب قطعنامه ۵۹۸، بلافاصله حزب ما با تحلیل اوضاع پروخامت حاکم بر منطقه، حمایت خود را از قطعنامه اعلام داشت و ضمن انتقاد از برخورد ناروشن و سفسطه گرانه وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی با این قطعنامه نوشت:

"ما بر آنیم که قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد گام مهمی است در جهت برآورده ساختن خواست خلق های میهن ما دایر بر پایان دادن به جنگ هستی برانداز ایران و عراق".

و تاکید کردیم:

"شرکت هرچه گسترده توده های خلق در جنبش ضد جنگ و در راه صلح عادلانه شرط ضرور وادار کردن سردمداران مرتجع ج.ا. به عقب نشینی است" ("رد قطعنامه شورای امنیت مغایر با مصالح ملی است"، "نامه مردم" شماره ۱۶۵- مرداد ماه ۶۵).

در این مقطع، علیرغم آنکه برخی سران و دولتمردان جمهوری اسلامی در روزهای پیش و پس از تصویب قعنامه ۵۹۸ با سخنانی همانند "تب جنگ در کشور ما جز با سقوط صدام فرو نخواهد نشست" (خمینی)، یا "این قطعنامه از نظر ما پشیزی ارزش نخواهد داشت" (خامنه ای) و یا "از نظر ما شورای امنیت از اهمیت برخوردار نیست" (رجائی خراسانی، نماینده وقت ایران در سازمان ملل) ظاهرا دست رد بر سینه قطعنامه می گذاشتند، ولی در واکنش های رسمی رژیم، بخصوص وزارت امور خارجه عناصر تازه ای دیده می شد. این پدیده بلافاصله در مرکز توجه حزب ما قرار گرفت:

"رژیم جمهوری اسلامی که پیش از این همواره همه قطعنامه های همانند را بیدرنگ رد می کرد، این بار به تاکتیک طفره روی و سفسطه متوسل شد" ("چوب زیر بغل واین برگر"، نامه مردم شماره ۱۶۸- مرداد ماه ۶۶).

یا:

"رژیم جمهوری اسلامی در پی انزوای بیش از پیش در صحنه بین المللی و فشار افکار عمومی جهانیان... اعلام می کند که "نکات مثبتی" در قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت یافته است... در آستانه سفر پرز دوکوئیار، دبیرکل سازمان ملل متحد، باردیگر یادآور می شویم که اجرای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت خواست مردم میهن ماست و باید رژیم جنگ طلب

جمهوری اسلامی را به اجرای مفاد این قطعنامه وادار ساخت" ("اجرای قطعنامه شماره ۵۹۸ خواست مردم ماست"، "نامه مردم" شماره ۱۷۲ - شهریور ماه ٦٦).

و یا:

"... به باور ما، در شرایط کنونی، که رژیم جمهوری اسلامی تحت تاثیر عوامل گوناگون داخلی و خارجی دیگر نمی تواند جنگ را به شیوه سابق ادامه دهد و در مواضع آن، برخلاف گذشته تغییرات قابل تعمق معینی دیده می شود، بسیج افکار عمومی مردم جهان بخاطر تحت فشار قرار دادن هرچه بیشتر حکام مرتجع رژیم برای پذیرش آتش بس و پایان دادن به جنگ نقش ویژه ای می تواند ایفا کند. تا پیش از صدور قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، رژیم یك نفس با دادن "شعار جنگ، جنگ تا پیروزی" بر سینه همه فراخوان ها، ابتکارات صلح و درخواستهای میانجیگری بین المللی از سوی جامعه کشورهای سوسیالیستی، در درجه اول اتحاد شوروی، سازمان ملل متحد، جنبش کشورهای غیر متعهد، "سازمان کنفرانس اسلامی"، "جامعه عرب"، "پارلمان اروپا" و کنفرانس بین المللی سازمان های غیردولتی دست رد گذارد، ولی در برابر قطعنامه ۵۹۸ سیاست طفره رفتن از پاسخ گویی روشن را در پیش گرفت که بخودی خود نشانگر عنصر جدیدی در سیاست و دیپلماسی جمهوری اسلامی در زمینه برخورد به مسئله جنگ است. جمهوری اسلامی با موضعگیری جدید خود در واقع می خواهد چهره تازه ای از خود به نمایش بگذارد و..." ("ضرورت بسیج افکار عمومی در جهان علیه جنگ"، "نامه مردم" شماره ۱۷۳- شهریور ماه ٦٦).

در چنین شرایطی، یعنی از نظر زمانی در آستانه آغاز هشتمین سالگرد جنگ، حزب ما برای ناگزیر ساختن رژیم به پذیرش قطعنامه ۵۹۸، اعلام داشت:

"ما بر آنیم در چنین شرایطی که رژیم ناتوان تر از همیشه است، نیروهای مترقی و انقلابی باید با بهره جویی از وضعیت جدید تلاش بورزند تا با پیکار متحد و برنامه ریزی شده جنبش صلح در داخل کشور را هر چه نیرومند تر سازند و در جهت جلب هرچه بیشتر نیروهای مترقی و صلح دوست و تحت فشار قراردادن رژیم برای پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ همه توان و امکان های خود را بکار گیرند. تنها در این چارچوب است که می توان به پایان جنگ امیدوار بود... کلید صلح در دست توده هاست" ("کلید صلح در دست توده هاست"، "نامه مردم" شماره ۱۷۳، شهریور ماه ٦٦).

"با توجه به اینکه عوامل بین المللی و بسیج فعال افکار عمومی علیه ادامه جنگ می تواند بسهم خود نقش اثربخشی داشته باشد، ما از همه نیروهای انقلابی و مترقی می طلبیم تا با

استفاده از همه امکانات موجود و به اشکال گوناگون ، با براه انداختن کارزار های وسیع افکار عمومی جهان را هرچه بیشتر بسیج کنند تا با تحت فشارقراردادن سران مرتجع جمهوری اسلامی آنها را به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت... وادار سازند" ("نامه مردم" شماره ۱۷۳).

اگر حزب ما، در آن مقطع و از آن پس همه نیروهای انقلابی و مترقی را پیوسته (ضمن تاکید بر ضرورت مبارزه متحد و سازمان یافته علیه سیاست ادامه جنگ) به بهره گیری بیش از پیش از همه امکانات ملی و بین المللی برای ناگزیر ساختن رژیم به پذیرش قطعنامه ۵۹۸ فرا می خواند ، دو دلیل بسیار مهم داشت:

الف - تشدید بی سابقه وخامت اوضاع در خلیج فارس و بهره برداریهای رژیم و امپریالیسم از این اوضاع.

در تشریح مختصات و حساسیت این وضع می توان به مقالات گوناگون "نامه مردم" مراجعه کرد. از جمله در مقاله "تحریکات امپریالیسم در منطقه افزایش می یابد" می خوانیم:

"وخامت اوضاع در خلیج فارس اوج بی سابقه ای به خود گرفته است. رویدادهای نگران کننده ای در آبهای خلیج فارس می گذرد ، گزارش های عملیات نظامی خونبار ، تشدید بیش از پیش حضور نظامی - دریایی امپریالیسم آمریکا و متحدان "ناتو"یی اش ، تهدیدات چند جانبه ، تحریکات و توطئه پردازیهای ماجراجویانه امپریالیستی ، بسرکردگی امپریالیسم آمریکا ، وضع انفجار آمیزی را در منطقه بوجود آورده است.

در آبهای خلیج فارس همچنان مین گذاری می شود ، نفتکش ها و کشتی های باربری آماج حمله قرار می گیرند و در این بین آمریکا یك کشتی ایرانی را پس از گلوله باران غرق می سازد و سرنشینان آن را می کشد ، مجروح می سازد یا برای مدت کوتاهی در اسارت نگاه می دارد. افزون بر اینها ، دوطرف درگیر همچنان به آتشباری و بمباران تاسیسات اقتصادی و نظامی یکدیگر ادامه می دهند.

واقعیت های انکارناپذیر نشانگر آن است که وخیم تر شدن اوضاع در منطقه با گسترش دامنه توطئه ها و تحریکات امپریالیسم آمریکا و متحدانش ارتباط مستقیم دارد. امپریالیسم آمریکا بمنظور روشن نگاه داشتن آتش این جنگ فاجعه بار و بخاطر بهره برداری از آن در راستای تحقق هدف های جهانسالاری نوین خود از امکانات وسیع و گوناگون نظامی و سیاسی و اطلاعاتی خویش استفاده می کند ، تا با اجرای توطئه ها و اقدامات تحریك آمیز تب تشنج در منطقه را همچنان بالا نگاه دارد و بالاتر ببرد.

امپریالیسم آمریکا با محاسبه بر روی زمینه های "مساعد" در سیاست ، عملکرد و موضع گیریهای ایران و عراق ، از جمله با آگاهی از تمایل و سیاست جنگی عراق مبنی بر تلاش برای "بین المللی کردن" جنگ از طریق کشاندن پای دولت های منطقه و نیز دولت های خارجی بر ضد ایران ، دست به عمل می زند...

اکنون رژیم ایران بر اثر مشکلات فزاینده داخلی و فشار خارجی عناصر تازه ای را در سیاست ادامه جنگ خود وارد ساخته است که نوعی عقب نشینی خاص از مواضع پیشین باید به حساب آورده شود.

... عقب نشینی رژیم شالوده عینی دارد و در اساس زائیده ضعف و ناتوانی و به خاطر حفظ نظام و موجودیت خویش است.

...در چنین اوضاع و احوالی، آمریکا برای توجیه حضور خود، با حادثه آفرینی ها و تحریکات گوناگون می خواهد شرایطی را بوجود آورد تا رژیم جمهوری اسلامی به "سیم آخر" بزند و دامنه جنگ و تشنج را هر چه بیشتر گسترش دهد. قصد آنست که برای بهره برداریهای امپریالیستی، از جمله برای روی کار آوردن رژیمی از هر نظر "مطلوب" و "دلخواه" و باثبات در ایران، از هر جهت زمینه فراهم شود. در راه اجرای توطئه تلاش برای گسترش جنگ، در جمهوری اسلامی علاوه بر یاری ناآگاهانه افراد و محافل ماجراجوی معینی، که هیچ درک درستی از ابعاد و پیامدهای واقعی و فوق العاده خطرناک توسعه جنگ ندارند، و دست به تحریک می زنند، محافل و عناصر دیگری در درون حاکمیت جمهوری اسلامی و در درون جامعه آگاهانه و بفرمان اربابان امپریالیست خود، با تحریکات گوناگون می کوشند سد سیاست غالب کنونی به اصطلاح "خویشتن داری" رژیم را در هم بشکنند. همین عناصر و محافل هستند که می نویسند و می گویند: "آن زمان اکنون فرارسیده و شرایط ایجاب می کند که ضربه پشیمان کننده ای به شرکای عراق وارد شود" یا "جنگ هیچگونه راه حل سیاسی ندارد" و یا "اکنون حجت تمام است و شرکای عراق بایستی تاوان سنگین گستاخیهای خود را بپردازند..." (نامه مردم" شماره ۱۷۵).

ب- تشدید مخالفت توده های مردم با ادامه جنگ و ژرفتر شدن اختلافات در درون حاکمیت بر سر ادامه یا قطع جنگ و نیز شکست های پیاپی در جبهه ها که از جمله در نحوه برخورد رژیم نسبت به قطعنامه ۵۹۸ بازتاب می یافت.

در این باره مثلا در اردیبهشت ماه ٦٦ "نامه مردم" طی مقاله ای تحت عنوان "درگیری بر سر ادامه یا قطع جنگ" از جمله نوشت:

ناکامی های پی در پی عملیات "سرنوشت ساز" رژیم در جبهه های جنگ، تلفات عظیم جانی و ویرانیهای ناشی از کشانده شدن جنگ به شهرها، ورشکست اقتصادی و مالی همراه با تشدید نارضائی توده های میلیونی مردم و تسریع رویگردانی آنها از رژیم ضد خلقی ج.ا. بجائی رسیده که مسئله در جستجوی برون رفت از بن بست "جنگ، جنگ تا پیروزی!" است.

اخیرا گروه های موتور سوار در خیابان های تهران به حرکت درآمده و فریاد می زنند: "خمینی صدام را ببخش" و "ما از خون شهیدان گذشتیم، خمینی صدام را ببخش". این خلاصه خبری است که بدست ما رسیده است.

تردیدی نیست که این موتورسواران با حمایت جناح معینی از حاکمیت به خیابانها ریخته بودند و هدف نیز جلب توجه شخص خمینی بوده است.

۲۵ فروردین ماه، خمینی طی سخنرانی مفصلی به وجود اختلافات بر سر جنگ اعتراف کرد. وی از جمله گفت: "آنهائی که به هر بهانه ای می خواهند مهلت برای صدام بگیرند، اخیرا باز هم متشبث شده اند به این که در ماه مبارك آتش بس باشد". خمینی، بدون اینکه نامی از کسی ببرد، خواست آتش بس "در ماه مبارك" را بشدت مورد حمله قرار داد و اظهار داشت: "دسیسه ها برای ایجاد اختلاف است و شما توجه داشته باشید که یك کلمه اختلاف آمیز از گناهان بزرگی است که مشکل است خداوند تبارك و تعالی بیامرزد. چه این کلمه صادر بشود از دشمن های ما، چه این کلمه صادر بشود از دوستان ما و چه از اشخاصی که ادعای قداست می کنند و چه از اشخاصی که این ادعا را ندارند".

گفته های صریح خمینی نشانگر آن است که اختلاف در میان جناح های گوناگون در حاکمیت - یا بگفته خمینی میان "دوستان" - بر سر قدرت به مسئله ضرورت ادامه جنگ و پایان دادن به آن نیز منجر شده است. مسئله ای که تا چندی پیش حتی کسی جرات اظهار نظر در آن باره را نداشت" ("نامه مردم"، شماره ۱۵۱).

در خرداد ماه همان سال، باردیگر "نامه مردم" خاطرنشان ساخت:"

... همه می دانند که مسئله جنگ به یکی از گره های سیاسی حاد در کشور ما تبدیل شده است. در این چارچوب می بینیم که علیرغم ترور و اختناق حاکم بر کشور بحث پیرامون پایان دادن به جنگ کماکان ادامه دارد. این نیز روشن است که جناحی از حاکمیت به رهبری خمینی حاضر به آتش بس در جبهه ها، و نشستن پشت میز مداکره نیست" ("جنگ به آب های خلیج فارس کشیده می شود"، نامه مردم شماره ۱۵۶- خرداد ماه ٦٦).

حدود یك سال پیش از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از سوی رژیم، در شرایطی که جناح نیرومندی به پشتیبانی خمینی عربده های جنگ طلبانه اش لحظه ای قطع نمی شد، با ارزیابی واقع بینانه اوضاع، از زبان دبیر اول خود، اعلام داشتیم که سرانجام رژیم مجبور خواهد شد تا به "حل سیاسی" درگیری تن دردهد:

"هیچ یك از دوطرف نمی تواند در این جنگ پیروز شود. به این درگیری تنها در سر میز مذاکره می توان پایان بخشید. در غیر اینصورت عواقب جنگ پیش بینی ناپذیر خواهد بود. ادامه جنگ، بویژه در شرایط کنونی، خطری جدی برای صلح در منطقه و سراسر سیاره ما بشمار می رود.

مخالفت مردم با جنگ گسترش می یابد. دشواری های داخلی، انزوای کامل در گستره بین المللی و عدم امکان پیروزی نظامی سرانجام رژیم را مجبور خواهد کرد، تا به حل سیاسی

درگیری تن دردهد .

فزون بر مردم ، نیروهای دیگری در حاکمیت نیز هستند ، که به پی آمدهای جنگ پی برده اند و ضرورت پایان بخشیدن به آن ، آنان را به فکر برده است . اما اختلاف داخلی و قدرت طلبی شان آنها را از قاطعیت بازداشته است . موضع خمینی در برابر جنگ موضعی سرسختانه است و تا هنگامیکه او زنده است ، تصمیم گیری با اوست" ("نامه مردم" شماره ۱۷۵) .

در همین جا باید خاطر نشان ساخت که پس از تصویب قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت، خواست پایان جنگ از سوی حزب ما، چهره خود را در شعار و خواست ضرورت اجرای قطعنامه ۵۹۸ نشان می دهد . از آن پس، دیگر تقریبا کمتر شماره ای از "نامه مردم" و سند و اعلامیه حزب را می توان پیدا کرد که این واقعیت در آن بازتاب نیافته باشد .

"نامه مردم" شماره ۱۷۷ نوشت:

"هر فرد حتی غیر سیاسی نیز می داند که اگر هیئت حاکمه ایران واقعا خواهان پایان دادن به حضور سیطره جویانه امپریالیسم در خلیج فارس بود ، در وهله نخست می بایست به جنگ میان دو کشور پایان دهد . قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد شرایط بسیار مناسبی در این زمینه عرضه می کند" . ("علیه ادامه جنگ و حضور نظامی امپریالیسم در منطقه مبارزه‌کنیم") .

در اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران در ارتباط با حمله رزمناوهای آمریکائی به سکوهای نفتی ایران در خلیج فارس، ضمن محکوم شدن اقدام تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا می خوانیم:

"منافع حیاتی مردم هر دو کشور همسایه و نیز تامین صلح و امنیت منطقه و جهان اتخاذ تدابیر سیاسی ، بجای عملیات نظامی را در دستور روز قرار داده شده است . حزب توده ایران هر اقدامی را که به تشدید وخامت در منطقه خلیج فارس منجر گردد ، شدیدا محکوم می کند . حزب ما خواهان پایان دادن به توطئه های امپریالیسم و ارتجاع در منطقه است و در این راه می رزمد . ما از پیشنهاد اتحاد شوروی دایر بر استقرار نیروی ویژه سازمان ملل متحد برای تامین امنیت کشتیرانی در خلیج فارس و بیرون بردن نیروهای دریایی کشور های خارجی از منطقه پشتیبانی می کنیم و خواهان اجرای بی قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد هستیم . این خواست اکثر مردم میهن بلاکشیده ما نیز هست" ("نامه مردم" شماره ۱۷۸) .

در گزارش هیئت سیاسی به پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران خاطر نشان گردید :

"در شرایط کنونی ، حزب ما بدرستی پرچم صلح را برافراشته است و در راه پایان دادن بدون قید و شرط به جنگ و حل مسائل مورد اختلاف در پشت میز مذاکره ، مبارزه می کند . ما باید به این پیکار ادامه دهیم و از قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد و پیشنهادهای صلح اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی و نیز کوشش های کشورهای غیر متعهد و سازمان های بین المللی در این زمینه دفاع کنیم . باید سیاست "جنگ جنگ تا پیروزی" رژیم را بیشتر افشا کرد . ("نامه مردم" شماره ۱۹۳) .

در قطعنامه پلنوم نیز تصریح گردید که "حزب توده ایران از قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد درباره پایان دادن به جنگ ایران و عراق حمایت می کند و به پیکار خود برای تحقق آن ادامه خواهد داد" (نامه مردم" شماره ۱۹٤) .

در پی تشدید دوباره جنگ شهرها در اسفند ماه ٦٦ ، حزب ما ضمن آنکه عمل ضد انسانی کشاندن جنگ به شهرهای بی دفاع را شدیدا محکوم کرد ، ضرورت پایان بخشیدن هر چه زودتر به جنگ را یادآور شد در این اعلامیه گفته می شود :

"کمیته مرکزی حزب توده ایران خواهان اجرای فوری و بدون قید و شرط قطعنامه شماره ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد است . ما خواهان بیرون بردن هر چه زودتر کلیه ناوگان جنگی کشورهای غیر کرانه خلیج فارس از منطقه هستیم" ("نامه مردم "شماره ۱۹۷) .

در فروردین ماه ٦٧ در پی اقدام تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا مبنی بر نابودی تحریك آمیز سکوهای نفتی ایران و اقدامات نظامی متقابل ایران و آغاز مرحله تازه ای از وخامت اوضاع در سراسر منطقه خلیج فارس، کمیته مرکزی حزب توده ایران بلافاصله اعلامیه ای انتشار داد . حزب ما ، در این اعلامیه یادآور می شود :

"حمله رزمناوهای آمریکائی به سکوهای نفتی ایران ، که موجب زیان های مالی و جانی هنگفتی شده است ، در واقع نوعی جنگ اعلام نشده ایالات متحده آمریکا علیه مردم ایران و تجاوز آشکار به تمامیت ارضی میهن ماست . حزب توده ایران ، این اعمال تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا را ، که از جمله با هدف توجیه حضور نظامی - سیاسی درمنطقه و خلیج فارس و در نزد افکار عمومی مردم آمریکا انجام می شود ، بشدت محکوم می کند" .

در بخش دیگری از این اعلامیه می خوانیم :

"عملیات تجاوزگرانه امپریالیسم آمریکا در روزهای اخیر، با توجه به پی آمدهای فاجعه باری که چارچوب آن را نمی توان پیش بینی کرد. عملا بازی شوم و پرمخاطره ای با صلح و امنیت منطقه و جهان است. ادامه تهدیدها، تحریکات و تدارکات امپریالیسم آمریکا و سران مرتجع و جنگ طلب ج. ا. بمنظور انجام اقدامات تلافی جویانه، میهن ما را بیش از پیش در معرض خطر قرار می دهد..."

سپس تاکید می گردد:

"حزب توده ایران با در نظر گرفتن مصالح ملی و بین المللی، خواهان خروج بلادرنگ همه نیروهای دریائی و ناوگان جنگی کشورهای بیگانه از خلیج فارس است. ما خواهان اجرای بدون قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد از جانب رژیم های ایران و عراق هستیم. در این قطعنامه، کلیه مسائل، از جمله تعیین تجاوزکار، مدنظرقرار گرفته است. نزدیك به هشت سال ادامه جنگ نشان داد که مسائل مورد اختلاف بین دوکشور ایران و عراق را نه از طریق نظامی بلکه از راه مذاکرات سیاسی باید حل کرد. رد این دیدگاه، به هر بهانه ای که باشد، خیانت به منافع ملی و مصالح عالیه میهن ماست. مردم ایران خواهان صلح هستند. وظیفه همه نیروهای مترقی، ملی و میهن پرست است که دست بدست هم داده و در راه تحقق این خواست مردم متحداً مبارزه کنند. هر چه بیشتر صفوف صلح طلبان فشرده تر باشد، زودتر می توان به صلح دست یافت". ("نامه مردم" شماره ۲۰۴).

در شماره ۲۰۵ "نامه مردم" در توضیح اعلامیه ۳۰ فروردین ماه کمیته مرکزی که آئینه تمام نمای خصلت میهن دوستانه حزب بود، از جمله نوشتیم:

"طبیعی است برای توده ائی ها، که به هیچ وجه سرنوشت خود را از سرنوشت خلقشان جدا نمی دانند، و علیه هر نیرویی که از قبل عملکرد آن خواه زیان جانی یا مالی و یا کینه توزی و دشمنی متوجه مردم ما گردد و خواه تمامیت ارضی میهنمان مورد تجاوز قرار گیرد، با تمام قامت بپا می خیزند".

در این شرایط بود که رفته رفته شعار صلح و ضرورت پذیرش قطعنامه ۵۹۸ به خواست توده های هر چه وسیع تری تبدیل می گردید و از این بابت رژیم منافع جنگ طلبانه خود را در خطر می دید، از یك سو، برای در هم شکستن روحیه پایداری زندانیان سیاسی به توطئه چینی پرداخت، و از سوی دیگر آتش سنگین تبلیغات خود علیه نیروهای صلح دوست و آزادیخواه و بویژه حزب توده ایرن متوجه ساخت.

در این باره، در سرمقاله "نامه مردم" شماره ۱۷۸، تحت عنوان "توطئه رژیم برای درهم

طرح از : د . رادمرد

شکستن روحیه پایداری زندانیان سیاسی" از جمله آمده است:

"در شرایط کنونی، یکی از بهره برداریهایی که رژیم جمهوری اسلامی از ادامه جنگ ایران و عراق و بویژه از تشنجات موجود در خلیج فارس در داخل کشور، در راستای پیشبرد آماج های ضد خلقی خود به عمل می آورد همانا عبارت است از تشدید سیاست ترور و خفقان و سرکوب هرچه خشن تر آزادیها و حقوق دمکراتیک خلق های ایران. بعنوان یکی از عناصر این سیاست می توان بر تشدید فشار و شکنجه بر زندانیان سیاسی و افزایش کشتار بهترین فرزندان مردم ایران در سیاهچالهای جمهوری اسلامی انگشت گذاشت.

پس از پایان یك رشته اعتصاب های قهرمانانه زندانیان سیاسی در داخل زندان ها و اعتراضات و کارزارهای همبستگی خانواده های آنان و احزاب و سازمان های انقلابی و دمکراتیك در خارج از زندان، در سطح جامعه و جهان که به رسوائی بیش از پیش رژیم در نزد افکار عمومی انجامید، سردمداران مرتجع جمهوری اسلامی تلاش می ورزند از فرزندان دربند خلق بخاطر نشان دادن روحیه پایداری و پایبندی به آرمان های والای انسانی و انقلابی شان انتقام خونینی بگیرند...

در اوضاع و احوال کنونی، که در بیرون از زندان ها موج نارضایی و اعتراض توده های مردم علیه سیاست رژیم در زمینه های گوناگون گسترش می یابد و رژیم تلاش می ورزد با انحراف افکار عمومی از مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی و بویژه با بهره برداری از تشنجات خلیج فارس زمینه اجرای توطئه های رنگارنگی را علیه خلق و فرزندان دربندش به اجرا گذارد، نیروهای انقلابی و دمکراتیك باید بیش از هر زمان با حداکثر هوشیاری و تلاش به افشای ماهیت توطئه های خونین سردمداران مرتجع جمهوری اسلامی بپردازند. بایسته است نیروهای انقلابی و دمکراتیك با بسیج همه امکانات خود در سطح کشور و در سطح بین المللی برای ناکام ساختن توطئه های شوم رژیم دست به عمل بزنند".

در بخشی از سرمقاله "نامه مردم" شماره ۲۰۹ نیز درپاسخ به حملات تبلیغاتی رژیم علیه حزب توده ایران می خوانیم:

"ما از همه پیشنهادهای کشورهای سوسیالیستی و در درجه اول اتحاد شوروی و همچنین کشورهای غیر متعهد و "کنفرانس اسلامی" دایر بر پایان دادن به جنگ ایران و عراق، تا آنجا که با منافع خلق های ما مطابقت داشته است، حمایت کرده ایم. ما بارها از سازمان ملل متحد خواهان دخالت به منظور پایان دادن به جنگ شده ایم.

در این رهگذر به جرات می توان گفت قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد جامع ترین سندی است که ۱۵ کشور عضو شورای امنیت و از آن جمله ۵ عضو دائمی آن در سال گذشته بتصویب رساندند. حزب توده ایران بنا به مسئولیتی که در قبال خلق و منافع

میهنمان دارد ، از این قطعنامه پشتیبانی کرد و اکنون نیز بحق در راه تحقق بخشیدن به آن پیکار می کند .

اما این موضع حزب توده ایران خوشایند سران مرتجع ج . ا . نیست . سیاست حزب ما در زمینه پایان دادن به جنگ با سیاست جنگ افروزانه رژیم در تضاد آشکار است . شاید به همین سبب موضع حزب ما آنها را سخت برآشفته ساخته است . مقاله "قطعنامه ۵۹۸ و گرایش آن" ، در "کیهان هوائی" ، بازتاب این ناراحتی و عصبانیت سران رژیم در قبال سیاست مردمی حزب ماست" .

رفیق خاوری، دبیر اول حزب، در پیام رادیویی خود در خرداد ماه ٦٧ که از "رادیو زحمتکشان" پخش گردید ، پیرامون موضع حزب ما در قبال جنگ و قطعنامه ۵۹۸ بار دیگر تصریح کرد :

"حزب توده ایران از بابت سیاست روشن و اصولی خود در قبال جنگ ایران و عراق ، همواره در پیشگاه مردم صلح دوست و آزاده ایران سرافراز بوده است . حزب توده ایران ، که خود در آغاز جنگ در رفع تجاوز دشمن و افشای جنگ افروزی امپریالیست ها دوش به دوش مردم جنگید و شهدای بسیاری داد از مقطع آزادسازی خرمشهر و بیرون رانده شدن متجاوز ، پیوسته بر ضرورت قطع جنگ و آغاز مذاکرات سیاسی برای دستیابی به صلح عادلانه پای فشرده است .

اکنون نیز به اعتقاد ما ، تنها راه واقع بینانه پایان دادن به جنگ و استقرار صلح عادلانه ، آتش بس فوری ، استقرار نیروهای طرفین در مرزهای بین المللی و آغاز مذاکرات سیاسی ، یعنی پذیرش و اجرای بیدرنگ قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت است . زیرا جنگ راه حل نظامی ندارد" ("نامه مردم" شماره ۲۰۸)

در اواسط خرداد ماه ٦٧ ، هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران ، تحلیلی پیرامون رویدادهای جاری در کشور منتشر می سازد . در این تحلیل از جمله درباره جنگ گفته می شود :

" ... گذشت زمان بی حاصل بودن جنگ را به هم میهنان ما نشان داده است و این یکی از عوامل موثر رویگردانی فزاینده توده های میلیونی از رژیم و مخالفتشان با آن است . شکست های اخیر رژیم در جبهه های "فاو" و "شلمچه" در ماهیت امر جلوه بارزی از شکست سیاست ادامه جنگ سردمداران جمهوری اسلامی بمنظور "صدور انقلاب" و به دیگر سخن ، شکست ستون فقرات ایدئولوژیك آن است . از این رو هیئت حاکمه سخت به دست و پا افتاده است . رژیم تلاش می ورزد تا به بهانه جنگ بر اختلافات درون حاکمیت و تضادهای درون جامعه

سرپوش بگذارد و نیز از آن برای سرکوب جنبش توده ای بهره بگیرد. اما در کار خود بیش از پیش با ناکامی روبرو می گردد. موج گسترش یابنده مخالفت مردم با رژیم، بویژه با ادامه جنگ، ژرفش بحران اقتصادی و مالی که از جمله و مهمتر از همه بدلیل فروزان نگهداشتن آتش جنگ است، به تشدید دم افزون اختلاف ها و کشمکش ها در درون هیئت حاکمه انجامیده و خواهدانجامید".

حزب ما که پیگیرانه هرگونه تحولی در ارتباط با جنگ ایران و عراق را دنبال می کرد، در تیرماه ٦٧، یعنی حدود یك ماه پیش از پذیرش قطعنامه ٥٩٨ از سوی رژیم، مقاله ای پیرامون رشد و گسترش روحیه ضد جنگ در ارتش و بسیج در ارگان خود، "نامه مردم"، منتشر ساخت که با توجه به رویدادهای بعدی، اهمیت خاصی پیدا می کند. در بخشی از این مقاله آمده است:

"آخرین شکست نیروهای مسلح ج.ا. در "جزیره مجنون" بیانگر آن است که هم افراد ارتش و هم بدنه سپاه و بسیج دیگر حاضر نیستند جان خود را فدای بقاء رژیم ضد خلقی "ولایت فقیه" کنند. این نتیجه مبارزه مستمر و پیگیر نیروهاي مترقی و صلح دوست علیه جنگ و جنگ افروزان است. گسترش روحیه ضد جنگ میان جوانانی که بزور و حیله و تزویر روانه جبهه شده اند، روند امیدوار کننده ای بخود گرفته است. باید کوشید تا به روحیه ضد جنگ سربازان و بسیجی ها دامن زد. در این زمینه پدران و مادران و همسران می توانند نقش مهمی ایفا کنند. جنگی که خمینی و یارانش در ادامه آن اصرار می ورزند نامشروع است. مردم مخالف هرگونه "صدور انقلاب" هستند. مردم میهن ما خواهان صلح و زندگی آزاد و آرام هستند و از ترور و اختناق و جنگ و ویرانی بیزارند". ("نامه مردم" شماره ٢١٤).

در شرایطی که تشنج سراسر منطقه را فراگرفته بود، در صبح روز ١٢ تیرماه، یك هواپیمای مسافربری ایران که بر فرازآبهای خلیج فارس پرواز می کرد، آماج راکتهای شلیك شده از طرف رزمناو آمریکایی "وینسنس" قرار گرفت و در آسمان منفجر گردید. بدینسان ٢٩٨ تن سرنشین و خدمه بیگناه این هواپیما قربانی یك تبهکاری آشکار و سیاست زور امپریالیسم آمریکا شدند.

در پی وقوع این تبهکاری، کمیته مرکزی حزب توده ایران طی اعلامیه ای ضمن "داغ محکومیت" زدن بر پیشانی امپریالیسم تجاوزگر آمریکا و ابراز همدردی ژرف با خانواده قربانیان این تجاوز، ارزیابی زیر را ارائه داشت:

"سرنگون ساختن یك هواپیمای مسافربری که در گذرگاه هوائی شناخته شده و بر فراز آبهای بین المللی در حال پرواز بوده است، معنائی جز پایمال کردن خشن و خونین حقوق و

موازین برسمیت شناخته شده بین المللی، تشدید ناامنی و تشنج در منطقه ای بشدت بحرانی، دخالت آشکار در امور منطقه خلیج فارس و در جنگ ایران و عراق، افروختن آتش در کنار مخزن های باروت و بنزین و بازی سبکسرانه و خطرناك با صلح و امنیت جهان بهم بسته، بهم پیوسته و یکپارچه ندارد".

در بخش دیگر از این اعلامیه می خوانیم:

"... حزب ما با محکوم کردن جنایت اخیر امپریالیسم تجاوزگر آمریکا بر آن است که این عمل ضد انسانی و قلدرمنشانه "پنتاگون" نباید دستاویزی برای ادامه جنگ ایران و عراق که همخوان با خواست و منافع "واشنگتن" بوده و هست تبدیل گردد".

همروند با تشدید وخامت اوضاع در منطقه و گسترش ناخشنودی و مخالفت مردم با ادامه جنگ، رژیم بیش از بیش در صدد جستجوی "پایه تئوریك" برای ادامه بی دلیل این جنگ بی معنا و شکست های پیاپی در جبهه ها همانند شکست "فاو" "شلمچه" و "جزیره مجنون" و عقب نشینی از ۷٤ بلندی در خاك عراق بر می آید. حزب ما در پاسخ به این تلاش های مذبوحانه، باردیگر بر موضع اصولی خود پای فشرد:

"به جنگ فرسایشی و مخرب، و ویرانگر امپریالیسم برافروخته باید پایان داد. اکثریت مطلق مردم در داخل و کلیه دوستداران صلح در خارج از کشور خواهان پایان بخشیدن به این جنگ هستند...

نه، آقایان! مردم ایران دیگر حاضر نیستند با "تمام توش و توان" از موجودیت رژیم خونخوار خمینی حمایت کنند. مردم ایران حاضر نیستند "برای همیشه در مبارزه" باشند. آنها خواهان صلح هستند، آن هم صلحی بدون قید و شرط". ("جستجوی پایه تئوریك برای شکست"- "نامه مردم" شماره ۲۱۵)

در روزهای پیش از اعلام پذیرش قطعنامه از سوی رژیم نیز "نامه مردم" طی مقاله ای تحت عنوان "ضرورت آتش بس و مذاکره برای صلح" از جمله خاطرنشان ساخت:

"همه می دانند که تحکیم حضور نظامی آمریکا و متحدان آن در "ناتو" محصول ادامه جنگ امپریالیسم برافروخته ایران و عراق است، بنابراین عقل سلیم حکم می کند تا به این جنگ پایان داده شود. پایان دادن به جنگ از جمله به معنی فشار بر امپریالیسم برای بیرون بردن نیروهای نظامی خود از منطقه خواهد بود و مانع از بروز فجایع خونین دیگری خواهد گردید". "... شعارهای "مرگ بر خمینی!"، "ما کربلا نمی خواهیم!"، "به جنگ پایان دهید!" در اکثر شهرها و روستاها بگوش می رسد".

در بخش دیگری از این مقاله با رجوع به تفسیر روزنامه فرانسوی "لوموند" پیرامون تعیین رفسنجانی به مقام "جانشینی فرمانده کل قوا" و با تائید این موضع که "رئیس مجلس... قدرت تغییر وضع موجود را ندارد : نیروهای مسلح ایران مدتهاست نیاز به تسلیحات دارد و اکنون نیز دچار کمبود نیروی زنده است. همه اهالی کشور در تلاش برای پیداکردن راههای پایان دادن به جنگ از طریق مذاکره هستند"، بلافاصله تاکید کردیم :

"این حقیقتی است انکارناپذیر . سران ج.ا. خلاف جریان آب شنا می کنند و تردیدی نیست که نخواهند توانست مدت زیادی دوام آورند. آنچه مسلم است باید مبارزه علیه امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم آمریکا، را تشدید کرد. برای رسیدن به این هدف میهنی باید همه نیروها را برای پایان دادن به جنگ ایران و عراق بسیج کرد. این یگانه راه درست ومنطقی و یگانه پاسخ صحیح به جنایتکاران "پنتاگون" است.

در شرایط کنونی زمینه مناسب برای تحقق بخشیدن به قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد بوجود آمده است. در یکی از مواد این قطعنامه گفته می شود که هیچ یك از کشورهای عضو نباید دست به عملی بزنند که به تشدید تشنج در منطقه خلیج فارس منجر گردد. تمرکز بی سابقه نیروهای نظامی، بویژه حضور روبه افزایش ناوگان جنگی آمریکا و فجایع خونینی نظیر حادثه هواپیما از جمله اقدامات تشنج زا در منطقه است. بنابراین همه نیروهای دریائی خارجی باید بیدرنگ آبهای خلیج فارس را ترك گویند و به موازات آن آتش بس در جبهه ها اعلام گردد.

گذشت حدود ۸ سال از جنگ ویرانگر نشان داد که اختلاف های موجود بین دو کشور را نمی توان بزور یا توسل به سلاح حل کرد. باید راه عادلانه پایان جنگ را جستجو کرد. این هم فقط پشت میز مذاکره امکان پذیر است. این خواست مردم میهن ماست" ("نامه مردم"، شماره ۲۱۶).

روزهایی از این ارزیابی واقع بینانه که "سران ج.ا. خلاف جریان آب شنا می کنند و تردیدی نیست که نخواهند توانست مدت زیادی دوام آورند" نگذشت که رژیم رسما خبر پذیرش بدون قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را اعلام داشت. در پی این رویداد پراهمیت، اعلامیه زیر از سوی کمیته مرکزی حزب توده ایران انتشار یافت:

"هم میهنان! سرانجام سران رژیم در نتیجه مبارزه پیگیر و بی امان شما خواهران و برادران و همه نیروهای صلح دوست و آزادیخواه ایران و جهان مجبور به عقب نشینی شد. کسانی که تا چند روز پیش شعار "جنگ، جنگ تا پیروزی" سر می دادند و با سوء استفاده از باورهای مذهبی مردم می گفتند: "جنگ امروز ما، جنگ قداست، عزت، شرف و استقامت علیه نامردمی هاست"، آن عناصر ضد خلقی که با توسل به شعار عوام فریبانه "جنگ اسلام علیه

کفر" وعده رفتن به قدس از راه کربلا را می دادند ، هنوز چند صباحی نگذشته ، طی تلگرامی رسمی به دبیر کل سازمان ملل متحد ، قبول بدون قید و شرط قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را اعلام کردند .

اقدام اخیر رژیم که رسانه های گروهی خارجی آن را "غیر مترقبه"می نامند ، برای حزب توده ای ما به هیچ وجه حیرت آور نبوده و نیست . ما بارها اعلام کردیم که هیچ یك از طرفین مخاصمه در جنگ پیروز نخواهد شد . هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران در بیانیه سیاسی اخیر خود و نیز در تفسیرهای مهم دیگر ارگان های تبلیغاتی صریحا نوشت که کشور ما آبستن حوادث مهمی است . ما از مردم ایران خواستیم تا در راه پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت از جانب سران رژیم پیکار کنند . ما بدرستی و در شرایط مناسب آن ایام قبول این قطعنامه را به سود مصالح ملی دانستیم . اما پاسخ سران رژیم چه بود؟ ارگان های تبلیغاتی رژیم با حمله مستقیم به حزب توده ایران ، سیاست ما را باصطلاح همگون با سیاست امپریالیسم آمریکا معرفی کردند . در اینکه آنان سفسطه می کردند احدی تردید نداشت . ما مخالف جنگ بودیم و هستیم ، زیرا در راه سعادت خلق و شکوفائی میهن نبرد می کنیم ، نه کشتار جمعی انسانها و ویرانی و بی خانمانی و فقر و بیکار ی و بدبختی زائیده جنگ .

با انتشار تلگرام سران رژیم به دبیرکل سازمان ملل متحد گام نخست در راه تحقق خواست مردم برای پایان دادن به جنگ برداشته شده است . اما این گام هنوز به معنی آن نیست که باید مبارزه در راه صلح را پایان یافته تلقی کرد . صلح در پیوند تنگاتنگ با آزادی های دمکراتیك ، خواست عمده و اساسی مردم میهن ماست ، بویژه اگر در نظر گرفته شود که رژیم سرنوشت خود را با ترور و اختناق و جنگ گره زده است . از اعلام قبول قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد تا امضاء موافقت نامه صلح و تضمین امنیت در سراسر منطقه راه درازی در پیش است . به همین سبب مبارزه در راه آزادی و صلح باید همچنان بی وقفه ادامه یابد .

بدون تردید عقب نشینی سران مرتجع ج . ا . و تسلیم شدن آنان در برابر خواست اکثریت خلق دایر بر آتش بس و نشستن پشت میز مذاکره ، پیروزی بزرگ توده های زحمتکش و پیشاپیش آنان کارگران و نیروهای انقلابی و از آن جمله حزب توده ای ماست . اما بار دیگر هشدار می دهیم که هنوز آغاز کار است و باید به مبارزه با شدت روزافزون ادامه داد .

کمیته مرکزی حزب توده ایران توجه هم میهنان را بویژه به اطلاعیه "ستاد فرماندهی کل قوا" ، منتشر شده در ۲۷ تیر ۶۷ ، جلب می کند . در این اطلاعیه باز سخن از اعزام "نیروهای رزمنده" به جبهه ها و استفاده از همه "توان و تدبیر" برای "تقویت سازمان رزمی" ... می رود . باید با تمام نیرو با این سیاست یك بام و دوهوای رژیم ضد خلقی پیکار کرد . عقب نشینی رژیم نشان داد که هیچ نیروئی را یارای مقاومت در مقابل اراده خلق نیست . از این تجربه باید حداکثر استفاده را کرد .

خواهران و برادران!

با کمال قدرت و بدون اندکی هراس مخالفت خود را با اعزام عزیزان خود به جبهه ها علنا در خیابان ها، در کوی و برزن نشان دهید. این رژیم ضد خلقی و جلادان آن هستند که اینک از توده های میلیونی هراس دارند و باید پاسخگوی خونهای به هدر رفته پسران و برادران و نوباوگان ما باشند. فرزندان شما باید به آغوش مادران و پدران و همسران خود بازگردند. جنگ جز فلاکت و بدبختی و مرگ و ویرانی حاصلی نداشته و نمی تواند داشته باشد. باید از ادامه جنگ خودداری کرد.

زنده باد صلح!

مرگ بر جنگ افروزان و جنگ طلبان!

*کمیته مرکزی حزب توده ایران"*

# برای آزادی زندانیان سیاسی

# مبارزه خود را تشدید کنیم!

# باغ

باغ را گفتم باغ،
باغ ای خنده طولانی و زرد
بر لبان پائیز!
باغ، ای باکره بار پذیر!
باغ، ای خرمی خواب بهشت
ای همه ریزش باران تو
گل!
گرمی ات، گرمی آغوش بهار
غزل ات، زمزمه برگ و نسیم
نازخندت،
خورشید
سیب سرخ ات
مهتاب!

هستی من، بی تو
می دانم
اندرین تنگ حصار
برگ زردی است
که بازیچه دست باد است.

زین دریچه که به تنگی دل تنگ من است

سخنی با دل شخمین شده ام
داشته باش!
نه در این گوشه تاریك و نمور
نه در آن سوی که بر پهنه شب
آسمان سفره خون گسترده است
پای هر خرمن فقر
کاستخوان بدنی سوخته است
بی گمان می آید
دلگشاتر روزی
و زمان نطفه پربارتری
در نهانگاه زمین
می کاود
که زمان ظالم نیست
ولی این دیو دوپایان به ظاهر مردم
ظالم و غارتگر
و زمین کن بهشتان که ندارند به جز
بازوی کار
بی نوا و مضطر
و از این خیل کثیر
ای دریغا که یکی زندانی
دگری زندانبان
و جدا از هم ، اما با هم
در به پاداشت کاخ دگری
وه از این کهنه طلسم باقی
وه از این جمع پراکنده و جادو شده ای که
مائیم
چون درختان تو سر برده به هم
همچو برگان پراکنده تو
از هم دور.

مرهمی ده که نهم باز بر این زخم کبود
شبچراغی که بیفروزم درپهنه دود
که شبم تاریك است

که رهم باریك است
و نه مشتی و نه پشتی با من
در نشیبی که خطر نزدیك است.

باغ
می دانم من
در هوای تو چنان رازی بود
که شبی حتی در چنبره بیم هلاك
مرگ را بازی داد!

باغ می دانم من
که سخن های تودر لوحه صبح
آفتابی را خاکستر کرد
و در این لحظه که می بندد
شب
نقشه شبنم خون
بر عالم
این تن زاده رنج
این تن مانده به امید کمال
نه اگر گرم ، ولی
از یکی شعله بخشنده خون
روشنی می خواهد
تا بریزد به یکی خلوت سرد
تا بپاشد به یکی خرمن دود
همچو آن زنده دل دریائی
که در اندیشه صبحی روشن.
پای دروازه روز
زیر آتشکده برج هنوز
دل به آتش زد و سوخت!

آذر ماه ۶۸

# از آن روزهای خونین ...

بمناسبت سالگرد فاجعه ملی کشتار همگانی زندانیان سیاسی ایران، "اکثریت"، نشریه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در خارج از کشور، در شماره های ۲۷۳ و ۲۷٤ خود، گزارش مستندی را از زبان یك شاهد عینی فاجعه کشتار در زندان گوهردشت منتشر ساخته است که ما آن را عینا تجدید چاپ می کنیم. این گزارش زنده نه تنها پرده از یك تبهکاری بزرگ تاریخی بر می دارد، بلکه حماسه پرشکوهی را که بهترین فرزانه فرزندان دلاور خلق آفریدند به نمایش می گذارد.

آفتاب گرم مرداد ماه در حیاط زندان گوهردشت پهن شده بود. ساختمان بزرگ زرد رنگ گوهردشت، مثل خسته از راهی طولانی، تنها در این دشت وسیع لم داده بود. سکوت و گرمای بعد از ظهر تابستان چنان آرامشی به زندان می داد که بی اختیار هوس می کردی در سبزه های کنار یك رودخانه بودی. عده ای از بچه ها در گوشه و کنار نشسته و مشغول صحبت بودند، تعدادی هم قدم می زدند و برخی هم در این آرامش، خواب را ترجیح داده بودند. جمعه ها که هواخوری نبود، در زندان از تحرك، نشانه های کمتری به چشم می خورد. ناگهان صدای بلندگوی رادیوی بند- که فقط اخبار ظهر و شب و خطبه های نمازجمعه را پخش می کرد و کلید قطع و وصل آن در اتاق نگهبانی بود - درست در وسط پخش خطبه

ها، قطع شد. چند دقیقه بعدهم پاسدارها وارد بند شدند و تنها تلویزیون ما را بردند. چون روز جمعه بود، طبق معمول روزنامه نداشتیم ولی فردای آن روز دیدیم که نه از روزنامه خبری است و نه از هواخوری. بعد از ۲ روز هم فهمیدیم که ملاقات با خانواده هایمان را نیز قطع کرده اند. از آن روز به بعد دیگر حتی اگر کسی مریض می شد از بهداری و دارو هم خبری نبود. محاصره کامل شده بودیم. تمامی منافذ ارتباطی ما را با جهان خارج به کلی قطع کرده بودند.

❑

همه می خواستند بدانند که چه شده است. تق تق مورس ها به آواز درآمد. اما دیگران هم چیزی نمی دانستند.

پس از یك سال جنگ و گریز پیروزمندانه با پلیس، چند ماهی بود که فشار بیشتر شده بود. بچه ها را به دلیل شروع ورزش جمعی، مفصلا کتك زدند. تعدادی راهم از اوین – به عنوان تنبیه– به گوهردشت آوردند فحش و ناسزا و کتك به بهانه های مختلف افزایش یافته بود. اما هیچ یك از اینها باعث نمی شد که روحیه تهاجمی و گردن افراشته ای که زندانیان سیاسی، طی یك سال و نیم به دنبال مبارزاتی سهمگین با زندانبان ها کسب کرده بودند، افت کند.

اما ضد حمله برق آسایی که دژخیمان خمینی وارد آوردند، سخت غافلگیرانه بود. یك ماه تمام در پی آن بودیم که بفهمیم چه چیز تازه ای رخ داده است.

نگهبانان در مقابل پرسش های مکرر ما یا سکوت معنی داری می کردند و یا می گفتند که "دستور از بالاست". پس از چند روز خبر آمد که در بند مجاور، محکومین ده سال به بالا اعتصاب غذا کرده اند. لشگری رئیس انتظامات – و در واقع همه کاره زندان – نزد آنها رفته و گفته بود: "به نفع تان است که دست از پا خطا نکنید". و برای زهرچشم گرفتن، ده نفر را از بند بیرون کشیده و به انفرادی برده بود. این خبر از جدی بودن بیشتر اوضاع حکایت می کرد.

یك روز، دو روز، یك هفته، و ۲ هفته گذشت. این مدت سکوت و انتظار همه را کلافه و نگران کرده بود. در آن هوای گرم اتاق ها، فضا بسیار سنگین بود. قلب ها از حادثه ای در حال وقوع گواهی می داد. در گفتگو با بچه ها، می دیدی که هر کدام به حدسی مشغولند.

ابتدا گمان می کردیم که در مملکت وضع خاصی پیش آمده، مثلا خمینی مرده است. عده ای در این فکر بودند که شاید می خواهند یك سری دیگر مصاحبه تلویزیونی از زندانیان بگیرند و سرانجام تعدادی هم بر آن بودند که ممکن است میان جناح های مختلف حاکمیت درگیری پیش آمده و می خواهند زندانیان را قتل عام کنند. اما سرانجام پس از ۲ هفته انتظار، صاعقه فرود آمد.

❑

از بند مجاهدین خبر آمد که نیری ، دادیار بیدادگاه های آخوندی آنجا رفته، سوالاتی کرده و از یك اتاق ۳۶ نفری، ۳٤ نفر را برای اعدام برده است. به سختی می شد باور کرد که چنین کشتار وسیعی کرده باشند ، اما نشانه هایی که بعدتر دیدیم، صحت خبر را تایید می کرد .

۲ شب بعد در اطراف بندها در سمت انتهایی زندان، بوی تعفن بلند شد که وقتی باد بر می خاست، شدیدتر به مشام می رسید . نیمه های شب هم تعدادی از بچه ها که از صدای نابهنگام یك ماشین باری از خواب برخاسته بودند ، از شکاف کرکره پنجره، یك تریلی را دیدند که وارد آمفی تاتر زندان شده و پس از مدتی بیرون آمده است. یك نفر با اضطراب و صدایی پائین می گفت : – لابد دارند جسدها را با تریلی می برند .

دیگری به طعنه پاسخ داد : – نه بابا ، شاید گوشت یخ زده برایمان آورده اند .

فردای آن روز پاسدارها را دیدیم که در حال سمپاشی محوطه زندان هستند .

روزهای بعد خبر عملیات "فروغ جاویدان" مجاهدین از سوی نگهبان ها به گوشمان رسید .

❑

شهریور ماه یك هزار و سیصد و شصت و هفت. درست یك ماه است که در اتاق مانده ایم. همیشه وقتی برای تنبیه، هواخوری قطع و وضع فوق العاده اعلام می شود ، در آغاز دشوار است که با شرایط تازه عادت کنی. اما زمان که می گذرد ، انگار جز این وضع، طور دیگری ممکن نیست. آدمیزاد موجود غریبی است، اگر بخواهد به سرعت می تواند با هر شرایط تازه ای منطبق شود . آن روز اگر به فضای اتاق ما نگاه می کردی، گمان می بردی سال هاست که این انسان ها ، چنین زیسته اند . هرکسی به کاری مشغول بود و به نحوی – که مفید هم باشد – روزگار می گذراند . تلخ است اما جز این هم چاره ای دیگر وجود نداشت. به قامت هر کدام اما اگر که دقیق تر شوی، شیری است غران ؛ انگار که در قفسش انداخته اند و خوب اگر بشناسیش، در ته چشم هایش غمی پنهان را می بینی که در نگاه اول به نظرت نرسیده است.

هنگام ظهر، سر نماز، در نگهبانی باز می شود ، یکی از پاسدارها اسامی حدود ۵۰ نفر از زندانیان را می خواند . گوشها همه تیز شده تا اسامی را به دقت بفهمند ، ته دلهامان مالش می رود . اوضاع و رفت و آمد ها در بیرون غیر عادی است. می گویند : "اسامی ای که خوانده شد ، چشم بند بزنند و بیرون بیایند" . در کنار اضطراب وپرسش، شادمانی هم هست. چرا که پس از یك ماه بالاخره از اتاق بیرون می رویم. شاید بشود فهمید که چرا ارتباطمان را با تمام دنیای خارج قطع کرده اند .

بیرون بند می فهمیم که فقط ما نیستیم . تعداد زیاد دیگری از زندانیان سایر بندها هم

در راهروی اصلی گوهردشت جمع شده اند. همه را رو به دیوار و چشم بسته می نشانند. مقررات این است که هیچ کس با دیگری نباید حرف بزند وگرنه از پشت مورد حمله نگهبان ها قرارمی گیرد. تا به حال چندین بار چنین صحنه ای پیش آمده بود. دفعات گذشته به ما ورقه های سوال و جواب می دادند که عمدتا مضمون سیاسی داشت. به نوبت پر می کردیم و به بندها باز می گشتیم. اما پس از چند نوبت پاسخ به این سوالات، هنوز سردرنیاورده بودیم که این ورقه ها بالاخره چه چیزی را دنبال می کند. اما این بار ورقه ای در کار نبود. یك ساعت تمام چشم بسته روبه دیوار نشسته بودیم و هرکدام به این فکر می کردیم که چه آشی برایمان پخته اند.

❑

در یکی از دفعات پیش – در جریان یك نقل و انتقال، اتفاقا در کنار رفیق نازنین مان رضی نشسته بودم. آن روز علیرغم کنترل شدید پاسدارها، موفق شدیم چند کلمه ای با هم حرف بزنیم. چه شادمانی ای داشت سخن گفتن با او که قهرمان زندان های جمهوری اسلامی بود. این که می گویم قهرمان، تعارف نیست. آنها که در زندان خمینی بوده اند می دانند که رضی کاری کرد کارستان . رضی افسانه "پیچ اوین" را دودکرده و به آسمان فرستاده بود. رضی را در هشت مرحله بازجویی، بارها به تخت شلاق می بستند، تا حد مرگ کتکش می زدند، پاهایش را پانسمان می کردند و دوباره روی پاهای خون آلود و پاره پاره اش کابل می زدند. چند نوبت در بیمارستان زندان بستری شده بود و سه بار دیالیزش کرده بودند.

وقتی به کف پاهایت مفصلا کابل می زنند، کلیه ها از کار می افتند و دیگر خون را تصفیه نمی کنند. در چنین مواقعی شکنجه گران با دستگاه "دیالیز" خون را تصفیه می کنند تا از مرگ زندانی جلوگیری کنند و پس از بهبود تقریبی بیمار، دوباره به تخت می بندند و شلاقش می زنند. رضی را تا آستانه مرگ می بردند، اما او در مقابل خواست جلادان برای مصاحبه تلویزیونی و ابراز انزجار نسبت به عقایدش می ایستادو مقاومت می کرد. بی خدشه و بی غلو می شود گفت که در تاریخ ۱۰ ساله شکنجه های فراموشخانه های خمینی، مثل رضی تنها به اندازه انگشت های دست می شد یافت.آن روز که دیدمش، ٤ ماه از آن شکنجه ها گذشته بود. اما چنان شاداب و سرحال بود که گمان می بردی حتی یك ضربه شلاق هم نخورده است. روحیه اش چنان بود که نمی گذاشت کسی دردش را بداند. برعکس تلاش داشت تا غمخوار دیگران باشد. چه در زیر زمین روی تخت شکنجه، چه در بهداری و زیر سرم و چه در راهروهای بند ۲۰۹ و ۳۰۰۰ در زیر چشم بند و چه در سلول های انفرادی هر کس که او را می دید، از اراده پولادوارش نیرو می گرفت.

❑

برایم عجیب بود که همه چیز را درباره پرونده ام، نحوه دستگیری و شرایط بازجویی ام

می داند. صفا می کردم که آدمی این همه تحت فشار، این همه نسبت به یارانش دلسوز و غمخوار باشد و تلاش کند تا محیط پیرامون را بشناسد و بر آن اثر بگذارد. آرام از او می پرسم:

– رضی! چرا وقتی این همه تحت فشارت می گذارند، خودکشی نمی کنی؟

از آن ریز خنده های شیرینش می کند و می گوید:

فعلا تا این جا که توانسته ام تحمل کنم. بگذار خودشان مرا بکشند. تازه روزگار را چه دیدی، شاید اوضاعی شد که باز هم بتوانیم بیرون باشیم.

و باز هم می خندد. از آن خنده هایی که هرکس دیده باشد، خوب به خاطر دارد. می پرسم:

– رضی از تو چه می خواهند؟

هیجان زده می شود و دیگر حواسش نیست که پاسدارها ممکن است صدایش را بشنوند و اذیتش کنند. با صدایی که می لرزد، می گوید:

– می دانی، از من می خواهند که علیه سازمانم و آرمانم مصاحبه کنم. اما هر کس که رضی را بشناسد، می داند که همه شخصیت و آبروی این جوان اهل دهات بیدخت، از همین مبارزه، همین آرمان و همین سازمان شکل گرفته است. همه معنای زندگی من مبارزه برای روشن بختی مردمان بوده، حال چگونه بگویم که سراسر زندگیم بی معنا بوده، چگونه به دروغ بگویم که به این مردم خیانت کرده ام. وقتی از رضی چنین کلامی شنیدی، بدان که از همان لحظه رضی دیگر مرده است.

بغض گلویم را می فشرد و اشك چشم بندم را خیس می کرد. دلم پر می زد که حتی یك لحظه هم که شده در آغوشش بگیرم و بر آن چشم های درخشان و نجیب، آن چهره معصوم و مهربان و آن پاهایی که از سال ۵۲ در زیرزمین کمیته و اوین تا کنون آماج شلاق های جلادان شاه و خمینی بوده، بوسه بزنم.

پس از۲ ماه شنیدیم که تیربارانش کرده اند. او به بازجوها اجازه نداد که در زیر شکنجه به زانویش در آورند یا روی تخت شلاق به قتلش برسانند. ماند و سرافراز هم ماند، تا سحرگاه شهریور ٦٤ که مثل شهابی روشنگر درخشید و پرده سیاهی را درید. رضی از آن نام هایی بود که در هر شرایطی و هر وضعی به ما روحیه و انرژی می داد.

❑

نعره های ناصریان جلاد و لشگری، رئیس انتظامات زندان، چرتم را پاره کرد. از ته راهرو فریاد می زدند. یکی می گفت: "این را به حسینیه ببرید. اونو شلاقش بزنید". وسط راهرو که رسیدند، صداها واضح تر شد.

لشگری می پرسید: اتهام و بلافاصله اضافه می کرد: سازمانت را قبول داری یا نه؟

آن هایی را که جواب مثبت می دادند به سمت چپ راهرو و بقیه را به سمت راست راهرو

می فرستاد.

ناصریان هم از سمت راستی ها می پرسید که انزجار نامه می نویسند و مصاحبه می کنند یا نه؟ و کسانی که حاضر به نوشتن انزجار نامه و دادن مصاحبه بودند، به بند خودشان می فرستادند. تمامی بچه های سرموضع با ما در سمت چپ ماندند، که اکثریت افراد زندان را تشکیل می دادند.

به رفیق کنار دستی ام می گویم: اوضاع به نظر جدی تر از دفعات قبل می آید و او پاسخ می دهد: آره، با همه دفعه های قبل تفاوت دارد. فکر نمی کنم که همان سوال و جواب های همیشگی باشد.

لشگری به بالای سرم رسیده بود.

❑

تردید نکردم و به سئوالات بلافاصله باسخ دادم، در نتیجه در راهرو ماندم. هنوز هم بیشترین احتمال را روی مصاحبه می گذاشتم و فکر شلاق و حسینیه که بوی نماز خواندن یا مصاحبه دسته جمعی از آن می آمد، در گوشم زنگ می زد. خودم را آماده می کردم که چگونه باز هم باید شلاق خورد. از همین حالا و با فکر شلاق، کف پاهایم - که مفصلا گوشت اضافی آورده بود - شروع به زق زق کرده بود. اما تصور اعدام به ذهنم هم خطور نمی کرد.

در سمت چپ راهرو همه را به ستون یك، به خط کرده بودند. پس از مدتی فهمیدم که انتهای صف به اتاقی ختم می شود که افراد را به داخل آن هدایت می کنند.

❑

حدود ۲ ساعتی سرپا ایستاده و منتظر بودیم. این که می گویم ۲ ساعت، حدس و گمان است. ولی پاهایم از ایستادن ممتد دیگر توان نداشت. گرسنه بودم ولی اصلا میلی به هیچ غذایی نداشتم. تمام وجودم گوش بود تا بدانم که در اطراف چه می گذرد. هیجان و اضطراب اجازه نمی داد که فکرم را جمع و جور کنم و خود را برای برخورد با بازجوها آماده کنم.

چند قدم مانده به اتاق احساس کردم کسی به آرامی مرا به نام صدا می زند. از زیر چشم بند که نگاه کردم، یکی از یاران قدیمی و هم بندهای ۲ سال پیش را شناختم. پاهای بلندش نشانه ای بود که در میان صدها تن نیز به راحتی قابل تشخیص بود. بی آنکه روبرگرداند، آهسته و روبه دیوار می گفت: اگر از مذهبت سوال کردند، بگو اسلام! روی آخرین کلمه مشکوك بودم. می پرسم چه؟ صدای پایی که از نگهبانهاست نزدیك می شود. اما به طرف ما نمی آید، با عجله کسی را که از اتاق بیرون آمده، تحویل می گیرد و می برد. وقتی دورتر می شود، دوباره می شنوم: اسلام!

در این چند سال، جنگ و گریز ما و پلیس درست روی همین یك کلمه متمرکز بوده. بازجوها فراوان تلاش کرده بودند که افراد سرموضع را به گفتن همین یك کلمه وادار کنند. اما

این بار گویا مسئله طور دیگری بود که چنین علامتی از رفیق قدیمی ای دریافت می کردم. آنکه چند قدم پیش تر از من ایستاده بود، از دلاورانی بود که در استواری اش ذره ای هم شك نمی توانستی به دل راه دهی. پس داستان از چه قرار است؟

❑

بالاخره نوبت به من رسید و به داخل اتاق رفتم. اجازه دادند که چشم بندم را بردارم. چشمم از نور سیاهی رفت، ولی پس از مدتی که به نور عادت کردم، پشت میزی بزرگ، ۳ نفر را تشخیص دادم. نفر سمت راستی را به سرعت شناختم. اشراقی بود که عکسش را در روزنامه ها دیده بودم. دونفر دیگر را هم بعدها بچه ها برایم گفتند که یکی آخوند نیری، حاکم شرع اوین و دیگری جوانکی لمپن مآب که دادستان انقلاب اسلامی کرج بوده است.

پس از مکثی طولانی بالاخره اجازه دادند که بنشینم. هنگام نشستن، کمی زاویه دار روی صندلی قرار گرفتم تا کاغذهای روی میز را هم بتوانم ببینم.

نیری با طمانینه سرش را بالا گرفت و با قیافه ای که سعی می کرد، اعتماد جلب کند گفت:

– ما یك هیاتی هستیم که برای بررسی وضعیت زندان ها آمده ایم و شما باید به سئوالات ما جواب های صحیح بدهید.

در دلم می خندیدم که این نمایش برای هزارمین بار است که در عرض ۷ سال گذشته تکرار می شود. اما اگر این ها خیال می کنند که خیلی زرنگند، ما هم در این دوره توانسته ایم دستشان را بخوانیم و از پسشان بر آئیم. زورآزمایی باز هم شروع شده بود. در آن سوی میز انگارگرگ هایی نشسته بودند که آماده بودند در لحظه مناسب مرا از هم بدرند، و من نیز با عضلاتی که تماما منقبض بود، آماده دفاع بودم.

این بار اشراقی بود که به صدا در آمد:

– نام، نام خانوادگی و اسم پدر.

در حالی که جواب می دادم، می دیدم که یکی از آن ها همه چیز را یادداشت می کند و گاه گداری از زیر عینك مرا می پاید.

– شغل شما؟

– دبیر دبیرستان.

– متاهلید؟

–بله.

– فرزند؟

– یك دختر و یك پسر دارم.

– مذهب؟

مکث کردم و به حرف های رفیقم دوباره فکر کردم. اگر از چیزی خبر نداشت، اگر لازم

نبود، چنان خطر نمی کرد و در آن وضع با من گفتگو نمی کرد. در ذهنم همه چیز را یك بار دیگر بالا و پائین می کردم و جواب های مختلف را بررسی می نمودم.

بالاخره پاسخ دادم: اسلام.

نیری که انگار راضی نشده باشد، پرسید: دوباره بفرمائید.

– گفتم اسلام.

جوانك دردفترش به سرعت علامتی زد که سر در نیاوردم چیست.

اشراقی ادامه داد: سازمانت را قبول داری؟

– فعلا که در زندان هستم و ارتباطی ندارم.

– یعنی حاضری سازمانت را محکوم کنی یا نه؟

محکم پاسخ دادم: نه!

نیری براق شد و با عصبیت و لحنی تند گفت: پس یعنی سازمانت را قبول داری؟

در مقابل این عکس العملش من هم با عصبانیت جواب دادم: این طور حساب کنید. ولی بلافاصله به خودم مسلط شدم و ادامه دادم: گفتم که فعلا زندانم.

جنگ مغلوبه شده بود. نیری که انگار آتویی به دست آورده باشد، لبخندی پیروزمندانه زد و می خواست چیزی بگوید که سومی جمله شروع نشده را قطع کرد و گفت:

– آقا این مسایل را بگذارید برای بعد.

اشراقی انگار که اصلا از این مجادله چیزی نشنیده است، ادامه داد.

– شما بگو ببینم آقا، نماز می خوانید یا نه؟

جواب دادم: خیر.

– پس چطور مسلمانی هستید.

– مثل همه بقیه مردم ایران.

– یعنی چه. پس چرا نماز نمی خوانید. مسلمانی که بی نماز معنا ندارد.

– این جا در زندان هم من و هم شما می دانیم که معنای نماز خواندن چیست.

سومی بازهم وارد معرکه شد. کاغذی را به طرفم دراز کرد که کلمات نوشته شده در روی آن دستخط بود.

– آقا به خودت و اون ۲ تا بچه ات رحم کن. اگر اسلام را قبول داری، این کاغذ را امضا کن که همان شهادتین است.

❑

ما را که حدود ۲۵ نفر بودیم، بار دیگر به ستون یك کردند و به حرکت در آوردند. ناصریان به پاسدارانی که همراه ما بودند، چیزی گفت. چشم بسته هم می شد حدس زد که مسیر، مسیر همیشگی نیست. ما را به سلول تازه ای می بردند.

درون اتاق، چشم بندها را که باز کردیم، رفیق قدیمی پرید، در آغوشم گرفت و در حالی

که از شادمانی مرتب فشارم می دادو محکم به پهلوهایم سقلمه می زد، می گفت:

– لعنتی شانس آوردی . فقط باز هم با کله خری ات داشتی کار دستمان می دادی. نگاه به چشم هایش که کردم، پر از اشك بود. دیگران هم که بسیاری شان آشنا بودند، حالی دگرگون داشتند. صدای یکی از با تجربه ترین زندانیان زندان گوهردشت– که در اتاق بود– شلوغی را بر هم زد.

– رفقا فکر کنید که به دیگران چگونه می شود خبر را رساند. می خواهند تعداد زیادی را اعدام کنند. گفته اند که می خواهیم خانه تکانی کنیم. در این دو هفته اخیر مشغول مجاهدین بوده اند، حالا هم نوبت ما رسیده است. قتل عام در انتظار بچه هاست.

سکوت . سکوت سنگین. سکوت درد. سکوتی که بوی خون می داد. هر کدام ذهن ها را می کاویدیم که به دیگران چگونه باید خبر داد.

بقیه را که از آن اتاق به جایی دیگر بردند، چه خواهند کرد؟ یکی از بچه ها روی بدنه شوفاژ اتاقی که بودیم، نام چند نفر مجاهدین را یافت که در برابر اسمهایشان نوشته شده بود: ما را برای اعدام بردند.

❑

بیرون بند، غوغای غریبی بود. کسانی را که به "بند جهنم" نمی آوردند، به طرف آمفی تاتر – که در انتهای راهروی اصلی واقع است – به صف می کردند و به بندی که درست در جنب آمفی تاتر قرار دارد و سلول های انفرادی زیادی دارد، منتقل می کردند. هر یك از آنها به یك سلول هدایت می شد به هر کدامشان یك کیسه کوچك پارچه ای، یك کاغذ و یك قلم می دادند. می گفتند که وسایل شخصی (یعنی حلقه ازدواج، عینك، ساعت و ...) را در کیسه بگذارند و وصیت آخرین شان را روی کاغذ بنویسند.

بسیاری از بچه ها این جا بود که می فهمند، اعدام در انتظارشان است. آن هایی که از قبل حساب کارشان با رژیم روشن بود و می دانستند که زنده از زندان های جمهوری اسلامی بیرون نمی روند، پی می برند که دیگر آخر خط نزدیك شده است. به آرامی وسایل شخصی خود را درون کیسه ها می نهادند و با هر کدام، خاطراتی برایشان زنده می شد که در سال های گذشته با همسر، فرزند و خانواده هایشان داشته اند. از این کار که فارغ می شدند، بالا و پائین سلول کوچك را چند بار قدم می زدندو کلمات وصیت نامه را که بارها و در دفعات مکرر در این سال های تلخ، در ذهن شان نوشته بودند، روی کاغذ می آوردند. تمام حواس شان جمع آن بود که طوری بنویسند تا جلادان چند خط و سیاهش نکنند و از لابلای کلمات مبهم و به ظاهر بی اهمیت و خصوصی، پیام آخرینشان را به عزیزان و مردم شان برسانند. قلم که به کاغذ آشنا می شد، تا انتها می رفت و با هر کلمه ای که نوشته می شد، یاد عزیزی که به او می نوشت، زنده می شد. اما نمی دانستند که این وصیت آخرین را هم به عزیزانشان نمی دهند.

– ای اشك نیا. مگذار که در این لحظه های آخرین، نازك دلم کنی. در چشم خانه بمان، این چند ساعت را هم تاب بیار.

و کار نوشتن که پایان می یافت، باز هم آرام قدم زدن آغاز می شد و اگر چیز تیزی در دسترس بود، نامی و کلامی هم به روی دیوار . بگذار تا دیگران هم بدانند که از اینجا کسی به قتلگاه روان شده است.

دیگرانی که حدس نمی زدند اعدام شان کنند، آن هایی که یا محکومیت شان پایان یافته بود یا قبلا به دادگاه رفته و حکم گرفته بودند و یا اینکه اصلا هنوز تکلیفی برایشان معین نشده بود، اکنون که ناگهان بامرگ روبرو شده بودند، صبور و شکیبا، دلمشغول و فکور، دست ها را به پشت نهاده و سلول را به بالا و پائین می کردند. نگاه ها به هیچ کجا نبود، به درون بود. گذشته را می کاوید و حساب روزهای زندگی را جمع و تفریق می کرد. اکنون را و چندین ساعت آینده را تصور می کرد.

– هر چه بود، گذشت و جمع که می زنی، خوب گذشت. سختی بود، دشواری بود. ولی به قول بچه ها در آن مراسمی که برای بزرگداشت قهرمان بزرگ زندان های جمهوری اسلامی (انوشیروان لطفی) می خواندند:

*مشتاق گل از سرزنش خار نترسد*
*جویای رخ یار ز اغیار نترسد*
*عیار دلاور که کند ترك سرخویش*
*از خنجر خونریز و سردار نترسد*

و آرام و کند، بی هیچ شتابی، حلقه ها از انگشت بیرون می آمد و بند ساعت ها باز می شد. قلم که به دست می گرفتند، دوباره روند کار قطع می شد.

– چه بنویسم و از کجا بیاغازم. کدامین شان را قبل از همه خطاب قرار دهم. و قیافه های عزیزان رژه می رفتند. انگار همین جا، در کنارت ایستاده اند و با چشم های نگران، نگاهت می کنند.

در نخستین جمله، خطاب به آن ها می نویسد: "بر من اشك مریزید، برایم سیاه نپوشید". و خودش می داند که چه خواهش دشواری از آنان دارد.

– نامردها در این دم آخرین حتی از یك نخ سیگار هم دریغ کرده اند. قدم زدن و فکر، بار دیگر آغاز می شود. گوئی بلند بلند با خود سخن می گوید:

– حالا که به این جا رسیده ای، تمام نیرویت را جمع کن که پاهایت نلرزد. نگذار که وحشت از مرگ را در چشم هایت جستجو کنند و شاد شوند. صبور و با صلابت باش. لحظه های آخرین را هم با سربلندی طی کن. ای خون! به چهره ام بیا تا که سپید چهره ام نبینند. لب هایی که هزار کلام ناگفته دارید! بی لرزش و بی گویش برویم که خشم فرو خورده سالیان را

در پیچ و تاب تن بنمائیم. بیرون کسی نعره می کشد؛
– کدام ٦ نفر، چراغ اول راروشن می کنند؛
و بی آنکه منتظر پاسخی شود، در نخستین ٦ سلول را باز می کنند. صدای ٦ جفت پا، سکوت سنگین را می شکند. در بند که بسته می شود، باز هم سکوت است و اندیشه.

❑

در اوین و گوهردشت، در سالن هایی سربسته– که معمولا سخنرانی در آن برگزار می شود – بساط دار برپا کرده اند. جلادها نمی خواهند که دیگران از این قتل عام جمعی خبردار شوند.

با این حساب گلوله ای در بین نیست، جوخه اعدام حضور ندارد، کسی هم حکمی نمی خواند و از آخرین خواسته اعدامی نمی پرسد. حلقه های دار در امتداد یك طناب بلند افقی قرار دارند که اکنون شل و آویزان است، کنار هر حلقه ای پاسداری ایستاده تا طناب بر گردنت بیاندازد و به هوایت بفرستد. طناب ها که با گردن هر کدام آشنا می شود، اینها آماده اند.

بچه ها همدیگر را نگاه می کنند و نگاه های آخرین، خداحافظی رابی هیچ کلامی به یکدیگر می رسانند. غم هست و غم نیست. فضایی چنان ساخته اند که کسی حتی در آخرین لحظه هم نتواند پیام دلش را فریاد بزند (که اگر بزند در همان سالن به تخت شلاقش می بندند و آنقدر می زنند تا آنچه گفته است را پس بگیرد و بعد از این هاست که تازه خلاصش می کنند و اجازه مرگش را می دهند). ولی باکی نیست. در این سکوت هم گفته ایم، هر آنچه را که در دل داریم. بگذار از چشم هایمان بخوانند که وفادار به مردم و پایمرد مانده ایم. بگذار که در سرهای افراشته مان ببینند که چه سرای پرغروری داریم. بگذار که در دست های مشت کرده در پشت سرمان ببینند که روزی که خلق بداند، بر آنان چه خواهد رفت. بگذار بترسند از ما که با نیروی مرگ هم به مصاف شان آمده ایم.

حتی گوشه ای از آسمان را هم از آنان دریغ کرده اند تا بدرود آخرین را با سقف نیلگون زمین و ابرهایش بگویند. سقف بلند سالن ها نمی گذارند که صدای باد، برای واپسین بار به گوششان برسد.

آن روز اگر آسمان را می دیدی گرفته بود، غمزده بود، خون گریه می کرد. درخت ها هم همه سر به زیر و پرنده ها هم همه ساکت و باد هم بی حرکت. گوئی این ها هم خجلت زده بودند، شرم آگین بودند که با انسان هایی به چنین بزرگواری، رفتاری چنین ظالمانه و پست می شود. دلهای مردم شهر هم گرفته بود، گویی به آنان نیز الهام شده بود که چه جنایت بزرگی در تاریکی به وقوع می پیوندد.

حلقه ها که محکم می شود، دیگر کار تمام است، و تمام نیست. قرقره هایی که این طناب ها بدان متصلند، با صدایی خشك می چرخند. طناب اصلی محکم می شود و تن ها را به بالا می کشاند. فشار طناب، خرخره را با صدایی که در درون پژواکی سخت دارد، خرد می

کند. در سرزمین های دیگر، در قرون پیشین تر از خلافت خمینی، دار که می زدند، زیر پای ناگهان خالی می شد. این سرعت زیادو شتابی که ثقل جسم می گرفت و همان ضربه نخست، نخاع را پاره می کرد و کار را به تندی به پایان می برد. اما این جا، کار به گونه ای دیگر است. شکنجه گرانی که نزدیك به ۱۰ سال است که خرده خرده، مردم ایران را زجرکش می کنند، اکنون به شکل دیگری، فرزندان دلاور این خلق را هم خرده خرده می کشند.

آنکه اهرم قرقره ها را در پائین می کشد، کارش تمام است. طناب اصلی بالا سفت و محکم ایستاده و تن های آن چند نفر در بالا پیچ و تاب می خورد. با این کار، در یك ضرب چند نفر را به دار کشیده اند. ابتکار جنایتکارانه شان در تاریخ ننگین ترین استبدادها، بالاتر از ابتکار همه خونریزان تاریخ ثبت می شود.

رعشه تن ها بر بالای دار، چشم هایی که دیگر پلك نمی تواند بپوشاندش، کف خون آلود بر دهان و زبانی که کبود و نیلگون بیرون زده است. انگار آنچه را که در زمان حیات نتوانسته بگوید، اکنون فریاد می زند:

*ما فتح می کنیم*
*ما فتح می کنیم باغهای بزرگ بشارت را*
*با خون و خنجر خفته در خونمان*

ذره ذره جان می رود و آخرین لرزه های تن که پایان می گیرد، جان دیگر نیست. در این تن ها نیست، اما جای دیگر هست. در آنجا که یارانشان هستند، آنجا که عزیزانشان هستند و این جان های عاشق را در خویش مضاعف می کنند تا با نیروی بیشتر، همان راهی را بسازند که این دست های اینك خشکیده در کار ساختنش بودند.

گهگاه وقتی که تن ها را پائین می کشند، هنوز ریز لرزه هایی هست. هنوز ته مانده های زندگی سوسو می زند. ولی جلاد را دیگر صبوری نیست.

به میان انبوه دیگران که بیافتد، در زیر خروارها خاك که بماند، تمام می شود، اگر چه چند ساعتی دیگر طول بکشد.

تن ها را با سرعت از طناب جدا می کنند و به زمین می افکنند. آنچه فرو می ریزد، ریزش بی گاه برگ و بار انسانی است، فرود کال میوه هاست. پائیز پیش رس است. و جنازه ها را دسته دسته، پشت ماشین های باری و وانت بار می کنند تا به گلستان خاوران برسانند. در خاوران، گورهای بزرگ، همگی شان را دسته جمعی در خود می پذیرد و شبانه، صدای بولدوزرهاست که انبوه انبوه خاك بر این تن های هنوز گرم می پاشد.

اگر به خاوران رفتی و زنی سیاه پوش یا فرزندی غریب را دیدی که به تمام نقاط خاك – و نه یك نقطه – با عشق و درد اشك می ریزد، عجب مکن! این از آن روست که گزمه ها حتی اجازه نداده اند که نقطه دقیق خاکسپاری جگر گوشه اش را بداند و هم بدان دلیل است که

همه خفتگان به خون غلطیده، پاره های تن او هستند، عزیز او هستند.

و اگر در ته چشم های این ها که درهایی گرانقدر دراین خاك گم کرده اند، غمی ناگفته دیدی، چیزی مپرس! آنچه که او به تو نخواهد گفت، این است که در لحظه ای که به خاکش می دادند، نگذاشتند که روی عزیزانش را حتی برای لحظه ای هم که شده ببیند و بوسه ای بر آن چشم های خونبار بزند.

اما من باز هم می گویم: "خاوران" پایان نیست. نه برای آنها که رفیقان ما را دسته دسته چون دانه های شکافته خون در گورهای دسته جمعی نهادند و نه برای عزیزان ما که رفتند و با هستی زمین، یگانه شدند. نه! "خاوران" پایان راه هیچ کسی نیست.

اعدام شوندگان، دسته دسته به سالن های سرپوشیده مرگ روانند.

❑

چگونگی پاسخ به سوالات دادگاه سه نفره، در سرنوشت رهبران سازمان های سیاسی و کادرهای برجسته و شناخته شده زندان، تاثیری نداشت. دادگاه "عدل اسلامی" برای اینان تشریفاتی بیش نبود. بازجوهایی که در حوالی "دادگاه آخوندی" پرسه می زدند، آنقدر خوب اینها رامی شناختند که حتی بدون مراجعه به پرونده هم نظر می دادند که اینها باید اعدام شوند. در همان روزهای نخست، تمامی رهبران و کادرهای سرشناس را جدا از اینکه چه پاسخی به آن پرسش های ابلهانه بدهند یا ندهند، به مسلخ روانه کردند.

❑

در نخستین ساعات، نام های ۳ پیر سفید موی زندان را خواندند. هر کدام شان حول و حوش ٦٥ سال داشتند که بیش از نیمی از آن را در زندا ن های شاه و خمینی گذرانده بودند. به تعبیر خودشان که می گفتند زندگی ما در دو کلمه خلاصه می شود: "مبارزه و زندان"، چیز دیگری نباید افزود.

هر چین که به چهره شان می دیدی، هر تار سپید مو که در سرشان می یافتی، کتاب کتاب از رنجی که بر کمونیست های ایران رفته است، برایت می گفت. سرحالشان اگر می یافتی و پای نقلشان اگر می نشستی، از سالهای سال کشتار رهبران ر رهروان صدیق جنبش کارگری مان - که به چشم دیده بودند - برایت می گفتند. از فریدون ابراهیمی تا سرهنگ سیامك، از وکیلی تا حکمت جو، و از جزنی و تیزابی تا مهرگان و آگاهی و کی منش و انوش را دیده بودند که در برابر چشم هایشان پرپر زده بودند. اما چه دل پولادی داشتند هر کدام از اینها که این همه درد بر گرده هاشان را طاقت می آوردند و به زندگی با لبخند و عشق و امید می نگریستند. از سال ۱۳۳۳ فقط ٤ سال بعد از انقلاب را در زندان نبوده اند. از حجری، باقرزاده و ذوالقدر سخن می گویم.

وقتی براه می افتند، گوئی که زمین و زمان برایشان مارش احترام می نوازند و هنگامی

که طناب بر گردنشان می افتد، باد صفحات کتابهای تاریخ را پاره پاره می کند و با خود به هوا می برد.

و در پی ایشان ۱۲ تن از نسل جوانتر افسران توده ای - یاران افضلی، عطاریان و کبیری - را به پای دار می خوانند.

❑

وقتی که شنیدیم جوانشیر، بهزادی، اخگر، دکترجودت، پورهرمزان، نیك آئین، رصدی، بهرام دانش و دکتر احمد دانش را به قتلگاه می خوانند، آه از نهاد همه زندانیان برخاست و من گفتم: رفیقان گل، گل به جانتان که گلهای سرسبد این آب و خاك بوده اید.

❑

ابوالحسن خطیب که از سلول به در می شد، زیر لب آن ترانه محبوبش را برای دخترکانش آلاله و آذرنوش می خواند:

*فراموشتان نمی کنم،*
*دخترکان تنهایم که دور مانده اید از من*
*- آنسان که بیابانگردی از چشمه ای*
*و*
*ستاره ای از کهکشان خویش*
*- و آن هزاران هزار خردینه دیگر را که پدرهاشان،*
*روشن بختی خلق را به کام خطر فرو شدند.*

در همین گروه، رهبران بزرگ و اخگران تابناك فدایی صمد اسلامی، حمید منتظری و منصور دیانك شوری هم روانه اند که در این ماههای آخرین هیچ کس را ندیده اند و همدیگر را ندیده اند. این دیدارشان پس از ماههای طولانی تنهایی، آخرین دیدار بود. اما دریغ که نگذاشتند، حتی لحظه ای هم سر به شانه های دیگری بگذارند و بوسه آخرین بر گونه های رفیق بزنند.

- برویم که این آخرین قرار و این آخرین دیدار هم به سرفرازی گذشت. زنهار که سر می دهیم اماچه باك که سر خوشانه می دهیم.

آهویی در بند کمند جان می دهد، بال پرانه ای از تاب نرم لغزش دستی سائیده می شود و می شکند، مرغان قفس، نغمه های فرحناك روح خویش را فراموش می کنند.

تابستان اگر به بستان رفته باشی و درختان میوه را اگر دیده باشی، میوه هایی را آویخته و دار زده می یابی. اما اینهایی که به دارشان کشیده اند میوه های رنج یك ملت بوده

اند. سرمایه های معنوی یك خلق بودند. در چشم های آینه وارشان - آن لحظه که دیگر سوئی نداشت - اگر می نگریستی، منظره یك کشور را معلق می دیدی که تماما به دار کشیده شده است.

رفیقی که در کنارم اشك می ریخت، گفت: اینهایی که کشتند، ثمره سالها و دهه ها بودند. چند سال دیگر باید تلاش کنیم تا مثل اینهایی بار دیگر پرورده شوند. و من به باغبان این نیزار می نگریستم که با چشمان اشك آلود، درختهای جوان باغ را نظاره می کند.

از آنهایی که قبل از نمایش دادگاه هم می دانست که اعدامش می کنند، کسری اکبری کردستانی بود. بعد از آنکه نامش را خواندند و پیش از آن که پای از بند بیرون نهد، گفت: فقط می خواهم که پایم در پای دار نلرزد و سرم بالا باشد.

به دادگاه که رفت، بی کم و کاست همانی را گفت که اعدام را در پی داشت. و همانگونه که خواسته بود، بی لرزش در پا و اضطرابی در دل به سوی آمفی تاتر گوهردشت، گام برداشت.

جوانمرد و جوانه مردی بود پلنگ آسا، که اگر تاب مستقیم نگاه کردن به چشم های درخشان و میشی اش را داشتی، برق هوشش زود بی تابت می کرد. کشیده بود و بلند قامت. به عادت روزگار، بلند گام بر می داشت و به شتاب.

این که می گویم پلنگ آسا، هم به اتکای آزمون سرافرازانه اش در زندان های شاه بود (که در آن دوران نوجوانی بود تازه قد کشیده) و هم دلاوریش در سال های بعد از آن. در سال ۶۲ که گزمه های خمینی قصد اسارتش را داشتند، بی هیچ تردیدی خود را به زیر کامیونی در حال حرکت انداخت اما از مرگ نجاتش دادند و به زیر شلاقش کشیدند، هم او بود که در نخستین اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در اتاق ملاقات فریاد کشید و خبر را به خانواده ها داد و به انفرادی رفت. اینك هم که به طور قطع به سوی آخرین نقطه خط زندگی می رفت، بی هیچ تردیدی گام می زد، همانگونه که همیشه بود. به زیر حلقه دار که رسید، باز هم به عادت موهای بورش را منظم کرد و حلقه بر گردن انداخت. با صدای قرقره ها، پلنگ از بالای صخره به میانه دره پرتاب شد.

❑

هبت الله معینی چاغروند از آنها بود که هر کس در زندان دید، احترامش کرد و مهرش را به دل گرفت. با آن سبیل های آویخته و آن صورت استخوانی مهربان، با آن چشم هایی که در حالت عادی می خندید و خشمگین که می شد، تنگ و شرربار می گشت، تابلویی در ذهنت تصویر می کرد، همیشه ماندگار.

همه آنهایی که در قصر و اوین شاه دیده بودندش می دانستند که چه دل مهربانی دارد.

پرستار آن رفیق قدیمی - که پایش تیر خورده بود و کار نمی کرد- که می شد، صبح و شام بیدار بود که لحظه ای از دردهایش کم کند. دوسال حبس داشت، اما تا پایان کار رژیم

دربندش نگاه داشتند، چرا که تمام طایفه اش و ایل تبارش به کوه زده بودند و قیام کرده بودند و او ، که همخون آنها بود، کم از آنان نبود و در چشم ماموران شاه دشمنی بود خطرناك.

به بازجویی شکنجه گران خمینی که رفت و از او خواستند تا مصاحبه و انزجار کند، فقط یك جمله گفت و نه بیشتر که همه جای زندان دهن به دهن می گشت. گفته بود: "من مصاحبه نمی کنم و اگر فشار بیاورید، مطمئن باشید که زبانم را خواهم برید". همین کافی بود که دیگر در این باره اصرارش نکنند. اما کینه ای که از این سردار اشترانکوه داشتند چنان عمیق بود که در نخستین روزهای قتل عام، سربدارش کردند.

❑

در تشخیص اینکه چه کسی باید اعدام شود، بازجوها، رئیس و معاون ها و دادیاران زندان هم علاوه بر آن ۳ نفر نظر می دادند. حتی پاسدارها هم می توانستند در تفکیك افراد نافذ باشند. کافی بود که آنها گزارشی به رئیس زندان بدهند تا او هم قبل از ورود به اتاق، نیری را بپزد تا حکم اعدام بنویسد.

در گوهردشت پاسداری بود که بچه ها از زور بدجنسی و رذالتش، نام "مارمولك" به او داده بودند. گزارشهای "مارمولك" بسیاری از بچه ها را به صف اعدام کشاند. یکی از کسانی که مارمولك کینه شخصی عمیقی به او داشت، کیوان مصطفوی از رفقای شریف و نازنین ما و از اعضای سازمان فدایی (اقلیت) بود. کیوان را که قرار بود با ما به "بند جهنم" بفرستند، هم او جدایش کرد و به آمفی تاتر برد. لشگری او را دوباره پیش نیری برده بود و با نقل حرفهای پاسدار مورد اعتمادش از نیری خواسته بود تا حکم اعدامش را بنویسند.

کیوان ما هم صبورانه و دلاورانه این صحنه ها را شاهد بود. حکم اعدام را که مارمولك گرفت، خود شخصا به آمفی تاتر رفت و طناب بر گردن کیوان انداخت. چه ذوقی می کرد که بالاخره این دشمن دیرینه اش را بالای دار فرستاده است.

یادش به خیر کیوان که همیشه می گفت: دلم می خواهد که اگر روزی خواستند اعدام کنند، تیرباران شوم. اما دریغ که گلوله را هم از او دریغ کردند.

❑

یك هفته تمام چوبه ها در کار بود و کامیون ها در رفت و آمد. پاسدارها و بازجوهایی هم که به کار اعدام و حمل و نقل تن رفیقان ما مشغول بودند، از کار بی وقفه دیگر به تنگ آمده بودند. اما با چشم های آماس کرده و خون گرفته، همچنان به خونریزی و اجرای احکام مشغول بودند، زیرا که حکومت نمی خواست جز این عده معدود، کس دیگری از جنایت باخبر شود.

گفته بودند که محکومین را به دار بیآویزید تا سر و صدایی بلند نشود و دیگر بندیان

نفهمند. اما کار به این طریق هم طولانی بود. عده ای شان برای تسریع در کار، ماسك گازدار آوردند تا برخی از محکومین به مرگ را با گاز خفه کنند. منتظرین اعدام در سلول های انفرادی صدای بازجوها را می شنیدند که می گفت: سریع تر نفس بکش زودتر راحت می شوی. و آنکه در زیر سرپوش گاز نشسته بود، با هر تنفسی، مرگ را به درون شش ها می کشید.

در هفتمین شب، کار پایان یافت. شب هفت اولین قربانیان، شام غریبان آخرین شان بود. آن شب اگر آسمان را می نگریستی، ستاره ای نداشت، سیاه سیاه بود. درست مثل قیر. و تنها شبکورها در سیاهی تند آن، پر می زدند و جیغ می کشیدند.

سحرگاه آن روز، خورشید به سختی و با درد طلوع کرد.

❑

ما را که زنده مانده بودیم به "بند جهنم" آوردند. جهنم نه فقط به خاطر فشار و شکنجه ای که بر ما بود. جهنم از آن رو که تو می دیدی دور و برت خالی است. عزیزترین هایت را برده اند و تو مثل یتیمی بر جای مانده ای، بی هیچ پشت و پناهی.

در همان نخستین ساعات استقرار در این بند، دیگر برایمان شکی باقی نمانده بود که بچه ها را قتل عام کرده اند. معمای اعلام وضع فوق العاده از ۷ مرداد و قطع ملاقات ها روشن بود.

پس از ۲ ساعت، در سلول باز شد. پاسدار ها ریختند و گفتند چشم بند بزنید و بیرون بیایید. بیرون در هم تعداد دیگری شان منتظرمان بودند که از همان جا با مشت، لگد، چوب، زنجیر و کابل به سرمان ریختند. ما را کشان کشان به راهروی اصلی گوهردشت بردند.

❑

در آستانه درب ورودی راهرو، ۲ نفر از هم زنجیران را دیدیم که تازه از تخت شلاق، لنگ لنگان می آمدند. مو و سبیل هایشان را به طرز رقت باری تراشیده بودند. قیافه هایشان چنان درهم شکسته و داغان بود که بی اغراق می توانستی بگویی در این ٤ روز به اندازه ٤ سال پیرتر شده اند. به ما که رسیدند، با صدایی که از درد و خشم می لرزید، گفتند: آنقدر می زنند تا بخوانی.

پرسیدیم: چه بخوانیم؟

گفتند: نماز

در میان راهرو، چندین تخت شلاق و پاسدارها انتظارمان را می کشیدند. به محض دیدن گروه جدید، نعره زنان به ما حمله ور شدند. مثل لاشخوری که به دیدن گوشت حمله می کند.

لشگری رئیس انتظامات زندان، آنقدر کابل زده بود که از خستگی سرخ شده بود و تنش از عرق خیس بود. ناصریان و چند پاسدار دیگر هم کابل به دست، قیافه ای نظیر او داشتند.

لشگری که از دیدن قربانیان جدید، حظی سادیستی می برد، با زهرخندی به لب داد می زد: هر کس نماز نخواند، آنقدر می خورد تا بخواند. خوب حالا کی نماز نمی خواند؟

اگر گذارت به شکنجه گاه های شاه یا خمینی افتاده باشد، می دانی که کابل به کف پا یعنی چه! یادم نمی رود، سال ٥٤ وقتی که از کمیته به قصر منتقل شدیم، دو هفته اول را در بند موقت یا قرنطینه همراه با زندانیان عادی بودیم. یکی از سرکردگان بند که قتل کرده بود و ابد داشت، با قامتی بلند و شانه هایی که به پهنای یك در بود، وقتی شنید که زندانی سیاسی هستیم و از کمیته آمده ایم، با احترام فقط به پاهایمان نگریست و گفت: من هم ٣ روز در کمیته بوده ام. عجب طاقتی دارید شماها! من که همان ٣ روز رب و ربم را یادکردم. واقعا موجودات غریبی هستید شما سیاسی ها.

شلاق به کف پا، به گفته همه بازجوها، موثرترین و وحشتناك ترین شکنجه جسمی و روانی است، بویژه اگر به صورت جیره و متوالی باشد.

نوبت به ما که رسید، یك به یك به تخت مان بستند. لشگری می گفت: حالا می خوانی یا نه؟

برای بسیاری از ما پس از چندین سال مقاومت در برابر نماز خواندن اجباری و تحمیلی، دشوار بود که بگوئیم نماز می خوانیم، کابل آغاز شد. پاسدارها با تمام کینه و بغض شان و با قیافه هایی که درست شیطان مجسم بود، با کابل به کف پایمان می کوبیدند و بر سرورویمان بارانی از مشت و لگد می باریدند. آواهایی را که از حنجره مان بیرون می آمد، خودمان هم نمی شناختیم. نعره ها چنان بلند بود که صدایمان پس از چند دقیقه می گرفت. کابل به ٣٠ و ٤٠ که می رسید، از تخت پیاده می کردند و می دواندند. برای آنکه پاها بی حس نشود و درد کابل، عمیق تر به جان نفوذ کند. انگار که هزاران سوزن یا انبوهی خرده شیشه زیر پا باشد، پاشنه و پنجه می سوخت. اما سوزش فقط در کف پا نبود. بیش از آن دلها می سوخت. گویی که در تارو پود وجودمان، در گوشه گوشه قلبمان دشنه هایی فرو می رفت و ما را از هم می درید. این درد آخرین، درد از دست دادن آن انبوه عزیزانی بود که در آمفی تاتر جان می دادند.

❑

پس از یك ساعت، سر و سبیل مان را به شکلی زننده و نامنظم با ماشین زدند و به درون اتاقی روانه مان کردند. در آن اتاق کوچك، ما بیست نفر با زیرپوش و زیرشلوار، بی هیچ وسیله ای و بی لقمه ای غذا، شب را به صبح رساندیم. در سر و صورت عرق کرده و دردآلودمان و در دهان هایی که اکثرا خون آلود بود، خرده های مو، منظره ای زشت و

آزاردهنده بود. صدای کابل تا صبح، لحظه ای هم قطع نشد.

شاید خنده دار باشد ولی در عین دردناکی این صدا برایمان خوشایند هم بود. چرا که خبر می داد رفیقی از میان هم زنجیران زنده مانده است. صبح زود فهمیدیم که کتک خوردنمان پایان نیافته است. در هر وعده نماز (صبح و ظهر و شام) برایمان جیره تعیین کرده بودند.

پاسدارهای تازه نفسی که صبح آمده بودند، به دستشان تف می کردند و با تمام قوا - مثل کسی که بخواهد کنده بزرگی را با تبر قطع کند- بر کف پاهامان می کوبیدند. در میان ما رفیق جوانی بود که در تمام طول کابل خوردن، هیچ صدایی (مطلقا هیچ صدایی) از گلویش بیرون نمی آمد. وقتی به اتاق می رفتیم، بچه ها به او می گفتند: چرا فریاد نمی زنی؟ اگر فریاد بزنی، درد را کمتر احساس می کنی. او هم با فروتنی و خجلت می گفت: راست می گوئید. فریاد زدن هیچ اشکالی ندارد. اما من نمی توانم جلوی پاسدارها فریاد بزنم. می دانم که ایرادی ندارد، ولی نمی خواهم پاسدارها، ضجه های مرا بشنوند:

چنین می نمود که این کابوس را پایانی نیست.

❑

میان زنده ها، جلیل شهبازی از قدیمی ترین زندانیان سیاسی دوران خلافت خمینی هم بود که از سال ۵۸ تا کنون، حبس می کشید. با وجود آنکه ۳ سال پیش دوران محکومیتش پایان یافته بود، اما از آنجا که حاضر به مصاحبه و نوشتن انزجارنامه نبود، آزادش نمی کردند. او در دادگاه ۵ شهریور هم در پاسخ به اینکه مذهبت چیست، گفته بود: مثل همه مردم، اسلام و افزوده بود: ما به خاطر مذهب با شما تضادی نداریم. تضاد ما و شما، بر سر مسایل سیاسی و اجتماعی است.

با این پاسخ، جلیل در صف اعدامی ها قرارنگرفت. اما وقتی کابل زدن های بی پایان شروع شد و وقتی که اعدام آن انبوه یاران قدیمی رادید، طاقتش دیگر طاق شد. به یکی از بچه ها گفته بود: من طاقت کابل را دارم ولی تاب نماز خواندن تحمیلی را ندارم.

با اصرار از نگهبانان خواست تا خارج از وقت مقرر، اجازه رفتن به دستشویی به او بدهند و رفت. همه ما می دانستیم که حادثه ای در حال وقوع است.

همان جا، جلیل شیشه مربایی خالی یافته بود که آن را شکست. زیر پیراهنش را بالا زد. چشم ها را بست و با تمام قدرت با تیزی شیشه شکسته، شکمش را درید. شیشه وقتی که پوست را می شکافد(و بیشتر از آن وقتی که گوشت را می درد) ضعفی بر انسان غلبه می کند که قدرت هر کاری را سلب می کند. اما جلیل که مصمم بود، همه نیرویش را برای بازهم پاره کردن به کار گرفت. سر آخر، رگ های ۲ دستش را هم زد. فواره خون که در آغاز شدید بود، پس از چند لحظه آرام شد، اما با هر تپش قلب، جهش آرام دیگری را به دنبال داشت. نشست. ضعف از پای درآورده بودش. سر را به دیوار تکیه داد، چشم ها دیگر رمق نداشت. خون سرخ، کف زمین را پوشاند.

نگهبانی که به سراغش رفته بود، سراسیمه ناصریان را خبر کرد و این دیگری با خونسردی گفت: بگذار بمیرد.

پس از ساعتی که بالای سرش آمدند، خونی دیگر نبود. بدن ورزیده و چهره مردانه اش یکسره زرد شده بود. دست های آویزان و سرآویخته بر شانه اش می گفت که دیگر جان نیست. ناصریان با لگد، تن بی جانش را روی زمین پهن کرد. چشم های بی حالتش را نگریست و دستور دارد که جنازه را همراه دیگران سوار کامیون کنند.

ما که از تاخیرش نگران شده بودیم، می دانستیم که بلایی سرش آمده و انتظار می کشیدیم. بالاخره در باز شد و ناصریان و چند نفر از بازجوها آمدند. با لبخند پیروزمندانه ای گفت: جلیل خودش را کشت و کار ما را راحت کرد. شما هم اگر می خواهید، برایتان طناب بیاورم.

شهادت جلیل نشان داد که پلیس بر خلاف همیشه که در مقابل خودکشی، واکنش نشان می داد، اکنون هیچ بدش نمی آید که ما هم در این شلوغی قتل عام، خودمان را بکشیم. وقتی که دشمن از کاری که تو می کنی خشنود می شود، بی گمان باید از انجام آن بپرهیزی. بسیاری از دیگران که به فکر خودکشی بودند، فهمیدند که باید زنده ماند. رژیم می خواست که هرچه بیشتر از ما را بکشد و ما باید تلاش می کردیم که تعداد هر چه بیشتری زنده بمانند.

از زندان زنان هم خبر آمد که بچه ها را برای نمازخواندن زیر فشار گذاشته اند، کتك زده اند، چند نفر خودکشی کرده اند. آنجا هم پلیس گذاشته بود تا رفیق مان سهیلا درویش کهن در خون خود بغلطد.

❑

پس از ٤ روز ما را از "بند جهنم" به بند خودمان منتقل کردند. در بازگشت فهمیدیم که بیش از نیمی از بچه ها دیگر نیستند. گیج و منگ، دنبال گمشده های خود می گشتیم، کسانی که سالها در کنار هم در این زندان، زندگی کرده بودیم.

– صادقی کجاست؟

او را به آمفی تاتر بردند.

– نادرمهربان را ندیدید؟

نه او هم رفته است.

سرهنگ افرائی، آقای محجوبیان، مهدی حسنی، حشمت آرین...؟ اینها را هم بردند.

از یك اتاق به اتاق دیگر، دنبال بچه ها می گشتیم. بهت زده، خشمگین، افسرده. چه لحظه هایی، چه نگاه هایی، چه بغض هایی و چه پنهان اشك هایی. کلمات نمی تواند این همه درد را تصویر کند. نیمی از افراد هر اتاق را دیگر هیچ گاه نمی توانستیم ببینیم. با نیمی از رفقامان دیگر هیچ وقت نمی توانستیم گفتگو کنیم، کاردستی بسازیم، از خاطرات فرزندانمان

بگوئیم و برای آینده نقشه بریزیم.

شام آوردند. اما هیچ کس به غذا دست هم نزد. تیغی انگار در گلویت فرو کرده باشند که آب را هم به زحمت فرو می دادی.

اتاق های همیشه مرتبمان، مثل میدان جنگ شده بود، درهم ریخته و آشفته. در این غیبت چند روزه ما، پاسدارها، لباس ها، یادداشت ها، نامه ها، لباس های شسته و خشك نشده بر بندها، کاردستی ها و خلاصه هر آنچه که زندگی محقرانه مان را تشکیل می داد، درهم ریخته بودند، پاره کرده بودند یا با خود برده بودند. گویی زلزله ای سهمگین، همه چیز این بند را در هم کوبیده است.

ساعتی بعد پاسدارها آمدند و گفتند: هر کس برود و وسایل شخصی خودش را از راهروی اصلی به سلولش بیاورد. تهدید کردند که فقط وسایل خودتان را بردارید وگرنه...

همیشه آرزو می کنم که چنین صحنه ای را هیچ انسانی نبیند. وسایل بازرسی شده ما را در کنار دیوار گذاشته بودند. اما کسی نمی توانست به آنها نزدیك شود. وسایل بچه هایی که اعدام شده بودند هم آنجا بود و ما باید از درون این یادگارها، وسایل خودمان را جدا می کردیم. روی ساك ها، اسم رفقایمان را نوشته بودند. درون ساك ها، پیراهن، شلوار، عکس های بچه هاشان، کاردستی هایی که برای آنها درست کرده بودند، کاردستی های نیمه تمام، و نامه برای همسرانشان و نامه های آنها برای بچه ها. آخر با این ها چه می توانستیم بکنیم. برخی از این یادگارها را دور از چشم پاسداران برداشتیم و در قلبمان جا دادیم. بگذار کاردستی رسول بزای همسرش نزد رفیقش باشد نه در دست های کثیف دشمن.

به اتاق که رسیدیم، عکس زن و بچه های یکی از قدیمی ترین زندانیان بندمان را که یکی از هم اتاقی ها با خود آورده بود، دیدیم. همه به طرف دیوار برگشتند تا اشك های یکدیگر را نبینند. رفیقی که همین ماه دوران محکومیتش به پایان می رسید. بچه هایش با آن خط کج و کوله پشت عکس نوشته بودند: برای بابا که زود می آید پیش ما.

صدای یکی از رفقای مسن که از درد کمر مچاله شده بود و نمی توانست راه برود، سکوت اتاق را شکست.

- می دانید! رهبر حزب کمونیست عراق وقتی که به پای دار می رفت، در میدان شهر خطاب به مردم فریاد زد: کمونیست ها از دار بلندترند. اشك هاتان را پاك کنید.

❑

اعدام ها تمام شده بود. اما جنگ روانی هنوز ادامه داشت. بازجوها گاه و بیگاه، شب و نیمه شب می آمدند، نام تعدادی را می خواندند و با خود می بردند. همه نگران بودیم که با اینان چه خواهند کرد. ولی پس از مدتی آنها را به بند باز می گرداندند. در حالی که صحنه های دروغین اعدام و بازجویی برایشان ترتیب داده بودند. پلیس می خواست که ما روزهای سیاه شهریور ماه را هیچ گاه فراموش نکنیم و هر لحظه آن صحنه ها، پیش چشممان باشد وقتی

می خواستند، ما را از بند بیرون ببرند، بیش از ۲۰۰ نفر را پا برهنه به درون یك راه پله کوچك هول می دادند و درها را از دو طرف می بستند. در آن راه پله کوچك که حتی جای کافی برای ایستادن نبود، ما روی هم می افتادیم. پس از۳-۲ ساعت (که دیگر نفس کشیدن هم در آن فضای تنگ مشکل می شد) ما را یکی یکی از آن گرم خانه بیرون می کشیدند و سئوال و جواب آغاز می شد. نگهبان ها به موقع و بی موقع اذان می گفتند و قرآن می خواندند. از بلندگوهای زندان (که تا آخرین درجه باز شده بود) دعای کمیل، ندبه و توسل پخش می کردند. خلاصه هر ابتکاری که از روان های بیمار و هیستریك شان بر می آمد برای آزار ما استفاده می کردند.

این روزها اما درون بند، حال دیگری داشت. بچه ها اصلا دلشان نمی خواست لحظه ای هم از یکدیگر جدا باشند. افراد از گروه های مختلف سیاسی مثل برادرهای تنی همدیگر را دوست داشتند. کمترین بیماری هر کس، همه را غصه دار می کرد. یك رنگی، یك دلی و رفاقت چنان بود که تاریخ زندان به یاد نداشت. بازماندگان هر یك به طریقی تلاش داشت تا غم دیگری را سبك کند.

❑

یکی ازشب های نیمه آذرماه - درست پس از ٤ ماه - بالاخره به ما گفتند که فردا ملاقاتی خواهیم داشت. علیرغم آنکه پس از این همه مدت، خانواده هایمان را می دیدیم، اما دل ها گرفته بود. هر کس فکر می کرد که به همسر کسری، کیوان، احمد و ... چه بگوید؟ به چشم های منتظر فرزندان محمود، نادر و قاسم چگونه بنگرد؟

روز ملاقات، رژیم ما را به شدت کنترل و بازرسی کرد. تمام سعی ما آن روز بر این بود که به هر وسیله ای بتوانیم پرده از جنایات رژیم برداریم. گمان می کنم که برای خانواده ها کافی بود که به چهره های ما بنگرند تا همه چیز را بفهمند. چشمان گود رفته، چهره های رنگ پریده، سبیل های بزور تراشیده، صورت ها و بدن های لاغر و تکیده ما، یك دنیا سخن بود.

برای ملاقات که راه افتادیم، زیر لب زمزمه می کردم:

*من به آن روزهای بزرگ دل سپرده ام*
*گشایش دیگر بار درها و لب ها*
*و شکفتن غنچه خاموشی*
*در بهار آزادی.*

# سخنرانی
# خسوس
# سابواورین ،
## ( شاعر کوبائی)

### در مراسم یادبود
### شهدای فاجعه ملی

رفقا و دوستان! امشب اینجا گرد آمده ایم تا سهم ناچیز خود را در این نشست که به بزرگداشت یاد رزمندگان حزب توده ایران، که در مبارزه برای شایستگی و حقیقت از پای درآمده اند، ادا کنیم. آمده ایم چند شعر بخوانیم که ارزش آنها، اگر ارزشی داشته باشند، تنها بخاطر انگیزه ای است که الهام بخش آنها شده است.

اما من مایلم ضمن بزرگداشت از پای درآمدگان، امشب نه لحظاتی اندوهبار، بلکه دقایق خوشبختی را یادآور شوم، که به گونه ای شگفت انگیز و متضاد می توانند ارزش گنجینه ای را که با سنگدلی از ما گرفته شد بسنجند. بر اثر یك تصادف، که معنای عمیق آن هنوز هم بر ما روشن نیست، لحظاتی از وجود را می توان یافت که با فراموشی در تعارض است و گرچه کم اهمیت تر از دیگر لحظات به نظر می رسد، در حافظه ما باقی می ماند، چرا که در دلهای ما رخنه کرده است.

آنچه را که یادآور می شوم در یك صبح فوریه در خانه ای که ما آن را دوست داریم، خانه امیر، اتفاق افتاد . آنجا چند رفیق از حزب توده ایران، از آن میان بهرام دانش، فرج الله میزانی و هوشنگ ناظمی گرد آمده بودند. آنان پایان شب تاریکی را که کشورشان از سر گذرانده بود، جشن گرفته بودند. پیروزی خلق بر حکومتی را جشن گرفته بودند که علیه آن بپا خواسته و بهترین ها را از خود در زندان ها و در تبعید ها قربانی کرده بودند. به شما اطمینان می دهم که تا به حال چنین جشن پاك و صمیمانه ای را ندیده ام. این شادی هر چهره ای را با درخشش می شست و در هر حرکتی نمایان می شد. در آن، زیبایی یك آرمان، سرشار

از حقیقت ، به چشم می خورد ، که تنها پاداش آن امکان ادامه مبارزه بود ، تا از یك امید دفاع شود ، تا آرزوها نمیرند و روزی تبدیل به واقعیت گردند .

هیچ یك از ما حاضران در آن هنگام، در وحشتناکترین کابوس های خود هم نمی توانست در نظر مجسم کند که آن شادی به بهای غمی کاهنده و سوگی بزرگ پرداخت خواهد شد . درست همین ضربه سرنوشت، با این "وقاحت دورویانه اش"، که بی اندازه زیاد بر خوبها و عدالت جوها تحمیل می شود ، سرودن این اشعار را برانگیخته است .

امروز می فهمیم که ترور و مرگ، که تعصب بی رحمانه به آنها دامن زده است، نه تنها می کوشند ما را به آتش های سوزان قرون وسطی، که افکارجردانوبرونو و میکل دسروت را خفه کرده اند باز گردانند ، بلکه ما را در سده بیستم خودمان، که در آن سوء استفاده از قدرت منجر به تنفرانگیزترین اعمال شده و می شود نابود سازند . خلق های آمریکای لاتین با تن و جان خود مفهوم هولناك این گونه انحرافات را بارها احساس کرده اند .

از این رو خواستیم یاد آن شادی را در این شب که به سوگ نشسته ایم زنده کنیم. شبی که باید آزمونی باشد برای وجدان و شب تصمیم رزمی و شب امید نوشده باشد ، برای اینکه خورشید خاموش نشود ، خورشیدی که شهیدان می کوشیدند آن را برای همیشه فروزان نگاه دارند تا ما را روشن و گرم کند ، همانند آتشی سخاوتمند در همه شبها و سرماها .

برای اینکه امیدها و آرزوها در ما همچنان بزیند .

خسوس سابواورین
*( شاعر کوبائی)*

***به هوشنگ ناظمی و یارانش، اعضای زندانی حزب توده ایران***
(این شعر پیش از قتل عام زندانیان سیاسی به هنگام فاجعه ملی، سروده شده است)

# ستایش زندانی

تا هنگامی که هنوز آزادی،
بیندیش که دیگری در زندان است.

بیندیش به او، که بیگناه است،
اما، به گناهی واهی در زندان می پوسد.

هنگامی که می خوری، بیندیش، که او گرسنه است.

هنگامی که هوای آسمان را فرو می بری
بیندیش، که او در تنگنای سلول نفس نفس می زند.

هنگامیکه نزدیکانت را می بوسی،
بیندیش که او بوسه را تنها در اندیشه های تب آلودش احساس می کند

هر آنچه را که داری، باید برای او نگاه داری.
بوسه را،
آب را،

هوا و نان را.

مگذار که خرده نانی به زمین بریزد،
که آنجا، آن زندانی گرسنه خرده نان از زمین بر می چیند.

حتی یك قطره آب را هدر مده،
که او با قطره آبی عطش خویش را فرو می نشاند.

برای او یك تکه از آسمان را نگاه دار،
که در زندان آن را از او گرفته اند

تنها سکوت خود را حفظ مکن!
که سکوت دستیار جلاد است.

بیا با خشم و شادی با من بخوان
که این مهرورزی به انسان توهین شده است.

# سخنان همسر رفیق شهید هوشنگ ناظمی

("امیر نیك آئین")

## در یکی از جلسات یادبود شهدای فاجعه ملی

من یکی از هزاران زنی هستم که رژیم استبدادی خمینی آنان را سیاه پوش کرده است. من جزئی از آن خیل عظیم همسران، مادران و دخترانی بشمار می روم که داس مرگ عزیزان آنها را درو کرده است. چشمان گریان و سیمای اندوهبار من بیانگر دردیست که قلبم را می کاهد. آری من خون می گریم!

حال هرگاه به آفتاب می نگرم، به ماه نگاه می کنم، به زندگی که درگذر است، چشم می دوزم همه چیز را به رنگ خون می بینم. در برابر من دریائی از خون تا بیکران امتداد یافته است. این خون همسر من است، خون پدر دو فرزند من و هزاران بی گناه دیگریست که تنها بخاطر عشق بی حد به میهن خود، دلبستگی به زندگی و مردم، مبارزه برای آزادی، سعادت و زیبائی به قتل رسیده اند. آنها جویندگان آفتاب بودند و می خواستند خورشید را به زمین بکشند، می خواستند تاریکی را از پهنای ایران برانند.

همراه این چند خط تعدادی نامه ضمیمه کرده ام. اینها نامه هائیست که همسرم از درون زندان برای من و فرزندانم نوشته است. در شش سال اخیر این نامه ها هریك پرستوی امیدی بودند که گهگاه به سوی آشیان ویران ما پرواز می کردند و ادامه حیات،او را به ما نوید می دادند. ما روزها و شب ها با این امید سر می کردیم که این کوه غم سرانجام فرو خواهد ریخت. او همراه با آفتاب برخواهد گشت و آنچه که بر ما گذشته است چیزی جز تصویری خوفناك از رنج بیکران دانته نبوده است. با خود می گفتیم، در آن وقت این نامه ها را باهم خواهیم خواند و با اطمینان به اینکه این سیه روزی ملی دیگر تکرار نخواهد شد باز آغوش خود را به روی

زندگی خواهیم گشود.

اینك دیوار این امید فرو ریخته است. گردانندگان رژیم انقلاب بزرگ خلق را به بیراهه کشاندند. آنها پهنای ایران را به گورستان پیشاهنگان این انقلاب تبدیل کردند. آفتاب را کشتند و سیاهی را باز بر جامعه حاکم ساختند. این همه پلیدی و جنایت را نباید از یاد برد. در برابر این همه پلیدی و جنایت نباید سکوت کرد.

من به عنوان یك زن داغدیده از مطبوعات آزاد جهان، از همه اندیشمندان و روشنفکران، از همه آزادگان و رهپویان حق و عدالت می خواهم به فریاد من گوش فرا دهند. دردجانکاه مرا احساس کنند. می طلبم بی هراس، خالی از تردید و وسواس از جنایاتی که در ایران می گذرد پرده بردارند. این جنایات را فاش کنند. بخواهند رژیم دست از خونریزی بردارد. به اعدام های بیشمار و بی دلیل فرزندان بانام و گمنام خلق پایان دهد.

نامه هائی را که در دسترس شما قرار می دهم بیانگر آبدیدگی یك انسان نستوه، بارسنگین غم ها و شادی ها، امید و نیك نفسی اواست. این نامه ها که از درون زندان به بیرون راه یافته است بی تفسیر سیمای درخشان مبارزی را در برابر ما ترسیم می کند که علیرغم تحمل شدیدترین و وحشیانه ترین شکنجه های روحی و جسمی، انسان باقی ماند.

او می خواست خورشید را به زمین بکشد. با تاریکی بستیزد، خلق را مرفه و سعادتمند ببیند. با این باور انقلابی، او راه نبرد با پاسداران نادانی، جهل و عقب ماندگی را تا آخر طی کرد. سوخت، هستی خویش بر کف دست گرفت و نثار مردمی کرد که آنها را می پرستید. در حالیکه کوهی از غم برای همسر، فرزندان، همرزمان و یاران بی شمار خود باقی گذاشت.

ا. البرز

ز خشکسال چه ترسی؟ که سد بستند ،
نه در برابر آب
که در برابر نور
و در برابر آواز و در برابر شور

شفیعی کدکنی

# نامه‌های زندان ...

نامه ها را به دستم داد و گفت: " این ها آخرین نوشته های او است، بده به حزب، نامه های دیگری هم هست که بعد خواهم فرستاد. تعدادشان زیاد نیست..."

سکوت کرد. دانه های اشك روی گونه هایش لغزید.

نامه های امیر بود. دوست، همرزم و رفیق دیرینم. مردی که "پیکار او با ستم، هر دو رژیم را به یکسان عاصی کرده بود". احساس اینکه او دیگر زنده نیست و پاسداران جهل صدای پرتوان، گرم و بی بند این "پیك" امید را خاموش کرده اند جانم را گداخت. نشستم، نامه ها را روی میز گذاشتم ، ولی در آن وقت نتوانستم حتی یك سطر، یك جمله از کوهبار اندوه و امیدی را که او، در فضای تنگ و دلگیر زندان روی این کاغذهای رسمی و کوچك ریخته بود بخوانم. چشمهایم نمی دید!

به اتاق نگاه کردم. هیچ چیز تغییر نکرده بود. گلدانها، میز، مبل هائیکه با هم خریده بودیم و کتابها که با غریبی سر در گریبان هم فرو کرده بودند ، خاطره او را زنده می ساختند. خود او نیز آرام، همچنان با لبخند گنگی که همواره بر لب داشت، از درون یك قاب عکس

کوچك به ما نگاه می کرد. یاد آخرین دیدارم با او در همین اتاق افتادم. آمد، نشست، عینکش را روی صورتش جابجا کرد و بی مقدمه از من پرسید: "تو خیال نداری به ایران برگردی؟" هردو خندیدیم! به غروب که از پنجره سر می کشید چشم دوخت، مدتی ساکت ماند، بعد گفت: "وضع زیاد خوب نیست، ولی بهتر از آن ایامی است که با هم بودیم. در آن وقت ما از دور دستی برآتش داشتیم، اما حالا در میان آتشیم. به سفینه ای می مانیم که به ساحل نزدیك می شود، ولی باد و طوفان راهش را بسته است. شاید ما نتوانیم پا به خشکی بگذاریم، شاید نتوانیم ساحل را ببینیم، ولی دیگران آنرا خواهند دید..." صداش را پائین آورد تا همسرش نشنود. "این خطر وجود دارد که حزب را بکوبند، ما را بگیرند و حتی...، تو چه فکر می کنی، باید رفت یا ایستاد؟" زد روی پای من و خندید: "باید رفت. ما هیچ وقت نایستاده ایم..."

*

وقتی آمدم خانه پاسی از شب گذشته بود. نشستم، چراغ را روشن کردم و با احساسی آمیخته از اندوه، بسته کوچك نامه های او را گشودم:

*"این ششمین نوروز است که در اینجا تنها ولی همراه با یادهای شیرین شما و با امید و عشق و آرمانم عید می گیرم و آرزویم این است که شما با نشاط و تندرست... باشید و نبودن و ماندن من در اینجا موجب کدورت خاطر و دلنگرانی نشود و تاثیر و وقفه ای در روند عادی زندگی شما و مسیر معمولی، ناگزیر و انسانی آن نداشته باشد... مطمئنتان می سازم که هرگز باعث سرافکندگی و شرمساری شما نخواهم شد... در انتظار اعیادی که با هم باشیم خواهم ماند."*

*زندان اوین، بند ۳۲۵ سالن ۲، اتاق شماره ٦*
*هوشنگ ناظمی زاهدانی، فرزند حبیب الله.*

به تاریخ بالای نامه نگاه می کنم. فروردین ماه ۱۳٦۷ است. با خود می گویم: نگذاشتند بهار امسال (٦۸) را هم ببیند، نتوانست پا به ساحل بگذارد. غرق شد، غرقش کردند. نامه را یکبار دیگر می خوانم. در هفت سطری که به او "اجازه" داده اند بنویسد، او یك کتاب نوشته است. امیر با استفاده از جهل زندانبانان خود، با کلمات و جملاتی که برای آنها مفهوم نیست سینه خود را گشوده است: من عید را با امید کامل به پیروزی آرمانی که برای آن جان بر کف دست نهاده ام جشن می گیرم. دلتنگی نکنید، زندگی علیرغم تیشه ای که بر ریشه آن می کوبند، "سیر معمولی، ناگزیر و انسانی خود را می پیماید." او تاکید می کند: زندان و شکنجه نمی تواند آتشی را که در درون وجود او و یارانش شعله ور است خاموش سازد. اطمینان می دهد: حزب و همرزمان خود را "سرافکنده و شرمسار" نخواهد کرد.

این اطمینان در نامه دیگر او صریح تر به چشم می خورد :

*"درست است که ما همواره از امید صحبت می کنیم و خواهیم کرد ولی ... نیك می دانید که آرمانهای بزرگ و شریف و ایده آلهای انسانی و سربلند چه بسا اقتضا می کند به فداکاری های شخصی با آسودگی خاطر و اطمینان قلبی و آرامش باطنی، علیرغم همه هیجانات شدید عاطفی تن در داد و مطمئن بود که عزیزترین کسان و نزدیك ترین عزیزان با درك متقابل به آن خواهند نگریست و جز آن برای عزیز خود نخواهند پسندید."*

*زندان اوین، ۱۶ مرداد ماه ۱۳۶۵*

امیرآگاه است که رژیم "ولایت فقیه" برای او و هم پیمانانش چوبه های اعدام را آماده کرده است. می بیند در "این باغ" هر روز "دهها گل سر به خاك می کشند"، دژخیمان نفس می گیرند. "جان های سوزان و دلهای پرامید" تیرباران می شوند. با این حال بی هراس اعلام می کند که راه خود را ادامه خواهند داد و مطمئن است که "نزدیك ترین کسان" و "عزیزترین یارانش" لزوم این فداکاری را درك خواهند کرد و "جز این برای عزیز خود نخواهند پسندید".

او در دخمه های سرد زندان هیچ گاه خود را "تنها" احساس نمی کند. یاد نبردی که گذشت و نبردی که ادامه دارد، اطمینان بی خدشه به پیروزی این نبرد، یادیاران و همرزمانش، یاد دوستان، بویژه یاد همسر سخت کوش و دو فرزند برومندش که "حالا مردان سرفرازی شده اند" دل و جان او را گرم می کند. می پرسد :

*"آیا تنها هستید یا دوروبرتان پر است؟ بچه ها چکار می کنند، چگونه فکر می کنند؟ ناآرام که نیستند. آیا از این فصل برف و زیبائی های بی مثال کوه استفاده می کنند؟ آیا برای شب یلدا هندوانه ذخیره کرده اید؟ آیا برنامه های مسابقه سرسره روی یخ هنوز هم هست؟ پس از حمام موهای داریوش را چه کسی چنگ می زند؟ آیا برای قهوه کوب فانی دانه های خوب قهوه پیدا می شود؟"*

*زندان اوین، بند "آسایشگاه"، اتاق ۳۶۸*

می خواهد همه چیز را برای او بنویسند. محیط تنگ و خفقان آور زندان روح حساس او را رنج می دهد. او تشنه حوادثی است که خارج از "این جهنم" روی می دهد :

*"یك لحظه فکر کنید، هر یك از این جزئیات هر قدر به نظر شما کوچك، زندگی را در این گوشه انزوا آذین بندی می کند و همراه با یادها و خاطره های گذشته بر همه خاکسترها و یکنواختی های زندگی بسته، رنگ و بوئی تازه و پویائی و جلائی*

*دیگر می بخشد و به آن عوامل عمومی حیات بخشی که مرا سر پا نگه می دارد، یعنی ایمان به والائی آرمان و عقیده (سانسور شده است) عناصر خصوصی قوام دهنده ای را می افزاید".*

*زندان اوین، اتاق شماره ۴۰۰ خرداد ۱۳۶۷*

زندانبانان می کوشند پیوند او را با دنیای خارج قطع کنند. نامه های او را سانسور می کنند، نمی دهند. او را ماه ها و سال ها در سلول های انفرادی نگه می دارند، شکنجه می دهند. امیر با تیز هوشی، بدون آنکه سوء ظن نگهبانان خود را برانگیزد. این "وضع" را به خارج از زندان منتقل می کند. با چند جمله کوتاه تابلوئی گویا از شکنجه گاههای مخوف رژیم خمینی ترسیم می نماید.

*"حال من رویهم رفته خوب است و شما زیاد نگران نباشید. بخصوص که حالا پس از سه سال و نیم وضع ما عمومی شده است و نیمی از هرروز را امکان استفاده از حیاط و هوا و آفتاب داریم. و من طی سه هفته زیر آفتاب ماندن مثل همان سالها که با هم کنار دریا می رفتیم سیاه سیاه شده ام..."*

*زندان اوین، بند "آسایشگاه" اتاق شماره ۳۰۰*

*"در این ماه ها که چشمانم در انتظار نامه ای از شما سفید شد، چه بسا نامه ها که هر روز بخصوص در تنهائی های پائیزی، در حافظه ام برای شما نوشته ام و چه بسیار گفتنی ها که از جانم برخاست و به قلم نیامده است. آیا از آن هزاران سخن دل که با اشك و لبخند، با امید و غم، هر روز در عالم خیال در گوشتان نجوا کردم چیزی شنیده اید؟*

*تهران، زندان اوین، اتاق شماره ۳۲*

اطلاع از مرگ پدر، آن هم در زندان، او را عمیقا متاثر می سازد. "پدر حبیب" برای امیر تنها یك "پدر عادی" نیست. او در عین حال آموزگار، راهنما و "چراغ زندگی" او است:

*"من خود اگر اثری از انسانیت، نشانه ای از فضیلت، گوشه ای از سجایای اخلاقی، از فروتنی و محبت، صفای دل و یکرنگی و پرتوئی از میهن پرستی و عشق به مردم و استواری در عقیده و آرمان در خود می یابم، آنرا مدیون تربیتی هستم که از اوان نوجوانی از پدرم فرا گرفته ام".*

*زندان اوین، "آسایشگاه"، سالن ۲، اتاق ۳۰۰*
*هوشنگ ناظمی، فرزند حبیب الله.*

هر نامه در چارچوب محدود خود دردی جانکاه، اندوهی سنگین و امیدی پایدار را بیان می کند. قهرمان شکنجه گاههای اوین در هر سطری از نامه های خود به این واقعیت اشاره می کند که راه او درست است و او این راه را با شعور کامل برگزیده است. امیر هربار پنهان و آشکار "وفاداری" بی حد خود را به این راه، به خلق و حزب توده ایران که تا آخرین دم با آن ماند یادآور می شود. از حافظ مدد می گیرد، گاه اشعار لطیف او را به عمد پس و پیش می کند تا نظر خود را بیان کند، درون خویش را بنمایاند:

*"شش سال دوری.... باری نیست که به آسانی بتوان بر دوش کشید و موسپید و پشت خم نکرد. ولی من علیرغم بلاتکلیفی و شرایط موجود باز با تکیه به خاطره خوش گذشته و یاد امیدبخش شادی ها و غم ها و آرزوهای مشترک و زندگی غنی و نمونه واری که به من هدیه کرده اید همچنان... خود را - روحیه خود را - جوان و امیدوار، مطمئن و مفتخر می یابم و سرشار از آرزوهائی هستم که بر تحقق آنها، کلی و جزئی، شخصی و عمومی، فردی و اجتماعی، خانوادگی و جمعی با خوش بینی علاج ناپذیر می نگرم".*

*زندان اوین، سالن یك، اتاق ۴۰۰*

احساس می کنم دارم با او حرف می زنم. چهره گندمگون و لبخند شیرینش را می بینم. بر می خیزم. نوار صدای او را پیدا می کنم، روی دستگاه می گذارم و به آن گوش می دهم. صدا آشنا است.

امیرگذران الهام بخش دو قهرمان، زندگینامه کوتاه دوستاره تابناك جنبش مقاومت مردم ایران را علیه نظام ستم بار شاه می خواند. حماسه خسرو گلسرخی و کرامت دانشیان "گوئی" زندگینامه غرور انگیز خود اوست که بر نوار ثبت شده است:

*"خسرو را پیش از آنکه به دادگاه برود محکوم کرده بودند... وقتی تازیانه، اجاق برقی، شوك الکتریکی دژخیمان در پیکر پهلوانیش کارگر نیفتاد، وقتی وعده های شیرین و تهدیدهای رعب انگیز و تحقیر های روانی چون سحر و افسون در برابر ایمان راسخ او باطل شد زنده ماندن او دیگر خطرناك می نمود."*

صدا بتدریج اوج می گیرد، می سوزاند!

*"شما و اربابانتان قادر نیستند طوفان خشم خلق را مهار کنید، قادر نیستید بانگ پرتوان اعتراض آنها را بشکنید... صدای من این دیوارها را خواهد شکافت. شما نمی توانید این صدا را مثل جسد سوراخ سوراخ شده من در خاك پنهان کنید..."*

سرم را بر می دارم. دختر کوچکم را می بینم که خواب آلود در برابر من ایستاده است. هزار پرسش در سیمای او می خوانم. می پرسد: این صدای کیست؟ سکوت می کنم. جلوتر می آید، گوش می دهد. صدای امیر را می شناسد. به چشم های اشك آلود من می نگرد. می خواهد بداند کجاست، چه حادثه ای برای او رویداده است؟ بغضم را می خورم. نمی توانم به او بگویم، عموی خوب و مهربان ترا اعدام کرده اند!

نوار همچنان می چرخد. صدای گرم او سکوت سنگین شب را فرو می ریزد:

تو رفتی،
شهر در تو سوخت
باغ در تو سوخت
اما دو دست جوانت، بشارت فردا داد.
هر سال سبز می شود و با شاخه های زمزمه گر در تمام خاك
گل می دهد
گلی به سرخی خون.

م. مهدی پور

# چنین در من منگر!

مابودیم و دریا بود
ما فرزندان بلافصل اهورا بودیم
ما را ریشه در آتش بود
و در شاخه های جوانمان پرنده نور آشیان داشت
ما را روانی شیدا بود
و ما شیفتگان فروتن جهان و انسان بودیم
دستانمان تهی بود
دلهامان اما، نه، اندوه جهانی با ما بود

فرزندان بلافصل اهورا بودیم
و قرن ها بر ما گذشته بود
– قرن های خون آلود–
و مزارع جباران را شقایق و لاله
از داغ و خون قلب عاشق ما فراهم گشته بود

گروهی کم شمار بودیم
و به رستاخیزی دیگر برخاسته بودیم
– روان زدوده از زنگار پلشتی ها و پستی ها–
و بر آن بودیم که عشق و راستی را
بر مزارع سوخته بپاشیم
– چون بذری باردار و حاصلخیز–

ما را کلیدی بود
و درهای فروبسته را
انتظار شورانگیز گشایشی.
ما را توشه از خوشه های خجسته خورشید بود
و مزارع بی آفتاب را
انتظار تب آلود تابشی.

نبردی هولناك در پیش بود
و ما را سلاحی در کف نه.
تنها سپری از قلب عاشق خویش بر دست گرفته بودیم
– خون آلود و عطرافشان–

و بدینسان زلالی اهورائی خویش را
در پاس داشتن از "عشق و راستی"
به تماشای جهانی گذاشته بودیم
– به بهای چشم پوشیدن از بود خویش–
های بی خرد!
چنین در من منگر!
مرا عشق جهانی بهین تر
بدین مهلکه هول هدایت کرده بود
من از تبار ققنوسم.
که در آتش این سودا
به خاکستر کشیده شده بود
چنین در من منگر!

تبار من به یاس و بنفشه و سوسن می رسد
و کوچه ها از عطر حضور جاودان من
شوکت گرفته اند.

با من شکوه دامن البرز
با من غرور قله میلاد هورمزد
با من طراوت سواحل کارون
با من کویر تشنه و تبدار و سینه چاك

های بی خرد!
در من چنین منگر

با من هزار رستم روئین تن
با من هزار آرش تیر افکن
با من هزار بابك مزدك کش
با من هزار اخگر شب سوز صبح خیز
– از شهر و کوه و دشت–
سر بر کشد چو رود
سر در دهد سرود

اردیبهشت ۶۸

هرمز نیک آخر

# "پدر"

آقا جان ، می گویند امام مرده؟!

من دو تا پسر داشتم، یکی هفده ساله... یکی بیست ساله. اولی تو جبهه کشته شد، دومی را توی زندان کشتند. مگر آنها حق زندگی نداشتند؟

بچه های من جوان بودند، اول زندگیشان بود. عروسیشان را ندیدم و به عزایشان نشستم. کاوه پسر کوچکترم توی جبهه مرد. زیر یك خروار خاك و ترکش و سنگ. نمی دانم گورش کجاست که بروم دست کم برایش فاتحه ای بخوانم. زنم از وقتی که کورش پسر بزرگمان را دستگیر کردند اختلال حواس گرفت، سفره را روی زمین می اندازد برای چهار نفر بشقاب می چیند. شنبه ها ملافه و تشك کهنه بچه ها را عوض می کند. به من می گوید:

– رضا، باید فکر کورش باشیم، یك زن خوب و مهربان برایش پیدا کنیم، تو همین خانه دو اطاقه خودمان، یك اطاقش را می دهیم به آنها... کاوه می رود شیراز، دانشگاه... آنجا درس بخواند.

آقا جان، مگر من نباید بدانم گور بچه های من کجاست؟ برای امام مزار درست کرده اند. با پول بازاریها و مفتخورها... از مردم هم باج گرفتند. می روند سر قبرش زیارت.

من کجا بروم؟ کارگر شرکت نفتم. اگر اعتصاب نکرده بودیم که انقلاب نمی شد. ما رفتیم دنبال انقلاب که زندگیمان بهتر شود، دوتا نور چشمی را از من گرفتند. اگر دست کم برای انقلاب بود...

کورش را کشتند. یك آدم عمامه به سر توی دفتر زندان گفت: برو پی کارت وگرنه برایت پرونده درست می شود! یك ماه و خورده ای گذشت یك روز "زمانی" که با من توی پالایشگاه کار می کند توی گوشم گفت: همه اشان را با لباس انداخته اند توی گودال... بولدوزر خاك ریخته روشان. چند تا بودند... کسی نمی داند. سگ های ولگرد استخوانها را درآورده بودند!

* * *

سر کوچه امان مسجد است. چهار تا بلندگو کار گذاشته اند، هرشب وقت و بی وقت یك آخوند می رود سر منبر و آسمان و ریسمان می بافد. هفته پیش از، ظلم شمر و یزید می گفت که چه بر سر امام حسین آوردند. من خوابم نمی برد. زنم بیدار بود. برای کورش بلوز پشمی می بافد. بگویم کورش دیگر نیست؟ بگویم بچه ما ن را از ما گرفتند و توی گودال بی نام و نشان انداختند؟ بیچاره زن، دق می کند. اگر شمر و یزید، ظالم بودند، اینا چرا کورش و آن همه جوان و پیر را کشتند؟ "زمانی" گفت: جرمشان کمونیست! بود.

کمونیست که قاتل نیست، کمونیست که قاچاقچی نیست، محتکر نیست. کمونیست که به زن مردم تجاوز نمی کند. باشد! می دانم که کورشم کمونیست بود. توده ای بود. مگر من خودم نبودم، یا حالا نیستم؟ مگر آنقدر باتوم نخوردم؟ نان کسی را مفت خوردم؟ دزدی کردم؟ کلاه سر مردم گذاشتم؟ یك عمر کارگر بودم. دوره "شاه" یك روز برادرش غلامرضا آمد پالایشگاه مثلا دیدن... ما را صف کردند. نمی دانم جلوی من که رسید چطور شد، از من پرسید:

– چند ساله اینجا کار می کنی؟

گفتم: هیجده سال...

از رئیس پالایشگاه پرسید:

– این زردنبوها اضافه حقوق خواسته اند؟

رفت! بعد از انقلاب ... همین سه سال پیش لاجوردی آمد. باز ما را صف کردند. آمد جلوی "زمانی" ایستاد، اما به من نگاه می کرد پرسید:

– چند ساله اینجا کار می کنی؟

گفتم: بیست و چهار سال...

به رئیس پالایشگاه گفت:

– اینها را بایستی بازخرید کنید... با این سن و سال! نان مفت می خورند.

راست راست توی چشم من نگاه کرد. دوباره گفت:

– اینها که که فقط سبیل دارند توده ایند!

آقا جان، کورش توده ای بود؟ فدائی بود؟ مجاهد بود؟ نه؟ هر چه بود! ایرانی بود. مال این مملکت و این آب و خاك بود. همینطور مفت مفت کشتندش. تازه مگر من تنهام؟ این همه مادر و پدر... زن... بچه... خواهر و برادر را عزا دار کردید. آدم اگر ترس نداشته باشد که

جوان های بیگناه را نمی کشد... دست به جنایت نمی زند.

چرا دور برویم؟ همین "معصومی" همسایه ما. کارگر کارخانه "زمزم" بود. بزور بازخریدش کردند. فردا می رود کلیه اش را بفروشد. کلیه راستش را. به هشتاد و پنج هزار تومان. زن دارد و چهار تا بچه. انصاف است؟ خودتان می دزدید و می چاپید و می خورید. تکلیف مردم چه می شود؟

زنم رفته پیش فال گیر برای بچه ها فال گرفته. اگر وقت دیگری بود اوقاتم تلخ می شد. مادر است... فال گیر بهش گفته:

– یك خبر خوش برایت می رسد. گره ای توی کارت افتاده، تا شش هفته یا شش ماه یا شش سال دیگر باز می شود. باید هشتاد و پنج شمع توی امامزاده خاتم روشن کنی و یك گوسفند بکشی.

هفته پیش که روضه خوان از شمر و یزید می گفت، زنم ماجرای فال گیر را تعریف کرد. دهانم باز مانده بود. گفتم:

– اِه... اِه... عجب روئی. لعنت به هر چه حقه باز است. چرا هشتاد و پنج تا شمع؟ چرا نگفت هفتاد و پنج تا شمع؟ شصت و پنج تا؟!

* * *

یك جوانك ریشو که از سر و کله اش کثافت می ریخت آمده بود توی پالایشگاه از طرف انجمن اسلامی صحبت کند. هر دو کلمه ای که می گفت برای اربابهاش صلوات می فرستاد. به کارگرها گفت:

– اینهم آخر و عاقبت کمونیست! همه جا مردم قیام کرده اند، برای دین اسلام! همه می خواهند مشرف شوند به دین اسلام...

"بیدگلی" که جوان است و کله شق بلند شد و گفت:

– صد البته! چون می دانند که ما در کشور اسلامی هم دارو داریم، هم پزشك، هم بیمه مجانی هم گوشت و مواد خوراکی و هم خانه!

انجمنی ها فحاشی کردند. ما گفتیم:

– دست بهش بزنید، پالایشگاه می رود همانجا که باید برود!

شب رفتند در خانه اش. سر به نیست شده. هیچ کس نمی داند کجا؟ شبهای جمعه پول جمع می کنیم. "احمدی" می دهد به زنش... زن "احمدی" با هزار مصیبت می رساند به دست زن و بچه "بید گلی" که گرسنه نمانند.

آقا جان، من دیگر غصه کاوه و کورش تنها را نمی خورم. اگر مردند دست کم توی دلم با من هستند. من غصه آن بچه های مظلوم را می خورم که بایستی بدون "پدر" بزرگ شوند و هیچ وقت مزه محبت بابا را نچشند... آن بچه های یتیم که دیگر روی مادر را نمی بینند. من غصه این همه جوان را می خورم که کشتند تا میدان را برای سواری خودشان خالی کنند. اگر

مرد بودند، دست کم علتش را می گفتند. دادگاه می گذاشتند.

بقول خودشان جمهوری درست کرده اند؟ یکی شده امپراطور. دومی پادشاه، سومی وزیر دست راست. چهارمی وزیر دست چپ. به هر کس هم که از این نمد کلاهی نرسید، بهش پست و منصب دادند تا راضی شود.

* * *

زنم گریه می کند. من که چیزی به او نگفتم اما می دانم که فهمیده. می رود توی بیابان دور و بر زندان... بالای هر تپه ای که خاکش نرم و خیس است فاتحه می خواند. غذا نمی خورد. شده پوست و استخوان. اما یك کلام نمی گوید که کورش چه شد؟ یا کاوه کی بر می گردد؟ دیشب که سفره شام را انداخت "زمانی" "احمدی" و "نویدی" خانه ما بودند. حلوا پخته بود. خودش نخورد. اما یك گوشه نشسته بود و ما را نگاه می کرد، مثل اینکه منتظر معجزه باشد... که ما کاری کنیم. در مسجد نوحه می خواندند. امام مرده! "احمدی" استکان چای خودش را گذاشت روی زمین و سیگاری آتش زد. فکر می کرد.

"نویدی" گفت: حالا درست میشه. خودشان همدیگر را مثل طاعون می خورند.

گفتم:

– اینطوری نیست. اینها پایشان را بیخ گلوی مردم گذاشته اند. خیال نکن که به این آسانی بروند...

یکمرتبه در خانه را زدند "غربتی"همسایه ما ن بود. گفت:

– ملت، برویم بهشت زهرا... فردا و پس فردا شام و ناهار مجانی می دهند.

ما دیگر حرفی نزدیم. مشکوك است!

نصفه های شب، خواب نبودم... کورش و کاوه در خانه نشسته بودند... بچه بودندو داشتند با گِل خانه می ساختند. زنم صدایم کرد. گفت:

– خوابی؟

– نه...

گفت:

– خواب دیدم که همه پالایشگاه آتش گرفته، داره می سوزه. فردا نرو سر کار...

آرامش کردم. بهش دلداری دادم. داغ دل مادر، دردش... کمی ساکت نشستیم. بیرون صدای سینه زنی می آمد. یکباره، زنم گفت:

– رضا... یادته؟ وقتی کاوه، بدنیا اومد چقدر ساکت بود؟ هیچ وقت گریه نمی کرد، روی تشك که می گذاشتمش همه اش می خندید؟ سر تکان دادم و اشك از چشمم سرازیر شد. تاریك بود زنم نمی دید. گفتم:

– ها، یادمه!

– یادته؟ یك ماه پیش از این که کورش را بگیرن، معصومه خانم زن مش باقر را کول کرد پای پیاده برد مریض خونه... دل درد گرفته بود. یادته؟

- یادمه!
زنم زد زیر گریه. دلم سوخت.

* * *

آقا جان، ما شما ها را آوردیم، همین ما شما را مثل تفاله توی آشغال دونی می ریزیم.
سرنیزه و تفنگ و پلیس شما، گردن کلفت تر از "شاه" که نیست. ماها صبرمون زیاده.
مردم نون میخوان، درمون میخوان، خونه میخوان، زندگی میخوان، آزادی میخوان... توی این دنیا!

*فرهنگ‌بیدار*

## آه "گیتی" !

لحظه ای نیست که توفنده بهاری این جا
نشود خاکستر
نشود تازه گلی خون اندام
زیر باران شکنجه پرپر
آه "گیتی"
اینجا
زندان است.

۱٤ اردیبهشت ٦٦

*به یاد انوشه که یاد و داغ*
*جاودانه اش برافروزنده چراغ*
*پیمان است.*

# پیمان

در هنگامه تابش انوار زرین خورشید ،
بر پیچش درهم آلود ابرهای سیمگون
و سینه آبی روشن آسمان
در هنگامه وزش نسیم،
بر الوان برگ های سرگردان
و ترنم چکاوک ها ،
در پیوند مبارک دوستی
و میلاد عشق،
در لحظه لغزش شبنم پاکی
بر گلبرگ های سرخ گلبوته عشق،

تو زاده شدی.
تا سرایش غزلواره ای باشی
به هنگامه پریشانی گلبرگ های سرخ عاشق،
تا با تو معنا یابد
پیمان
در رقص موزون و نرم خمش گل سرخ آهن تفتیده.

تو زاده شدی و عشق با تو زاده شد
و پیمان در پیوند دست ها گل کرد .

تو زاده شدی

و بوته پیر گل سرخ خانه ما
گل سرخی را به غنچه نشست
و قمری خواند
تا یادی باشی در برادری.

❐

در هنگامه تنوره بادهای کینه جو،
و بغض ابرهای تیره و مکدر آسمان،
در فصل پریشانی گل های اطلسی،
رفتی.
رفتی تا که پیمان بماند
در تراش مرمر اندیشه،
و در وزش ملایم نسیم خیال بر امواج ململ الهام،
بر تاب پیچش برگ های بید مجنون،
در ایستادگی سپیدارها،
در غرور و استواری کوه،
در لطافت شفاف جویباران،
و در غزل های دلنشین عاشقانه ای که سرودی.
ماندی
تا یادی باشی در دوستی
که پیمان هست
و عشق می خواند
در آواز چکاوک های بهاری
و شقایق می روید
از قطره های خون تو
در یک پگاه

*"سیامک"*

ک . پورآذر

# ورزش در جمهوری اسلامی

در اینکه پس از برقرار شدن رژیم جمهوری اسلامی، سیر قهقرائی ورزش در ایران ـ که پیش از آن هم بحد کافی عقب مانده بود ـ آغاز گردیده و وضعش روزبروز بدتر شده است، دیگر کمتر کسی تردید دارد. حتی صفحات ورزشی مطبوعات مجاز کشور طی ده سال گذشته، سرشار از انواع و اقسام ارزیابی‌های منفی در این زمینه است. مسئولان دائما در حال تغییر فدراسیون‌ها و مربیانی که اکثرا در مقام خودبیش از چند ماه دوام نمی‌آورند، یکی پس از دیگری از راه می‌رسند، "اهداف و برنامه های ورزشی آینده" خود را اعلام می‌کنند، و با نخستین ناکامی ناگزیر، سنگر را برای "برادرمتعهد" بعدی خالی می‌گذارند تا او نیز بنوبه خود "اهداف و برنامه های اسلامی" تازه ای را با بوق و کرنا اعلام کند.

این بازی بی‌سرانجام تا به امروز همچنان ادامه دارد و خوشبینی‌هایی که در آغاز انتصاب یک "برادر مکتبی" به جای "برادر مکتبی" پیشین در روزنامه ها بچشم می‌خورد، خیلی زود جای خود را به بدبینی می‌سپارد.

نمی‌توان گفت که هیچیک از دست اندرکاران ورزشی ما هنوز به علت العلل پیدایش این وضع اسفناک، که همانا حاکم شدن گروهی واپسگرای بی‌خبر از اهمیت ورزش بر کشور باشد پی نبرده اند. از لابلای انتقاداتی که در روزنامه ها پیرامون دلایل پسرفت آن انتشار می‌یابد، می‌توان دید که کم نیستند کسانی که دیگر مانع اصلی را شناخته اند ولی هنوز کسی جرات ابراز آشکار آن را ندارد و هرکس هم که راه چاره را نشان می‌دهد مجبور است با احتیاط بسیار به "ازمابهتران "بفهمی نفهمی اشاراتی بکند.

هنوز در دی‌ماه ۱۳۶۱، یعنی چند ماه پس از آغاز جنگ عراق علیه ایران بود که برای چندمین بار، و این بار از سوی "حوزه معاونت امور ورزشی سازمان تربیت بدنی"، "اهداف و خط مشی کامل" رژیم در امر ورزش اعلام شد.

در این برنامه ده ماده ای، پس از گزافه گویی‌های معمولی از قبیل "کوشش در جهت بالا بردن سطح علمی و فرهنگی تربیت بدنی و ورزش در میان امت مسلمان و شناساندن اهمیت ورزش برای جامعه و ایجاد شوق و رغبت در مردم"، و سپس ـ

"تحقق آرمان بزرگ اسلام که تربیت بدن باید برای بخدمت گرفتن آن در جهت رشد و تعالی روحی باشد"، وعده‌های دروغی را که سال‌هاست دارند تکرار می‌کنند، یکجا کنار هم چیده بودند: گسترش ورزش در نقاط محروم ... ارائه طرح‌های سازنده جهت تحول کیفی ورزش به سمت ترقی و پیشرفت تکنیکی (!) ... ایجاد و گسترش انستیتوهای تربیت مربی ورزش ... و مانند آنها.

در ماده دهم این برنامه مطلبی آمده بود که هم تعارض میان نظام جمهوری اسلامی و ورزش را نشان می‌داد و هم تلاش برای پوشاندن این واقعیت از انظار جهانیان را: "کوشش در جهت تبلیغ برای رساندن آنچه جمهوری‌اسلامی از ورزش می‌طلبد، خصوصا در این زمینه تشریح ورزش بانوان، بویژه جهت خارج از کشور...".

به دیگر سخن، جمهوری اسلامی برداشت ویژه‌ای از ورزش دارد که با برداشت دیگر کشورهای جهان منطبق نیست و باید آن را "ورزش اسلامی" نام نهاد. در این "ورزش اسلامی" برای زنان و دختران جائی وجود ندارد.

بیگمان این "برنامه ریزی" چیزی جز برداشتن گامی بزرگ بسوی بن‌بست کنونی نبود و نمی‌توانست باشد.

هنگامیکه شش سال بعد و نزدیک به هشت ماه پس از برقرار شدن آتش بس، در بهمن ۱۳۶۷ احمد درگاهی، سرپرست وقت سازمان تربیت بدنی، در گفتگو با خبرگزاری جمهوری اسلامی "دلایل ضعف و عدم پیشرفت ورزش در کشور" را توجیه می‌کرد، ضمن اعتراف صریح به شکست "سیاست‌های ورزشی" رژیم، هیچ دلیل معقولی برای توجیه آن نداشت و نمی‌توانست داشته باشد.

نماینده رژیم در این گفتگو همانند دیگر همقطاران خود در ارگان‌های دیگر، بازهم وعده‌های توخالی دیگری برای بهبود امر ورزش داد و از جمله گفت: "دبیرستان های ورزش از سال آینده راه اندازی خواهند شد". با این حال خواسته یا ناخواسته، مجبور شد بگوید که "عمده‌ترین نقاط ضعف (ورزش) کمبود نیروی انسانی و مدیریت‌های توانا در تمامی بخش‌های تربیت بدنی است". یعنی "برادران مکتبی" که بدون داشتن صلاحیت، به ریاست سازمان تربیت بدنی و فدراسیون‌های ورزشی منصوب می‌شوند، در واقع جز خراب‌تر کردن کارها منشاء اثر دیگری نیستند.

روزنامه رسالت، طی "مروری بر مهمترین وقایع ورزشی سال ۶۷" نوشت: "در طول سال‌های گذشته از سوی مسئولین سازمان ورزش همچنان وعده هایی‌داده شد که اکثرا جامه عمل نپوشید...".

اگر بخواهیم رعایت انصاف را کرده باشیم، باید بگوئیم سیاست وعده دادن و

عمل نکردن اختصاص به مسئولین ورزش ندارد بلکه شیوه عمومی وجا افتاده گردانندگان جمهوری اسلامی از صدر تا ذیل است.

پس از برقراری آتش بس و تشکیل "شورای سیاست‌گذاری بازسازی کشور" سازمان تربیت بدنی هم از قافله عوام‌فریبی عقب نماند و احمد درگاهی سرپرست آن گفت: "طرح ضربتی بازسازی تربیت بدنی از سوی سازمان تربیت بدنی تقدیم شورای سیاست گذاری بازسازی کشور خواهد شد". هم او پیرامون برنامه‌های سازمان تربیت بدنی در خصوص توسعه و گسترش ورزش افزود: "توسعه ورزش همگانی و توجه خاص به تقویت ورزش‌های قهرمانی به عنوان محورهای اساسی پس از برقراری صلح در مدنظر این سازمان می‌باشد".

این‌ها تکرار همان حرف‌های بی پشتوانه‌ای بود که از سال‌ها پیش پیوسته می‌شنویم و می‌خوانیم، با این تفاوت که این بار "ورزش‌های قهرمانی" را هم به آنها افزوده‌اند تا درفشانی‌های "رهبر" تازه و رئیس جمهور "مقتدر" هم پیرامون اهمیت قهرمان شدن برای "صدور انقلاب" به حساب آمده باشد.

در جمهوری اسلامی ایران خانه ورزش از پای بست ویران است و "برنامه‌های ضربتی" که برای نقش ایوان تدوین و اعلام می‌شود، کوچکترین تاثیری در بهبود آن نخواهد داشت.

ورزش بگونه‌ای تنگاتنگ با دیگر جنبه‌های زندگی جامعه پیوند دارد. گسترش ورزش هم به سود همه کشور و هم بسود فرد فرد شهروندان است. ورزش مایه بالا بردن کارایی و طول عمر و انگیزه‌ای برای ترک عادات زیانبار مانند سیگار کشیدن و نوشیدن مشروبات الکلی می‌شود. ورزش در پایان قرن بیستم تنها سرگرمی برای تماشاچیان نیست بلکه افزاری است برای متحول کردن انسان‌ها. مثلا یک کیهان نورد که به شجاعت و قدرت تصمیم گیری آنی و تندرستی کامل نیاز دارد تنها از راه ورزش می تواند به همه آنها دست یابد و خود را برای انجام وظیفه آماده کند.

اما ورزش کردن را باید در کودکستان و دبستان آموخت و در سراسر زندگی، بسته به شرایط و وضع جسمی و روحی آن را ادامه داد. بگذریم که اکثریت قریب به اتفاق کودکان ایرانی معنا و مفهوم کودکستان را نمی‌دانند و میلیون‌ها کودک به سن تحصیل رسیده پشت درهای دبستان می‌مانند. برای کودکانی هم که به مدرسه راه می‌یابند امکانات ورزشی وجود ندارد. به نوشته کیهان: "در بسیاری از مدارس برنامه ورزشی دو ساعته را فقط در صورت برنامه دیواری دارند. نه امکانات ورزشی، نه مربی دلسوز و با تجربه و نه انگیزه مطلوب برای تحقق اهداف ورزشی و

نه فضایی مناسب برای این کار حیاتی، هیچکدام وجود ندارد ... زنگ ورزش در مدارس بصورت جای خالی پرکن برنامه های دیگر درآمده است ... امروز بعلت گرانی سرسام‌آور، دانش آموزان با وسواس به توپ‌های پوسیده لگد می‌زنند که بطور یقین با این شیوه و سیاق هیچگاه به درصد کمی از اهداف ورزشی هم نخواهیم رسید". (۱)

وقتی وضع در مدارس تهران، پایتخت جمهوری اسلامی چنین باشد، تکلیف شهرها و روستاهای دورافتاده کاملا روشن است. توقع اینکه در زیر سایه رژیم "ولایت فقیه" ورزش ایران از بن بست کنونی خارج شود همانقدر بجاست که انتظار اجرای باله "دریاچه قو" در مصلای تهران را داشتن! سرشت این نظام با گسترش ورزش مغایر است.

سید علی خامنه ای ـ "رهبر امروزی" و "ریاست جمهوری" دیروزی، که بنا به روال رهبری به شیوه اسلامی باید هرجا که می‌رود، درباره هر موضوعی که مطرح باشد، گپ خوشبینانه‌ای بزند و زهنمودی بدهد، در بهمن ماه سال گذشته، طی گفتگو با گروه ورزش، در سیمای جمهوری اسلامی چنین گفت: "هرچیزی که بتواند روح و جسم انسان را در وضعیت مطلوب قرار دهد و موجب سعادتمندی بشر شود، یک پدیده انقلابی است" (۲). اما مگر همین جمهوری اسلامی با موسیقی "مطرب" که غذای روح انسان است، رفتن خانواده‌ها به کنار دریا و کوهنوردی که جسمشان را در وضعیت مطلوب قرار می‌دهد وتمام عواملی که موجب "سعادتمندی بشر" می‌شود، مانند رقص، آواز و پایکوبی و خنده و عشق و شادی و تفریح در هوای آزاد مخالف نیست و مردم را با بهانه قرار دادن "امر به معروف و نهی از منکر" مورد اذیت و آزار قرار نمی‌دهد و از زندگی بیزار نمی‌کند؟ مگر اینکه بیزار کردن مردم از زندگی به منظور آماده کردنشان برای نوشیدن "شربت شهادت" یک پدیده انقلابی باشد!

اتفاقا در این زمینه نامه یکی از مسخ شدگان تبلیغات رژیم "ولایت فقیه" که در مطبوعات مجاز چاپ شده بود نشان می‌داد این منادیان مرگ و گریه و دشمنان زندگی و خنده، حتی از دیدن موی سر یک دختر کوهنورد دچار هیستری دیوانه وار می‌شوند. این "عاشق دلخسته خمینی" چنین نوشته بود: "جهت رفع خستگی به همراه خانواده به کوه‌های سوهانک رفتیم. هنوزنوای عزاداری ملت وفادار در گوشم طنین انداز بود که ناگهان با حیرت دختر بی‌حجابی را که از کوه بازمی‌گشت و سایه بانی بر پیشانیش بود، دیدم. ابتدا پنداشتم چشمانم خطا می‌بینند، شاید پسری باشد. ولی پس از گذشتن وی از کنارم با مشاهده موهای بافته شده‌اش باورم شد

دختر جوانی است. هنوز در حیرت بودم که دیدم پشت سرش آقایی و خانمی با موهای ژولیده از مقابلم گذشتند ... هنگام بازگشت حیرت و تاسف گذشته ام چند برابر شد زیرا که در کنار استخری که ساخته طبیعت بود، گروه گروه خانواده هایی را دیدم که نشسته اند و استراحت می‌کنند. در میان آنها خانواده ای را دیدم که تمام خانم ها بدون حجاب مشغول استراحت بودند"! نظایر این نامه، که براستی از نظرتوصیف چوحاکم برجامعه ماارزش تاریخی داردد رمطبوعات مجازجمهوری اسلامی اندک نیست.

به نظر می‌رسد اشاره به نوشته دیگری نیز در زمینه برداشت "سکسی" از ورزش، به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی برای درک مقام و موقعیت ورزش در رژیم "مرگ بر ضد ولایت فقیه" بی فایده نباشد. بخصوص که صاحب امتیاز این روزنامه "ولی فقیه" کنونی است ودر هر حال مسئولیت مطالبی را که در آن نوشته می‌شود، بر عهده دارد.

در بخش نهم سلسله مقالات "تحلیلی بر ورزش بانوان" نوشته شده بود: "یکی از نکاتی که در تبلیغات ورزشی ما به شیوه غیر اسلامی و نادرستی مشاهده می‌شود، نمایش ورزشکاران مرد با بدن نیمه برهنه و با وضعی زننده و موهن است که با اخلاق اسلامی و عفت عمومی در یک جامعه اسلامی سازگار نیست ... مسابقات کشتی فرنگی، وزنه برداری، شنا و ورزش‌هایی از این قبیل که شرکت کنندگان در آن با بدن‌های نیمه برهنه شرکت می‌کنند نباید از "سیمای جمهوری اسلامی" که همه، از زن و مرد آن را می‌بینند پخش شود. چگونه می‌توان ... نمایش بدن مردها با لباس‌هایی که نمی‌توان نام لباس بر آن نهاد و بعضا هیچ تفاوتی با برهنگی کامل ندارد از شبکه سراسری تلویزیون را بدون اشکال دانست؟" (۳)

واقعا اگر کسی بخواهد به نویسنده این سلسله مقالات اهمیت ورزش زنان و راه های گسترش هرچه بیشتر آن را که خواه ناخواه از مجرای شرکت تیم های زنان ایرانی در مسابقات داخلی و بین‌المللی و البته پخش آنها از تلویزیون می‌گذرد حالی کند، وظیفه ای مانند جابجا کردن کوه دماوند را در برابر خود قرار داده است!

## در بارهٔ چند رشتهٔ ورزشی فراگیر

درکشورهای پیشرفته جهان، رشته های ورزشی، چه جمعی و چه فردی، چه مردانه و چه زنانه، فوق‌العاده متنوع است. مثلا در بازی‌های المپیک سئول بیش از ۲۰۰ مدال طلا در رشته های گوناگون به مردان و زنان داده شد. در ایران "اسلامی"،

علاوه بر نابود شدن ورزش زنان، بسیاری از رشته های ورزشی مردان نیز بر اثر محدودیت های گوناگون از رونق افتاده است. ولی در سه رشته ورزشی: کشتی، وزنه برداری و فوتبال که در گذشته جنبه بالنسبه همگانی داشته و رژیم اسلامی نتوانسته آنها را بطور کامل از سکه بیاندازد، هنوز حرکاتی بچشم می‌خورد. از این رو برای پی‌بردن به دلایل افت ورزش در جمهوری اسلامی، بجاست که تحولات منفی در این سه رشته طی‌سال‌های تسلط رژیم جمهوری اسلامی مورد بررسی جداگانه قرار گیرد.

## کشتی

در ایران کشتی آزاد یک ورزش باستانی است و از هنگامیکه انجام مسابقات بین‌المللی در این رشته آغاز شده، تیم ملی کشتی ایران در آنها نقش مهمی داشته است. در تاریخ این مسابقات تابحال سه بار مقام قهرمانی جهان به تیم ملی کشتی ایران تعلق گرفته است: سال ۱۹۶۱ در یوکوهاما (ژاپن)، سال ۱۹۶۵ در منچستر (انگلستان) و در سال ۱۹۷۳ در تهران. مردم ایران هیچگاه نام قهرمانان پرآوازه ای همانند جهان پهلوان تختی را فراموش نخواهند کرد.

اما پس از تسلط رژیم جمهوری اسلامی بر کشور ما و آغاز خاموش شدن شمع ورزش ، کشتی آزاد، این با اهمیت ترین نقطه قوت ورزش ایران نیز سیر نزولی خود را آغاز کرد. مفسر ورزشی روزنامه رسالت، علل عقب ماندگی کشتی ایران در سال های اخیر را نه در وجود خود رژیم، بلکه در "عدم سرمایه گذاری، عدم انگیزه لازم برای گرایش جوانان به کشتی، بی‌توجهی به نخبگان و پهلوانان گذشته ، عدم وجود نماینده در کنفدراسیون جهانی و آسیا، عدم بکارگیری افراد لایق و شایسته و نهایتا تعویض‌های مکرر روسای فدراسیون" جستجو می‌کند. ولی می‌توان با اطمینان گفت که این علل برشمرده شده نیز از همان سرشت حاکمیت کنونی سرچشمه می‌گیرد. نخستین شرط برای رسیدن به یک مقام در جمهوری اسلامی داشتن "تعهد" است. البته نه تعهد به حفظ منافع مردم و میهن، بلکه تعهد به حفظ ارزش‌های مذهبی، آنهم به گونه ای که سران مرتجع حاکم می‌فهمند. اثبات داشتن این "تعهد" برای انسان‌های متفکر، با شخصیت و متخصص، کار دشواری است، چرا که تظاهر به حماقت از عهده کسانی که به شخصیت خود احترام می‌گذارند برنمی‌آید. اما ابن‌الوقت‌ها، با گذاشتن ریش و بدست گرفتن تسبیح و زدن چند سیلی‌بصورت "خواهران" برای وادار کردنشان به رعایت "حجاب اسلامی" خود را متعهد به "نظام و انقلاب و خون شهدا" وانمود می‌سازند و بدون داشتن هیچگونه تخصصی، در

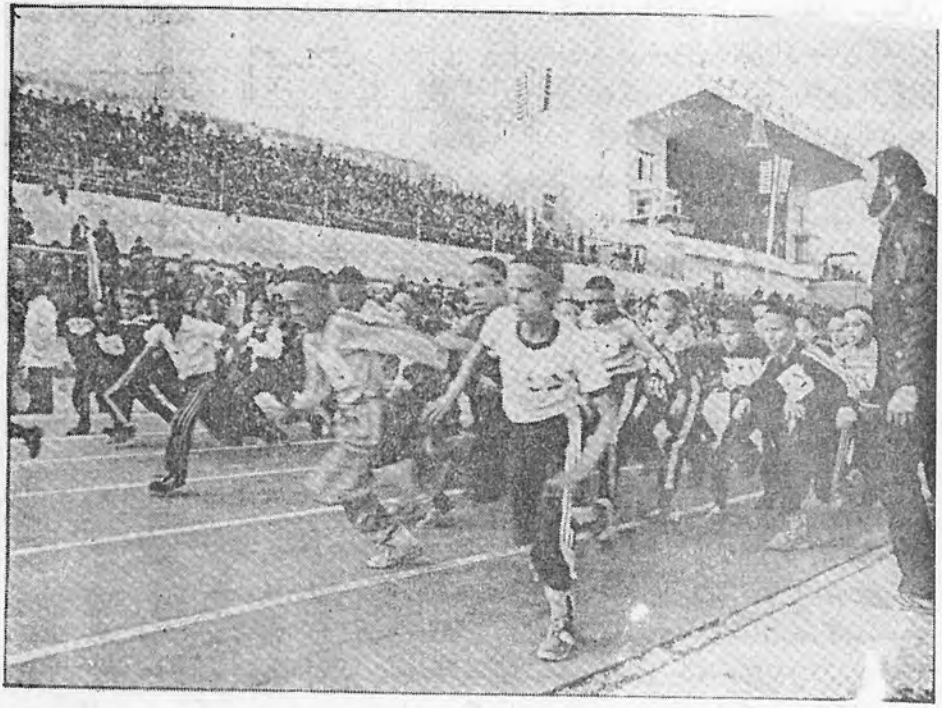

پرتو عوامفریبی به مقام‌های مختلف منصوب می‌گردند. البته در این میان مربیان دلسوز و کارشناس هم اینجا و آنجا به کار دعوت می‌شوند، ولی از همان آغاز، دست و پایشان در پوست گردوی رژیم گذارده می‌شود و پس از مدت کوتاهی از کار برکنار می‌گردند. از شروع تسلط رژیم "ولایت فقیه" تاکنون، کسان زیادی به ریاست فدراسیون کشتی منصوب شده‌اند. هربار تصور باطل بر این بوده که عیب در روسای فدراسیون‌هاست وبا تعویض آنان وضع کشتی بصورت معجزه‌آسا بهبود خواهد یافت. اما پس از چند ماه حکم عزلشان صادر یا مجبور به استعفا شده‌اند. کارشناسان کشتی برآنند که عزل و نصب‌ها و تصمیم‌های نابهنگام در هر مقطعی ضربه‌ای کاری بر پیکر کشتی وارد ساخته است. از جمله گفته می‌شود که قرار بوده است در تابستان سال ۱۳۶۷ تیم کشتی آزاد و فرنگی پس از یک دوره مسابقاتی که انجام شد برای شرکت در مسابقات جهانی به اتریش اعزام شوند. اما اگرچه این تیم‌ها از آمادگی مطلوبی برخوردار بوده‌اند، ده ساعت پیش از پرواز برنامه سفر لغو شده است!

در این زمینه نمونه‌های بدتری هم وجود دارد. از جمله رسیدن تیم ملی وزنه‌برداری به بلغارستان پس از پایان مسابقات! نخست قرار بوده است که تیم ملی وزنه برداری چهار روز پیش از آغاز مسابقات بسوی بلغارستان حرکت کند. اما بعلت ضعف برنامه ریزی و تدارک این سفر به روز جمعه ۶۸/۲/۸ ـ روز آغاز مسابقات ـ موکول می‌شود. پس از سرگردانی چند روزه در ترکیه، هنگامی به "وارنا" ـ شهر بندری بلغارستان در کنار دریای سیاه ـ می‌رسد که تیم های دیگر، پس از انجام مسابقات، آنجا را ترک می‌کرده‌اند. روزنامه‌ها بدرستی نوشتند که اینگونه برنامه ریزی‌ها جز حیف و میل کردن "بیت‌المال" و خرد کردن شخصیت ورزشکاران نتیجه دیگری ندارد.

در کشتی فرنگی، آنطور که نتایج بازی‌های المپیک سئول هم نشان داد، ضعف و رکود بیشتری وجود دارد. مربی تیم ملی کشتی فرنگی ایران در خرداد سال ۶۸، علت آنرا "نداشتن برنامه ریزی درازمدت و مدون و تعویض‌های مکرر مربیان" اعلام کرد. او همچنین علل عقب ماندگی کشتی ایران را "عدم شرکت مربیان در کلاس‌های بین‌المللی، کمبود تماس‌های خارجی و عدم رسیدگی به مشکلات ورزشکاران" دانست و افزود: "ورزشکاری که با کوله‌باری از مشکلات در تمرینات، در مسابقه‌ها شرکت می‌کند بالطبع بازده و راندمان خوبی نخواهد داشت ... این نابسامانی موجب می‌شود که کشتی‌گیر درمیادین بین‌المللی توفیقی کسب نکند ... کشتی ما از لحاظ نیروی انسانی قوی است اما نداشتن امکانات مطلوب

موجب شده است تا کشتی ایران با شکل واقعی و حقیقی خود فاصله محسوسی داشته باشد".

از فقر کشتی‌گیران سخن بمیان آمد، بجاست شکایت محمد حسن محبی، قهرمان بنام کشتی آزاد را هم بشنویم: "قهرمان شدن و بر سکوی جهان با افتخار تکیه زدن مستلزم زحمات و تلاش بی‌وقفه و تمرینات مداوم است که پرداختن به آنها تنها در سایه تامین حداقل معیشت و هزینه زندگی امکان پذیر خواهد بود و برای من که ماهی چهار پنج هزار تومان حقوق می‌گیرم، برآورده ساختن توقعات مردم و ملتم به آسانی میسر نخواهد بود". محمد حسن محبی تنها نمونه نیست. اکثر ورزشکاران ایرانی گرفتار همین وضع هستند. کسی توجهی به تامین وضع مادی آنان ندارد. جالب توجه اینکه محمد حسن محبی را پس از پنج سال کار در شرکت نفت باختران هنوز رسمی نکرده اند.

در اردیبهشت ماه سال جاری، عباس نیکویه، سرپرست فدراسیون کشتی، که معلوم نیست تا چاپ این نوشته هنوز مستعفی نشده باشد، نظر تازه‌ای را در میان گذاشت و گفت: "دعوت از کشتی‌گیران شاخص بهترین شیوه انتخاب تیم ملی است". بدین منظور یک دوره مسابقات انتخابی برگزار گردید که در آن تیم‌های ملی درجه ۱، ۲ و ۳ برگزیده شدند. قرار است همین تیم‌ها در مسابقات جهانی و رقابت‌های بین‌المللی که در کشورهای مختلف برگزار می‌شود، بسته به اهمیت آنها شرکت کنند. در این زمینه سرپرست فدراسیون کشتی برنامه وسیعی را ارائه داده است که بنا بر تجارب تلخ گذشته، باید نسبت به امکان تحقق آن تردید کرد. اما شیوه پیشنهادی او برای گزینش تیم‌های درجه ۱ و ۲ و ۳، چه در کشتی آزاد و چه فرنگی به صورت یکبار در سال (این بار از بیست و هشتم تا سی و یکم اردیبهشت ماه در باختران) بحق مورد انتقاد کارشناسان قرار گرفت. یکبار آزمون در سال، برای یافتن بهترین و شایسته ترین کشتی‌گیرانی که بمدت یکسال عضو تیم ملی باشند کافی نیست. یک کشتی گیر ممکن است امروز در بهترین شرایط بدنی و روانی باشد و چند ماه بعد نباشد و برعکس. سپس از توضیحاتی که سرپرست فدراسیون کشتی پیرامون اعزام تیم مازندران به مسابقات "جام دان کلف" در بلغارستان و تیم باختران به مسابقات "جام یاشار دوغو" در ترکیه داد معلوم شد که خودش هم به شیوه ای که خود پیشنهاد کرده است، پای‌بند نیست.

کشتی آزاد ایران از این رو نیرومند است که جنبه توده ای دارد. جوانان ورزش دوست ولی فقیر در سراسر ایران، به این ورزش بی‌اسباب و ارزان قیمت که می‌تواند در دسترس همگان باشد بیشتر روی می‌آورند. مربیانی که از امکانات

بالقوه کشتی در ایران نام می‌برند، همین جنبه را در نظر دارند. اما هنگامی که مشاهده می‌شود در شرایط حاکم، حتی توده ای ترین و باستانی ترین ورزش ایران نیز موقعیت و مقام بین‌المللی خود را از دست می‌دهد و روزبروز ترقی معکوس می‌کند، دیگر نمی‌توان علت العلل رادر خود وجود رژیم جستجو نکرد.

وقتی در میهن ما کشتی به این روز بیافتد، تکلیف ورزش‌های پرخرج ودور از دسترس همگان کاملا روشن است.

## وزنه‌برداری

رشته وزنه برداری در میهن ما همیشه با رکود کنونی دست بگریبان نبوده است. مردان خودساخته ای مانند نامجو و نصیری، قهرمان جهان نیز شده اند. بویژه در آسیا، وزنه‌برداران ایران بارها به مقام قهرمانی دست یافته اند. اما اینک گوئی رونق مجدد ورزش وزنه برداری در میهن ما آرزوئی دست نیافتنی است.

پس از روی کار آمدن "برادران مکتبی" نخستین کاری که انجام گرفت نفی افتخارات گذشته و حذف کارشناسان و برگماردن کسانی بود که می‌پنداشتند وزنه‌برداران تنها با استفاده ازدوپینگ "یاعلی" می‌توانند هروزنه ای را بالای سر خود ببرند و رکوردهای جهانی را به آسانی بشکنند. آنان با خط فاصل کشیدن میان ورزش "طاغوتی" و ورزش "اسلامی" بدون توجه به اینکه تاریخ خلق ها یکی است و "شاهان" و "شیخان" هریک چند روزی سوار بر خر مرادند، کوشیدند گذشته ها را و حتی تجربه های مثبت گذشته را هرچه سریعتر بدست فراموشی بسپارند و وزنه برداری "اسلامی" را جانشین وزنه برداری "طاغوتی" کنند. حاصل این تلاش‌های نابخردانه بخطر افتادن موجودیت ورزش وزنه‌برداری ایران و خارج شدن تمام افتخارات و مقامات قاره ای و جهانی از کف ایرانیان بود.

آینده وزنه‌برداری نیز مانند کشتی در گرو توده ای کردن آن و بردن امکانات به همه گوشه و کنار کشور است. اما فدراسیون وزنه‌برداری بودجه لازم را برای این کار در اختیار ندارد. در کشوری که "بیت‌المال" آن‌صرف مفت خوردن و مفت خوراندن به سورچرانان بین‌المللی برای "صدور انقلاب" و یا کمک های تسلیحاتی و مالی بی‌بند و بار به سازمان‌های مزدور تروریستی در لبنان، افغانستان ودیگر نقاط می‌شود، دیگر پولی برای نیازهای مبرم داخلی باقی نمی‌ماند. یکی از "راه‌حل" هایی که پیشنهاد می‌شود، متمرکز کردن امکانات در استان‌های "مستعد" مانند آذربایجان، گیلان، مازندران، خوزستان و کرمانشاهان (باختران) است. هدف از ارائه چنین پیشنهادی دست یافتن هرچه سریعتر به چند پیروزی، لااقل در

مقیاس آسیاست تا گویا از این راه جوانان نقاط دیگر ایران تشویق شوند و به این ورزش روی بیاورند. اما روشن است که راه درست همانا بردن امکانات به همه نقاط و آموزش جوانان علاقمند و با استعداد در سراسر کشور است. بعنوان مثال در اتحاد شوروی که در زمینه وزنه برداری کشوری پیشتاز است بیش از ۳۵۰ هزار جوان در این رشته بطور فعال کار می‌کنند.

در نخستین نگاه، سران جمهوری اسلامی نباید با این ورزش مردانه، که چندان پرخرج هم نیست مخالفتی داشته باشند. اما ناباوری عمومی آنان به امر ورزش و شاید هم این "علت شرعی" که دست و پای ورزشکار، سوای زانوبند و مچ‌بند، هنگام وزنه برداری لخت است، محظوراتی را در این زمینه برایشان فراهم می‌کند!

فدراسیون وزنه برداری برای سال جاری از نو برنامه‌ای برای شرکت در پنج تورنمنت بین‌المللی تنظیم کرده است. اما همانطور که یک نمونه از هرج و مرج موجود در برنامه ریزی‌ها را در بالا یادآور شدیم، به تحقق این برنامه‌ها و نحوه درست پیاده‌کردن آنها نمی‌توان اطمینان داشت. بخصوص که نمونه دیگری از آن سفر پس از پایان مسابقات به بلغارستان، در سال جاری نیز بصورت دیگری تکرار شد. یک تیم از وزنه برداران کشور که قرار بود در نخستین روزهای اردیبهشت ماه عازم مجارستان شود، با اینکه ورزشکاران بمدت یک ماه در اردو مشغول تمرین و از خانه و خانواده وزندگی خود دور بودند، در آخرین لحظات، بر اثر ضعف‌های معمولی در برنامه ریزی‌ها، سفرشان لغو شد و روانه خانه های خود گردیدند.

برای اینکه میزان پسرفت وزنه برداری در کشور ما در سال‌های اخیر روشن‌تر شود، بجاست نگاهی به رکوردگیری ۵ نفر از بهترین وزنه برداران برای شرکت در بازی‌های المپیک سئول بیافکنیم و دستاوردهای آنان را با رکورد ورودی و رکورد جهانی مقایسه کنیم. برای وزن‌های تا ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۹۰ و ۱۱۰ کیلوگرم ارقامی منتشر نکرده اند. تنها برای اوزان تا ۶۷/۵، ۷۵، ۸۲/۵، ۱۰۰ و بالای ۱۱۰ کیلوگرم ارقامی داده شده که در جدول زیربرخی از آنها با رکوردهای جهانی و رکورد ورودی مقایسه شده است:

یکه اندازه گیری در همه جا کیلوگرم

| وزن | دستاورد ورزشکار | رکورد ورودی | رکورد جهانی |
|---|---|---|---|
| ۶۷/۵ | ۲۹۵ | ۳۱۰ | ۳۴۷/۵ |
| ۷۵ | ۳۲۵ | ۳۳۵ | ۳۶۲/۵ |
| ۸۲/۵ | ۳۳۵ | ۳۶۰ | ۴۰۵ |
| ۱۰۰ | ۳۵۷/۵ | ۳۶۵ | ۴۴۰ |
| ۱۱۰ به بالا | ۳۶۷/۵ | ۴۱۰ | ۴۷۲/۵ |

# فوتبال

فوتبال با اینکه یکی از پرطرفدارترین بازی‌های ورزشی در ایران، از ده‌ها سال پیش به اینسوست، هنوز نتوانسته است مانند کشتی و وزنه برداری، به سطح جهانی برسد. علت آن را باید در گرانتر بودن اکیپ (کفش و جوراب و لباس)، نیاز به موجود بودن زمین مناسب و همچنین هزینه های سنگین سازمان دادن مسابقات میان باشگاه‌ها در شهرهای بزرگ و کوچک کشور دانست. پیش از انقلاب هم فوتبال ایران بیشتر در سطح آسیا مطرح بود. تیم ملی فوتبال که در سال‌های ۱۹۶۸، ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ سه بار پشت سرهم قهرمان آسیا شد، یکبار هم (۱۹۷۸) موفق شد به عنوان نماینده آسیا و اقیانوسیه در مسابقات نهایی جام جهانی یکی از ۱۶ تیم شرکت کننده باشد. هیجانات سیاسی و اجتماعی در سال‌های پیش از انقلاب و بلافاصله پس از پیروزی آن، البته نمی‌توانست بر روال عادی کارها در امر ورزش تاثیر نگذارد. اما همراه با فاصله گرفتن از سال پیروزی انقلاب، فوتبال هم مانند دیگر رشته های ورزشی پس رفت و به وضع اسفناکی رسید که امروزه شاهد آن هستیم.

بیگمان اگر مزاحمت‌های "برادران حزب‌اللهی" و آخوندهای مرتجع و هجوم آنان در جبهه‌ای وسیع علیه ورزش نبود، فوتبال ایران در سطح آسیا همچنان می‌توانست مطرح باشد. جوانان و نوجوانان ایرانی، بویژه در شهرهای بزرگ و کوچک، علیرغم نبود امکانات لازم، علاقه زیادی به بازی فوتبال دارند و همیشه می‌توان با داشتن دید درست و با اندکی زحمت از میان بهترین آنان تیم‌هایی در سطح آسیا سازمان داد. ولی گردانندگان جمهوری اسلامی که در همه زمینه‌ها حرف‌های بزرگ بزرگ می‌زنند و در مورد ورزش هم می‌گویند که قصدشان بنای یک "ورزش انسانی و نجات بخش" در کشور است، در واقع اصلا نمی‌دانند چه می‌خواهند. به جرئت می‌توان گفت کمتر کسی از سران کشور می‌داند که هدف نهایی ورزش چیست. در بهترین حالت گفته می‌شود که ورزش برای ستبر کردن بازوها و کلفت کردن گردن برای "حمله برصف مشرکان" و "قتال" در راه جهانی کردن "اسلام ناب محمدی" ضروری است.

یکی از کارشناسان فوتبال در میز گرد تلویزیونی بدرستی گفت: "ورزش در مملکت ما فاقد شخصیت است، فاقد هویت است. ما باید به ورزشمان ابتدا یک شخصیت و استقلال بدهیم". براستی هم تا ورزش ما در برابر آخوندها مستقل نباشد و در آن ایدئولوژی زدائی انجام نگیرد، دیگران فرسنگ‌ها پیش خواهند رفت و ما

نخستین گام را هم برنخواهیم داشت.

زمانی رفسنجانی، "زبان گویا"ی رژیم، برای اینکه کارشکنی آخوندها در امر گسترش ورزش را پرده پوشی کند مدعی شد که ورزش چیز خوبی است چون "امام" هم در جوانی به ورزش کردن علاقه داشته اند! آیا واقعا علاقه یا عدم علاقه "امام" به ورزش در جوانی می‌تواند و باید معیار داوری درباره اهمیت ورزش و لزوم گسترش آن باشد؟ تنزل دادن سطح بررسی‌هایی که باید اصولا علمی و آینده نگرانه باشد، تا این حد که فلانکس در جوانی ورزش می‌کرده است یا نه، جز واپس ماندگی نمی‌تواند به نتیجه دیگری بیانجامد.

کارشناسان فوتبال در همین میز گرد، با انتقاد از "لیگ قدس" بجای داشتن مسابقات منظم، گفتند که از استان‌های پهناوری مانند فارس و خراسان، یک تیم در لیگ قدس شرکت می‌کنند. اما مثلا جوان بجنوردی چگونه می‌تواند برای تمرین به مشهد و جوان کازرونی به شیراز برود؟ در نتیجه تیم‌ها متعلق به مراکز استان‌ها می‌شوند و شهرستان‌ها از فوتبال بی‌بهره می‌مانند. نظر عمومی این بود که ما خودمان را فریب می‌دهیم. ما باید فوتبال را به دورترین نقاط کشور ببریم. به جای اینکه ۱۵ هفته مسابقه‌در سال داشته باشیم، ۵۲ هفته در سال مسابقه داشته باشیم. پس از مسابقه‌های عادی میان باشگاه‌های کشور، باید مسابقات دیگری سازمان دهیم. باید به علم و دانش بها بدهیم. ما نمی‌توانیم در افکار خودمان غوطه ورشویم و یک فوتبال پیشرو و پویا نیز داشته باشیم. نقطه ضعف دیگر فوتبال ایران حرکات نسنجیده تحمیلی از سوی رژیم در میدان‌های ورزشی بین‌المللی است که مایه حذف تیم‌های ایران از مسابقات می‌شود. عدم شرکت در مسابقات بین المللی لطمه زیادی به فوتبال ایران می‌زند. هنگامی می‌توان از تیم ملی توقع داشت در مسابقه با دیگر کشورها موفق باشد که این تیم در مسابقات دوستانه با تیم‌های کشورهای گوناگون شرکت کرده باشد و نقاط ضعف و قوت خود و آنها را بداند و از آنها بیاموزد.

در داخل نیز مانند دیگر کشورها باید مسابقاتی مثلا برای ۱۶ باشگاه نیرومندتر (گروه الف) و ۲۴ باشگاه دیگر (گروه ب) و همچنین مسابقات منطقه‌ای برای عضویت در گروه ب و مسابقاتی برای جوانان در سنین گوناگون، دبستان‌ها، دبیرستان‌ها، دانشکده‌ها و غیره داشته باشیم.

اکنون وضع از این قرارست که مسابقات فوتبال برای باشگاه‌های استان‌ها بطور جداگانه برگزار می‌شود تا بعدها باشگاه قهرمان هر استانی به مسابقات جام باشگاه‌های ایران راه پیدا کند. روشن است که این شیوه به افت بازهم بیشتر

سطح فنی فوتبال منجر می‌شود. چراکه اولا اختلاف کیفیت تیم‌ها در سطح استان‌ها بسیار زیاد است و تیم‌های قوی و ضعیف در یک گروه بازی می‌کنند و ثانیا با توجه به جمعیت چند میلیونی و امکانات بیشتر تهران، قاعدتا در جام باشگاه‌های ایران باید چند تیم از تهران، که قوی‌تر از تیم های استان‌های دیگرند شرکت کنند. حذف این تیم‌ها و شرکت دادن تیم‌های ضعیف‌تر، تنها به این علت که قهرمان استان خود شده اندبازهم بیشتر سطح مسابقات را و سطح فوتبال کشور ما را پایین می‌آورد.

برای اینکه بی‌مسئولیتی در کار فوتبال روشن‌تر شود یادآور می‌شویم که به نوشته روزنامه‌ها، با اینکه دو مسابقه با چین برای ادامه شرکت تیم ملی ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی سرنوشت ساز بود و بالاخره هم ایران با باخت ۰ـ۲ و برد ۳ـ۲ ازدور مسابقات حذف شد، در هفته‌های پیش از آغاز این مسابقات، تیم ملی ایران هیچ دیدار تدارکاتی نداشت و اردوی تیم ملی یکماه پس از بازی با بنگلادش، بصورت تعطیل درآمده بود. سازمان تربیت بدنی هم بجای سازمان دادن دیدارهای تدارکاتی مرتبا در فکر تعویض رئیس فدراسیون و مربی تیم ملی بود.

یک نمونه دیگر بی مسئولیتی سازمان تربیت بدنی این بود که در آستانه پذیرش آتش بس و زمانی که خمینی بر اثر سیاست بیخردانه و جنایتکارانه خود مبنی بر ادامه بیهوده جنگ، کشور را از پیروزی خرمشهر و بیرون راندن متجاوز به سوی شکست رهبری می‌کرد، روابط عمومی سازمان تربیت بدنی طی اعلامیه ای اعلام کرد: "به خاطر حضور هرچه گسترده‌تر ورزشکاران و جوانان علاقمند به فوتبال در جبهه های نبرد، مسابقه های فوتبال در سراسر کشور موقتا تعطیل اعلام می‌شود"!

گوئی گردانندگان سازمان تربیت بدنی نمی‌دانستند که "ورزشکاران، تماشاگران و جوانان برومند" نه بخاطر بازی فوتبال و تماشای آن، بلکه براثر تنفر از سیاست توسعه طلبانه و بی دورنمای خمینی برای گسترش حوزه قدرت "ولایت فقیه" از رفتن به جبهه های جنگ خودداری می‌کنند.

همین شیوه برخورد "مکتبی" به امر فوتبال مایه آن شد که امسال تیم "بوتان" را بعلت بهره گرفتن از یک بازیکن "مشمول" ازدسته اول باشگاه های تهران حذف کردند!

## دوومیدانی

در مطبوعات مجار جمهوری اسلامی از ورزش دو و میدانی اکثرا با صفت "مرده" یاد می‌شود. براستی هم که در سایه رژیم "ولایت فقیه" ورزش دوومیدانی را باید در

بخش زنان "تمام مرده" ودر بخش مردان "نیمه مرده" بشمار آورد. سازمان تربیت بدنی اینک ورزش های میدانی را در کلمه "فوتبال" خلاصه کرده و به دیگر ورزش‌ها اصلا توجهی ندارد.

اگر گهگاه هنوز ستاره‌ای می‌درخشد و جوانی در این یا آن رشته خودی می‌نمایاند، این امر ارتباطی با مسئولین ورزشی کشور ندارد.

شک نیست که جوانان کشور، دختران و پسران و زنان و مردان، علیرغم کارشکنی‌های رژیم، دست از ورزش نمی‌کشند و اینجا و آنجا استعدادهای پرورش نایافته‌ای پیدا می‌شوند. زمانی غیاثی در پرش ارتفاع و انتظاری در دو استعداد خود را نشان دادند و اینک سجادی که در دوی ۱۵۰۰ متر در مسابقات داخل سالن آسیا رکورد تازه‌ای برجای نهاد. اما آیا با یک گل بهار می‌شود؟ آنهم در ورزشی که آن را مادر ورزش‌ها نامیده‌اند و ده‌ها ماده ورزشی برای زنان و مردان را در بر می‌گیرد. کافی است برای نمونه یادآور شویم که در اتحاد شوروی ۲۰۰۰۰۰ تیم دوو میدانی با ۷/۵ میلیون تن عضو وجود دارد که دارای ۴۶۰۰ استادیوم و زمین ورزشی هستند.

در خردادماه سال گذشته، مسابقات دو و میدانی جوانان و بزرگسالان استان تهران برگزار شد. استقبال جوانان (البته تنها پسران) از این مسابقات بسیار گسترده بود، چرا که آن را یک نقطه نورانی در پایان تونل سیاه جمهوری اسلامی پنداشته بودند. اما در جریان مسابقات مسئولان آنقدر کارشکنی کردند که بسیاری از جوانان گفتند اگر به مشکلاتشان رسیدگی نشود، در مسابقات آینده شرکت نخواهند کرد.

هنگام تمرین از دادن مانع خودداری می‌کردند و می‌گفتند نداریم. اما در جریان مسابقه‌ها مانع‌های نو و تازه خریداری شده را از انبارها بیرون آوردند. در جریان مسابقات تخته استارت وجود نداشت در حالیکه قبلا برنامه‌ها را اعلام کرده بودند و مسابقات از جنبه رسمی برخوردار بود. کارشناسان دو و میدانی در آن هنگام آشکارا گفتند که رکود و مرگ رشته دو و میدانی حاصل بی‌توجهی و بی‌تفاوتی مسئولان است و بس.

نتایج بدست آمده توسط ورزشکاران در این مسابقات اعلام نشد. در هر موردی تنها نام‌های نفرات اول تا سوم را اعلام کردند. به احتمال زیاد نتایج بدست آمده از سطح رکوردهای آسیایی‌هم چنان دور بوده که ذکرآنها تنها مایه آبروریزی می‌شده است.

در اردیبهشت ماه امسال، از نو مسابقات دو و میدانی استان تهران با شرکت ۶۰۰

دو و میدانی کار تهران برگزار شد. هدف از آن گزینش بهترین ورزشکاران استان تهران برای شرکت در مسابقات قهرمانی کشور بود.

اگر از ضعف‌های معمولی سازماندهی مانند انجام مسابقات در دو ورزشگاه ـ بر خلاف آئین‌نامه‌ها ـ و انجام مسابقات پرتاب چکش در بیابان‌های اطراف تهران (!) بگذریم، نتایج بدست‌آمده که این بار اعلام شده است، فاصله بزرگ عقب ماندگی دو و میدانی در جمهوری اسلامی را از سطح جهانی به گویا ترین صورت نشان می‌دهد. برای آسان‌تر کردن مقایسه، این نتایج و همراه با آنها رکوردهای جهانی مردان و زنان در جدول زیر آورده شده است:

| رشته | نتایج اعلام شده | رکورد جهانی مردان | رکورد جهانی زنان | ملاحظات |
|---|---|---|---|---|
| ۱۰۰ متر | ۱۱ ثانیه | ۹/۸۳ | ۱۰/۴۹ | |
| ۲۰۰ متر | ۲۲/۷۴ ثانیه | ۱۹/۷۲ | ۲۱/۳۴ | |
| ۴۰۰ متر | ۵۰/۶۰ ثانیه | ۴۳/۲۹ | ۴۷/۶۰ | |
| ۸۰۰ متر | ۱:۵۶/۵ دقیقه | ۱:۴۱/۷۳ | ۱:۵۳/۲۸ | |
| ۱۵۰۰ متر | ۴:۱۰/۰۰ دقیقه | ۳:۲۹/۴۶ | ۳:۵۲/۴۷ | |
| ۵۰۰۰ متر | ۱۵:۱۹/۲۸ دقیقه | ۱۲:۵۸/۲۹ | | برای زنان وجود ندارد. |
| ۱۰۰۰۰ متر | ۳۲:۳۰/۲۹ دقیقه | ۲۷:۱۲/۸۱ | ۳۰:۱۲/۷۴ | |
| ۱۱۰ متر با مانع | ۱۵/۴۰ ثانیه | ۱۲/۹۳ | ۱۲/۲۱ | برای زنان ۱۰۰ متر با مانع |
| ۴۰۰ متر با مانع | ۵۴/۳ ثانیه | ۴۷/۰۲ | ۵۲/۹۴ | |
| پرش ارتفاع | ۱/۹۵ متر | ۲/۴۴ | ۲/۰۹ | |
| پرش طول | ۶/۹۱ متر | ۸/۹۰ | ۷/۵۲ | |
| پرش سه گام | ۱۳/۲۴ متر | ۱۷/۹۷ | | برای زنان وجود ندارد. |
| پرتاب وزنه | ۱۴/۲۴ متر | ۲۲/۰۶ | ۲۲/۶۳ | برای زنان وزنه سه کیلوئی |
| پرتاب دیسک | ۴۲/۹۰ متر | ۷۴/۰۸ | ۷۶/۸۰ | برای زنان دیسک سبکتر |
| پرتاب نیزه | ۵۲/۳۵ متر | ۸۷/۶۶ | ۸۰/۰۰ | |
| پرتاب چکش | ۴۷/۶۲ متر | ۸۶/۷۴ | | برای زنان وجود ندارد |
| پرش با نیزه | انجام نشده | ۶/۰۶ متر | | برای زنان وجود ندارد |
| ۳۰۰۰ متر با مانع | انجام نشده | ۸:۰۵/۳۵ دقیقه | | برای زنان وجود ندارد |
| ۴×۱۰۰ امدادی | انجام نشده | ۳۷/۸۲ | ۴۱/۲۷ | |
| ۴×۴۰۰ امدادی | انجام نشده | ۲:۵۶/۱۶ | ۳:۱۵/۱۷ | |

دادن توضیحاتی چند پیرامون مقایسه رکوردها ضروری به نظر می‌رسد.

در دوی صد متر با در نظر گرفتن این که دوندگان حدود ۱۰ متر در ثانیه سرعت دارند، دونده تهرانی هنگام گذشتن از خط پایان بیش از ۱۱ متر پشت سر قهرمان جهان قرار دارد و حدود ۵ متر پشت سر زن قهرمان جهان. در ۵۰۰۰ متر دونده تهرانی بیش از دو دور میدان از قهرمان جهان عقب می‌ماند.

در پرش‌های ارتفاع و طول حتی رکوردهای جهانی زنان بسیار دور از دسترس مردان ماست.

بطور کلی در هر رشته‌ای که مقایسه انجام گیرد، آشکارا دیده می‌شود که بدون توده‌ای و علمی کردن ورزش، ما راه به جائی نخواهیم برد و نمی‌توان تنها با تکیه بر استعداد ذاتی جوانان، بدون تمرین مرتب زیر نظر مربیان کاردان و کارآزموده، به رکوردهای جهانی نزدیک شد.

در عین حال دیده می‌شود که بسیاری از مواد ورزشی دو و میدانی مانند پرش با نیزه و دوهای امدادی در برنامه‌های دو و میدانی ورزشکاران ما وجود ندارد.

## ورزش زنان

اینکه نام "ورزش زنان" را در جمهوری اسلامی به "ورزش خواهران" تبدیل کرده‌اند تصادفی نیست. در این نامگذاری کوشش برای آمیختن ایدئولوژی "مکتبی" با ورزش بانوان را آشکارا می‌توان دید. روشن است که این تلاش تنها یک نتیجه ناگزیر می‌تواند داشته باشد: حذف عملی زنان و دختران از پهنه ورزش.

بسیاری از کارشناسان و مربیان ورزشی زنان در گفتگوهای خود بی‌پرده گفته‌اند که ورزش بانوان در حال نابودی است و کلاسهای آموزشی در همه رشته‌های ورزشی زنان هر روز کمتر و کمتر می‌شود. گروه دیگری از این هم بدبین‌ترند و ورزش زنان را دیگر مرده و بی‌جان می‌دانند. البته ورزش زنان به معنای واقعی کلمه از مدتها پیش در جمهوری اسلامی دیگر وجودندارد. ولی مطالعات "تئوریک" پیرامون آن و گپ‌زدنهای بی‌ارزش و پشتوانه هنوز قطع نشده‌است. مثلا سخنرانی "امام جمعه اهواز" در سمینار سراسری کمیته‌های ورزشی بانوان کشور که در دهه سوم اردیبهشت ماه در اهواز برگزار گردید، علاوه بر نشان‌دادن دخالت‌های بی‌جای "علما" در امور مربوط به زنان حاکی از آن بود که تا دست آخوند از اموری که مربوط به آنان نیست و صلاحیت اظهار نظر در باره آنرا ندارند کوتاه نشود، در هیچ زمینه‌ای نمی‌توان انتظار بهبود کار را داشت. "امام جمعه اهواز" که در نشست نهائی سمینار، نقش زنان در صحنه ورزش و خانواده را به خیال خودش تشریح می‌کرد

گفت: "ما این را یکی از برکات انقلاب می‌دانیم که می‌بینیم قشر محترم ورزشکار زن و مسئولین آنها اینگونه در جامعه مطرح هستند و گرد هم اجتماع می‌نمایند تا برای آینده ورزش بانوان کشور تصمیم بگیرند." شاید امام جمعه اهواز از این بابت حق داشته‌باشد که پس از انقلاب زنها، که خود در آن شرکت گسترده و مستقیم داشتند، حاضر نشدند به چهار دیواری خانه‌ها و آنطور که خواست روحانیون مرتجع بود و هست بازگردند و گرچه اکیپ ورزشی آنان را جوال سیاهی تشکیل می‌دهد که تنها "وجه و کفین" (چهره و دست‌ها تامچ) در آن قابل رویت است، باز هم دست‌از مقاومت برنمی‌دارند و در این شرایط دشوار، با آن لباس نامناسب، در سالنهای سرپوشیده و دور از چشم تماشاچی نامحرم، باز هم ورزش می‌کنند و آخوندها را وادار به عقب‌نشینی می‌سازند، تا آنجا که امام جمعه اهواز هم مجبور می‌شود دروغ‌های گنده گنده بگوید و مدعی شود که " در نظام جمهوری اسلامی، به خواست خداوند حرف وشعار در طرفداری از قشر زن در تمامی زمینه‌های مربوط به آن به مرحله عمل درآمده‌است". اما سپس او چهره واقعی برخورد "اسلام فقاهتی" به زن را آشکار می‌کند و می‌گوید: "اگر مردها اختراعات فراوان داشته‌اند، زن‌ها نیز انسان‌ساز هستند و ما به این خاطر برای آنها احترام خاصی قائل هستیم و ورزش برای زنان موردتوجه و تاکید می‌باشد" (۴).

این نقل قول طولانی از "امام جمعه اهواز" بیانگر شیوه تفکر واپس‌مانده گردانندگان رژیم حاکم بر جامعه ماست. ضمنا این اتهام بزرگی به زنان ایرانی است که گویا آدمکشان بیشرمی مانند صادرکننده فرمان قتل عام زندانیان سیاسی و اجزاکنندگان فرمانش را ساخته‌اند. این آدمکشان نه در دامان زنان که در جاهای دیگر پرورش یافته‌اند و گناه این "انسان‌سازی" به عهده خودشان است.

دهسال پس از انقلاب، با وجود قدمت ۱۴۰۰ ساله دین اسلام، هنوزدرباره تعریف "شخصیت زن" در نظام جمهوری اسلامی اتفاق نظر وجود ندارد. بیشتر سمینارها و جلسات، از جمله در امر ورزش بانوان مصروف تدوین مبانی "تئوریک" می‌گردد. خودشان هم می‌گویند تا "شخصیت زن در جمهوری اسلامی تعریف نشود، نمی‌توان در زمینه احقاق حقوق زن کار مهمی انجام داد. از این روست که "شورای‌فرهنگی و اجتماعی زنان" با هماهنگی کارشناسان تربیت بدنی، دارد طرح ورزش همگانی بانوان را تدوین می‌کند.

اینک نه تنها زنان ورزشکار ایرانی از عرصه‌های بین‌المللی ورزش چه در سطح آسیا و چه جهان، بکلی حذف شده‌اند (درحالیکه بسیاری از کشورهای "اسلامی" در آنها شرکت دارند) بلکه در سطح کشور و حتی در سطح شهرها هم مسابقاتی در

میان زنان برگزار نمی‌شود. مثلا در "دانشگاه آزاد اسلامی" پس از سه سال، تنها مسابقات رسمی والیبال دختران، آنهم تنها در سطح دانشکده های داخلی برگزار شده است.

اگر گردانندگان جمهوری اسلامی به این حد از آگاهی می‌رسیدند که بفهمند زن هم مانند مرد انسان است و از نظر جسمی و روانی نیازهای تقریبا یکسانی با او دارد، بسیاری از مسائل حل می‌شد. ولی آنچه که در مورد ورزش زنان انجام می‌گیرد در واقع تلاشی است برای فریفتن زنان و افکار عمومی که گویا در جمهوری اسلامی درباره ورزش زنان بیکار ننشسته اند. در حالیکه اگر سرسختی و پایداری خود زنان نبود، تابحال هزار بار آنانرا در پستوهای خانه ها زندانی کرده بودند.

"کمیته تحقیقات ورزش بانوان کشور" پس از چند سال بررسی و آمارگیری به اصطلاح امریکا را از نو کشف کرده و اعلام داشته است: انگیزه زنان ایرانی برای پرداختن به ورزش کسب روحیه شادابی است.(!)" (۵).

این کمیته با تکیه بر نتایج مراجعه به آراء زنان مدعی می‌شود که زنان ایرانی با ورزش و اثرات آن بیگانه هستند و اکثر آنان معتقدند که ورزش مربوط به مردان و بخصوص جوانان و نوجوانان است. کمیته می‌کوشد گناه بی‌اعتنایی به ورزش را در فرهنگ جامعه و بویژه در فرهنگ زنان جستجو کند. اما همه می‌دانند که نه فرهنگ زنان بلکه فرهنگ تحمیلی گردانندگان رژیم موجب انحطاط فرهنگی جامعه گردیده است.

شایان توجه است که اعضای این کمیته خود معترفند که در دنیا تحقیقات زیادی پیرامون ورزش بانوان صورت گرفته است ولی مدعیند "از آنجاکه این یافته ها نمی‌تواند در کشور ما مورد استفاده قرار گیرد، لازم به تحقیقات مستقلی بود"! اینان توضیح نمی‌دهند که چرا تحقیقات و دستاوردهای جهانی در زمینه های دیگر می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و در مورد ورزش زنان نه؟ البته اعضای کمیته خود می‌دانند که علت آن نه در تفاوت فیزیولوژیکی زنان ایرانی با زنان دیگر کشورهای جهان، بلکه در کوته فکری گردانندگان رژیم نهفته است. این نکته را هنگامیکه توصیه می‌کنند:" باید برای ورزش بانوان ایرانی اقدامات جدی‌تری صورت گیرد و ورزش‌های همگانی بین زنان گسترش یابد ... بخصوص آنکه زنان نمی‌توانند در فضای باز ورزش کنند" نیز می‌توان دریافت. چرا زنان نباید در فضای باز ورزش کنند؟ ورزش کردن در فضای بسته، بویژه اگر به منظور تندرستی و شادابی باشد، همسنگ ورزش در هوای آزاد نیست. از این گذشته پیدا کردن سالن ورزشی برای ده ها میلیون زن ایرانی چگونه امکان‌پذیر است؟ در عین حال، در

سالن‌های ورزشی معدود موجود، جز هوای کثیف و آلوده و شرایط غیر بهداشتی چیز دیگری وجود ندارد. بگذارید به درد دل دختران دانشجو در "دانشگاه آزاد اسلامی" مراجعه کنیم: "کف‌پوش‌ها کثیف اند و هواکش‌سالن یا خراب است و یا خاموش" (۶).

این‌ها که گفته شد همه مربوط به تهران، آنهم نقاط مرفه‌نشین شهر و محوطه دانشگاه‌هاست. درباره شهرستان‌ها، اگر همان واژه "ورزش مرده" را مورد استفاده قرار دهیم از حقیقت چندان دور نرفته‌ایم. اما بازهم باید تکرار کرد: آنچه که موجب امید نسبت به آینده می‌شود، همانا سرسختی زنان در دفاع از حقوق خویش و ورزش کردن آنان در شرایط سخت تحمیل شده از جانب رژیم است.

متاسفانه برخی از زنان مسخ شده نیز در زن ستیزی یار و یاور گردانندگان جمهوری اسلامی هستند. از جمله بانوئی با نام زهرا محمدی در روزنامه ج.ا. می‌نویسد: "مسئله دیگری که مدتی است در ورزش کشور ما مطرح شده و در مورد آن تبلیغ می‌شود ورزش بانوان است که با ظاهری دلفریب و پسندیده مطرح می‌شودو می‌رود که آرام آرام همان شکل غربی را که سابق بر این نیز در ورزش ما وجود داشت مجددا زنده کند..." نویسنده قول داده بود در شماره بعد روزنامه مسائل منفی را که در ورزش بانوان وجوددارد تشریح کند. این شماره دردسترس ما نیست ولی می‌توان شیوه های "استدلال" مولف را از پیش حدس زد.

## پایان سخن

بررسی وضع دیگر رشته های ورزشی در جمهوری اسلامی بیگمان کاری بیهوده است. همانطور که یادآور شدیم در جهان ده ها رشته ورزشی برای زنان و مردان وجود دارد که هر یک از آنها مواد گوناگونی را در بر می‌گیرد. مثلا در رشته شنای المپیک سئول ۳۲ مدال طلا در مواد گوناگون میان زنان و مردان تقسیم شد. در میهن ما برای شنا شرایط مطلوبی وجود دارد. اما "متاسفانه" شنا کردن با لباسی که فقط "وجه و کفین" از آن بیرون باشد ممکن نیست و این ورزش بی‌نهایت مفید برای سلامت دختران و پسران و حتی زنان و مردان در هر سن و سالی، به علل "شرعی" دچار تعطیل اجباری شده است. تعداد استخرهای شنا روزبروز کمتر و هزینه ورود به آنها پیوسته سنگین‌تر می‌شود.

از ۵۴ رشته ورزشی برای زنان و مردان در بازی‌های آسیائی پکن در سال آینده، کمیته ملی المپیک ایران ۱۶ رشته مردانه را در لیست خود گنجانیده است. احتمالا مانند بازی‌های المپیک سئول، در آخرین لحظات از فرستادن بسیاری تیم‌ها

منصرف خواهند شد و به همان کشتی و فوتبال و وزنه برداری و شاید ورزش رزمی .تکوانـدو بسنده خواهند کرد. ضمنا فرستادن یک دونده یا یک دوچرخه سوار را نمی‌توان بعنوان شرکت در مسابقات دوومیدانی یا دوچرخه سواری قلمداد کرد.

گاه گاه در نشریات مجاز از سوارکاری و تیراندازی، هندبال، بسکتبال و غیره هم سخن به میان می‌آید ولی گوش شنوائی برای کمک به این فدراسیون‌ها وجود ندارد. وضع آنقدر اسفناک است که رئیس فدراسیون تیراندازی در اردیبهشت ماه ۶۸ شکایت کرده بود: "علیرغم تاکیدات دین مبین اسلام و ائمه معصومین به فراگیری و آموختن تیراندازی، ورزش تیراندازی در کشور ما هنوز ناشناخته مانده و کمتر کسی به این رشته اصیل ورزشی آشنائی دارد و به یادگیری آن پرداخته است".

قاعدتا تاکیدات مذهبی بر فراگرفتن و آموختن تیراندازی مربوط به تیر و کمان بوده که از نظر جمهوری اسلامی برای "حمله بردن بر صف مشرکان" و ایجاد رعب و وحشت در جامعه دیگر کارآئی ندارد. ورنه اگر صحبت بر سر تیراندازی با ژ ـ ث و مسلسل و کلت باشد، سپاه "پاسداران" این "ورزش رزمی" را به همه علاقمندان می‌آموزد تا از عهده انجام تکالیف "شرعی" خود مبنی بر قتل کفار "حربی" و "غیر حربی" برآیند.

از آنچه که تا اینجا برشمرده شد دیده می‌شود که گره ورزش در جامعه "اسلامی" ما کورتر از آن است که در نخستین نگاه به نظر می‌رسد. هرگونه دگرگونی چونی در ورزش امروزی ما بناچار پیوند ناگسستنی با دگرگونی بنیادی اجتماعی ـ اقتصادی و به سخن دیگر به پیکار در راه سرنگون کردن رژیم جهل و جنایت دارد.


منابـــــع

۱ـ کیهان ۶۶/۱۰/۱۳

۲ـ کیهان ۶۷/۱۱/۱۰

۳ـ جمهوری اسلامی ۶۶/۴/۲۹

۴ـ جهان ورزش اردیبهشت ماه ۶۸

۵ـ جهان ورزش اردیبهشت ماه ۶۸

۶ـ همان منبع

کودکان و آینده ای مبهم

طرح از : د . راد مرد

# کابوس اسارت در ایران

*(گزارش رسیده)*

پیش از یکسال از پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸ از سوی رژیم جمهوری اسلامی و برقراری آتش بس در جبهه‌ها می‌گذرد. ولی متاسفانه هنوز هیچ یک از مواد هشتگانهٔ این قطعنامه بطور کامل به اجرا در نیامده است. حفظ حالت "نه جنگ و نه صلح" و عدم اجرای مواد قطعنامه، گذشته از وجود مخاطرات عینی برای صلح و امنیت منطقه و جهان، پیامدهای زیانباری در درجهٔ اول برای زندگی اجتماعی ـ اقتصادی هر دو کشور و خلق‌های ایران و عراق درپردارد. یکی و تنها یکی از پیامدهای حفظ حالت کنونی، بلاتکلیف ماندن سرنوشت دهها هزار اسیر ایرانی و عراقی است که در شرایط بسیار دشوار در اسارتگاههای دو کشور بسر می‌برند.

اخیراً مطبوعات ایران اعلام داشتند که "با هماهنگی مجلس اعلای انقلاب اسلامی، شماری از اسرای عراقی مستقر در یکی از اردوگاههای تهران... با خانواده‌هایشان دیدار کردند". در ادامهٔ خبر منتشره، "عضو کمیسیون اداره‌ٔ اسرا و نمایندهٔ شورای عالی دفاع" طی گفتگویی با روزنامهٔ "کیهان"، ضمن تکذیب "شایعات در زمینهٔ نحوهٔ رفتار با اسرای عراقی، تصویری از تامین یک زندگی سراسر آسایش و رفاه برای اسرا در ایران ارائه داد و از جمله بعنوان نمونه گفت: "حتی برای چندتن از اسرا، از جمله یک پزشک، مقدمات ازدواج فراهم شده که تنی چند از آنان نیز صاحب فرزند شده‌اند... شماری از اسرا موفق به گرفتن مرخصی می‌شدند و برخی را نیز یکطرفه آزاد کرده‌ایم" (کیهان ۶۸/۵/۱۰).

برخلاف این گفته، واقعیت تلخ آنست که نه رژیم جمهوری اسلامی و نه رژیم

عراق، هیچ یک برخوردی انسانی با اسیران جنگی نداشته اند و با آنها همانند گوشت قربانی رفتار کرده اند. هر دو رژیم در جهنم اردوگاههای خود، با درپیش گرفتن خشن‌ترین رفتارها، تلاش ورزیده اند شخصیت انسانی اسیران را پایمال سازند، تا از آنها در جهت اهداف غیر انسانی خود حداکثر بهره‌برداری را بعمل آورند.

آگاهی از زندگی رنج‌بار اسرای عراقی در ایران که آئینهٔ تمام‌نمای وضع هم‌میهنان اسیر ما در عراق است، وظیفهٔ انسانی و انقلابی خطیری در برابر نیروهای صلح دوست، ترقی‌خواه و انقلابی ایران و عراق می‌گذارد. این نیروها باید تلاشهای همه‌جانبه‌ای را برای آگاهسازی افکار عمومی دو کشور و مردم جهان آغاز کنند. هدف از این تلاشها عبارتست از: وادارساختن هر دو رژیم برای پایان دادن به حالت "نه جنگ و نه صلح" و اجرای تمام و کمال مفاد قطعنامهٔ ۵۹۸، و در این چارچوب تأمین شرایط مطمئن برای بازگشت اسیران جنگی به سرزمینهای آبایی خود. ما بر تأمین شرایط مطمئن تأکید می‌ورزیم، چرا که اسرا در طی سالهای اسارت، همانند زندانیان سیاسی تحت انواع فشارهای روحی و جسمی قرار داشته اند و رژیمهای ضد مردمی دو کشور در مقاطع گوناگون موفق شده اند بخشی از اسیران را به اشکال گوناگون به آلت دست خود تبدیل کنند و از اینرو آنان از بازگشت به کشور خود هراس دارند و از ناحیهٔ رژیمهای "تهران" یا "بغداد" هیچ گونه احساس امنیتی نمی‌کنند.

❑

چندی پیش به یکی از شهرهای نزدیک مناطق مرزی رفته بودم. بطور اتفاقی با یکی از دوستان عراقیم برخورد کردم. سالها بود همدیگر را ندیده بودیم. هر دو از دیدار یکدیگر بسیار خوشحال شدیم. دوست من مسیحی است و در سال ۱۳۵۴، پس از شکست جنبش کردستان عراق بهمراه خانواده‌اش همچون هزاران خانواده دیگر عراقی به ایران آمد و در یکی از شهرهای کشورمان ساکن شد. او هنوز در همان شهر سکونت دارد. پس از احوالپرسی صمیمانه، ولی کوتاه، پیشنهاد کرد قراری بگذاریم تا مسایلی را به اطلاع برساند. از وضع من آگاه بود. با خود فکر کردم پیچهت نیست که میخواهد مرا ببیند. لابد حرفهایش جالب خواهد بود. بهمین خاطر پیشنهادش توجهم را جلب کرد و آن را پذیرفتم.

روز بعد همدیگر را دیدیم. شروع به صحبت کردیم، بعد از مختصری او را متوجه تنگی وقت کردم و گفتم اگر زیاد معطل نشوم خیلی خوب خواهد شد. برخلاف انتظارم نه تنها از من نرنجید، بلکه گفت سعی میکند وقت مرا کمتر بگیرد...

دوستم اینطور شروع کرد

-هفته ٔ گذشته یکی از خویشانم را دیدم او سرباز بود و در بهار سال ۶۱ طی نبرد خونینی بهمراه عده ای نزدیک به چهار هزار نظامی عراقی به اسارت نیروهای ایرانی درآمد. از دیدنش، آنهم روز روشن در خیابان، تعجب کردم. غریب بود، طی مدت اسارتش بارها سعی کردم به ملاقاتش بروم ولی ممکن نشد. زیرا ایرانیها اجازه ٔ ملاقات نمیدادند.

پرسیدم:

-اینجا چکار می کنی؟ مگر اسیر نبودی؟ نکند...؟

نگاه معنی داری به من انداخت و پس از مکثی کوتاه با آرامشی که تصورش را نمیکردم جواب داد:

-عجله نکن ماجرا را از اول برایت شرح میدهم...

سکوت کرد... سرش را پائین گرفته بود و دست در جیب داشت. دوش به دوش هم راه می رفتیم. پیدا بود، در دریایی از افکار گذشته غوطه می خورد. منهم به یاد گذشته افتادم...

در سال ۵۴ او انسانی مترقی بود که فعالانه در مبارزاتی که در آن دوره در جریان بود شرکت داشت. در سال ۵۷ با شروع ضربه های پی درپی و یورش گسترده ٔ بعثی ها، به نیروهای انقلابی و مترقی عراق، او که تازه تحصیلاتش را بپایان رسانده بود، جزو کسانی بود که "سقوط" کرد و از آن هنگام به بعد سرش به کار و زندگی خودش مشغول بود.

قبل از جنگ وارد خدمت نظام شده بود. وقتیکه جنگ فاجعه بار ایران و عراق با تهاجم نیروهای عراقی به خاک ایران آغاز شد همانند دیگر سربازان عراقی هیچ امیدی به اخذ "پایان خدمت" نداشت. لااقل به این زودیها. و مادام که جنگ ادامه داشت نمیتوانست خدمتش را تمام کند.

هیچ میلی به ادامه ٔ این سکوت نداشتم، گفتم:

-یک خیابان آنطرفتر کلیسای کوچکی وجود دارد، سری به آنجا بزنیم.

با حرکت سر پیشنهادم را رد کرد. همچنان در فکر بود. بنظرم با دیدن من حوادث سالهای قبل و بعد از ۵۴ برایش زنده شده بود و داشت در ذهن آنها را مرور می کرد. بالاخره سکوت را شکست:

-... وقتی جنگ شروع شد درجه دار ارتش بودم. فرماندهی یک واحد کوچک رزمی را بعهده داشتم. در جنگهای زیادی شرکت کردم. بارها بهمراه افرادم -که زود زود عوض می شدند، یا در جنگ کشته می شدند- از روی لاشه های کشته شدگان هر دو طرف جنگ عبور کرده ام. کشته شدگانی که حال دیگر بخشی از چهره ها را تشکیل می دهند. هنگامیکه قسمت عمده ٔ واحدهای مستقر در منطقه ٔ "کارون" طی عملیات "طاهری" نابود

شد، برای خیلی‌ها چاره‌ای جز تسلیم باقی نمانده بود...

آنشب هر کس خود را در جایی پنهان کرده بود، لای اجساد کشته‌ها، زیر تخته سنگها، داخلی گودالهایی که از انفجار گلوله‌ها پدید آمده بود... ایرانیها دستور داشتند شهانه اسیر نگیرند، زیرا از مدتی قبل عراقیها حیله‌ای بکار می‌بردند، بدین صورت که در لحظات آخر نبردها، عده‌ای فریاد میزدند: تسلیم... تسلیم... در حالیکه عدهٔ دیگری با نارنجکهای آماده در دست، به کمین نشسته بودند. ایرانیها با شنیدن فریادهای تسلیم سربازان عراقی، بطرفشان می‌رفتند تا آنها را به طرف خود آورده و به پشت جبهه منتقل کنند. درست در این هنگام بود که انفجار نارنجکها و رگبار مسلسلها به استقبالشان می‌آمد. به همین دلیل، فرماندهی ایرانیها بخشنامه صادر کرده بود که هیچ واحدی شهانه اسیر نگیرد، فقط در روز روشن... بالاخره روز روشن فرا رسید. افراد تک تک و یا در گروههای کوچک و بزرگ، دستها را بالای سر گرفته و از مخفیگاه بیرون می‌آمدند...

ایرانیها ما را در حلقهٔ محاصرهٔ خود گرفتند. شراره‌های خشم و انتقام از چشمان خون گرفته‌شان می‌بارید. ما را تهدید به مرگ و اعدام دسته‌جمعی می‌کردند. رفتار بغایت خشنی داشتند. در این میان واحدی از نیروهای پاسدار سر رسید و ما را از "ارتشیها" گرفتند. اینان بنا را بر خوشرفتاری گذاشتند و گفتند: "اگر کمی دیرتر رسیده بودیم امکان داشت ارتشیها همه شما را اعدام کنند". از تو چه پنهان، خیلی خوشحال بودیم از اینکه به دادمان رسیده بودند. بعدها زندگی سیاه دورهٔ اسارت ثابت کرد که اینها همه صحنه‌سازی‌ای بود که قبلا توسط خودشان ترتیب داده شده بود تا چنین وانمود کنند که بدون دخالت پاسدارها، همهٔ اسیران توسط ارتشیها نابود می‌شوند.

از همان ابتدا اشتشوی مغزی شروع شد. اسیران مجبور بودند صبح زود از خواب بیدار شده و نماز بخوانند. در طول روز بلندگوهای بزرگ پیوسته آیات قرآن و خطابهٔ ملاها و مقاله‌های دور و دراز علیه صدام و رژیم فاشیستی‌اش پخش می‌کردند. اسیران مجبور بودند در جلسات سخنرانی ملاها و افراد دیگر شرکت کنند.. در این سخنرانیها معمولا از مطالب زیر صحبت می‌شد:

"... حکومت عدل الهی باید در جهان مستقر شود... عراق باید آزاد شده و حکومت اسلامی در آن برقرار گردد... عاملان شوروی در ایران، همگی نابود شده‌اند... اخلالگران و تجزیه‌طلبان در کردستان، بدستور رژیم کافر صدام آشوب‌طلبی می‌کنند... گروههای عراقی ـ منظور اپوزیسیون عراقی ـ همه ضد اسلام هستند...".

# دیدار اسرای عراقی باخانواده‌هایشان در یک اردوگاه تهران

۲۰۰ تن از خانواده‌های عراقی با بستگان اسیر خود در یکی از اردوگاههای تهران ملاقات کردند. عکس گوشه‌ای از این دیدار را نشان می‌دهد.

## دیدار اسرای عراقی باخانواده‌هایشان در اردوگاه تهران

کیهان

اکثر اوقات وعده‌های غذایی شامل یک سیب زمینی پخته با مقداری آب و یک قطعه نان بود که هرگز کسی را سیر نمی‌کرد. اسیران از کمترین خدمات بهداشتی محروم بودند، چه رسد به خدمات درمانی و معالجه و... سالنهای بزرگی که بعنوان خوابگاه بکار می‌رفت پر از اسیرانی بود که درهم می‌لولیدند. زمستانها، تنها بخاری سالن ـ که بسیار کوچک بود ـ نمی‌توانست سالن را گرم کند. اجازهٔ هواخوری نداشتیم. حتی برای توالت رفتن جدول زمانبندی‌شدهٔ دقیقی وجود داشت که بشدت رعایت می‌شد. روزانه کارمان جز نشستن، چیز دیگری نبود. انواع بیماریهای پوستی و قارچی و ناراحتیهای معده و درد مفاصل و رماتیسم و پواسیر در میان اسیران شیوع پیدا کرده بود و امری کاملا طبیعی بود. مشت و لگد و انواع تنبیهات بدنی، امری قابل تحمل‌تر از اعدام نمایشی بود. بتدریج پا پدتر شدن اوضاع، چشمها و گوشها به دیدن و شنیدن غش کردنها و جیغ و دادهای ناشی از صَرع و بیماریهای روانی دیگر عادت می‌کرد. روزبه روز تعداد زیادتری به بیمارستانهای روانی فرستاده می‌شدند... دیگر هرگز از آنها خبری بدست نیامد. گفته می‌شود "روانیها" را تصفیه کرده‌اند، شپش و حشرات موذی دیگر خواب را از چشمها می‌ربودند. طی دورهٔ زمستان، "سرما" هم با شپشها دست بدست داده و وقت محدود خاموشی را از اسیران گرفته، مانع از استراحتشان می‌شد. هنگامیکه برف می‌بارید خوشحالی ما حد نداشت. چون شب و روز گروه گروه به پشت بام سالنها رفته و برف پارو می‌کردیم. بدین ترتیب، لااقل قدری گرم می‌شدیم. هیچکس لباس اضافی نداشت. حتی یک زیر پیراهن اضافی بین آن همه اسیر پیدا نمی‌شد. بعد از تحمل شکنجه و کتک بسیار، بالاخره توانستیم اجازه بگیریم هر پانزده روز یکبار از سالن خارج شده و هواخوری کنیم. همهٔ افراد از این فرصت استفاده می‌کردند و لباسهایشان را در می‌آوردند و به کشتن شپشها می‌پرداختند. بعد از مدتی دیگر با تحمل شکنجه و کتک بیشتر اجازه دادند هر چند وقت یکبار از تنها چوبی، آبی که در کنار ساختمان جریان داشت استفاده کرده،خود را بشوئیم. حتی در زمستان و داخل برفها، افراد لخت می‌شدند و در چوبی آب سرد خود را می‌شستند و پس از آن لباسها را که از شپش پاک شده بود به تن می‌کردند. یکی از تنبیه‌هایی که در زمستان معمول بود، نگه‌داشتن افراد در برف بود؛ بدون کفش و لباس. هر بار بعد از این تنبیه چند نفری از ناحیه دست یا پا دچار "قانقاریا" می‌شدند. کم کم پرتعداد کسانی که دست یا قسمتی از پایشان بریده شده بود اضافه می‌شد. گاهی اوقات دورتادورزمین والیبال عده‌ای از اسیران را جمع می‌کردند. "افسران ارتشی" شروع به بازی می‌کردند. اگر توپ آنها از حلقهٔ اسیران خارج می‌شد آنوقت بود که شلاق و باران مشت و لگد به‌همراه تنبیهات رایج در ارتش ـ برای سربازان ـ مانند سینه‌خیز و کلاغ‌پر و... شروع می‌شد.

اسیران با تمام وجود سعی می‌کردند توپ از حلقهٔ آنها خارج نشود ولی معمولا دست آنها نبود و توپ خارج می‌شد. اینچنین به اصطلاح "پاسدارها" سر می‌رسیدند و ما

را از چنگ ارتشیها در می‌آوردند و می‌گفتند: بپینید، اگر ما نباشیم همهٔ شما کشته می‌شوید!...

بعد از مدتی "انجمن‌های فرهنگی" (به زبان عربی "الجنه الثقافیة"، احتمالا منظورش "انجمن اسلامی" است و نه انجمن فرهنگی ـ تنظیم کننده) تشکیل شد. وقتی که نامه‌ای برای یکی از اسیران می‌رسید ـ از طریق مقر صلیب سرخ در ژنو ـ "انجمن فرهنگی" آن را بازرسی می‌کرد و بعد به صاحبش می‌داد. از میان نامه‌هایی که اسیران می‌نوشتند تنها آنهایی فرستاده می‌شد که به مهر انجمن ممهور می‌شد.

*

... بعد از استقرار یافتن در اردوگاهها تعداد زیادی از فرماندهان عالیرتبه و خلبانان و بعثیها را بدون اعلام نام و نشان "تصفیه" کردند. بهمین دلیل، نه رژیم صدام و نه صلیب سرخ هیچکدام از سرنوشت آنها مطلع نشدند. البته عراق اسامی آنها را در لیست مفقودین ثبت کرد. اسیران که پس از ضربات روحی و اولیهٔ اسارت، تازه خود را بازیافته بودند، کم کم به جنب و جوش افتادند. پویژه هنگامیکه خصلت جنگ تغییر کرد و ایران درصدد تصرف اراضی عراق برآمد، حس میهن‌پرستی اسیران پیدار شده و در بسیاری موارد منجر به برپایی تظاهرات و شعار دادن می‌شد، که اردوگاه را به شلوغی می‌کشاند. تظاهرات معمولا دو جهت داشتند یا علیه صدام و رژیمش بود و یا علیه خمینی و رژیمش. بعثی‌ها، کمونیستها، ملی‌گرایان، مسلمانان و خلاصه همه در تظاهرات شرکت می‌کردند. اردوگاه شلوغ می‌شد و پس از هر شلوغی، معمولا عده‌ای مستقیما در پای دیوارها و در مقابل جوخه‌های اعدام ردیف می‌شدند.

جریان مداوم شستشوی مغزی همراه با شکنجهٔ شدید جسمی و روحی، گرسنگی و بیماری و در کنار آن موج اعدامها بتدریج باعث شد عده‌ای توبه کرده و به "اسلام" بپیوندند!... قضیهٔ مسلمان شدن فقط غیر مسلمانانی چون "مسیحی"ها و "خُهّی"ها و دیگر اقلیتهای مذهبی را شامل نمی‌شد، بلکه همه را دربر می‌گرفت. طبیعتاً آنهم اسلام شیعه و نه اسلام سنی، امری که باعث بروز اختلافات شدید بین اسیران شده بود...

(فامیل من ضمن اینکه این جریانات را برایم تعریف می‌کرد، بشدت از اسلام و خمینی دفاع می‌کرد. حالا فهمیدم چرا هنگامی که برای تسلی خاطرش از او خواستم، سری به کلیسا بزنیم قبول نکرد...)

... غذای اصلی همانطور که گفتم غالبا یک عدد سیب زمینی پخته بود با قطعه‌ای نان، وقتی بر تعداد "تواپین" افزوده شد، ایرانیها در فکر آن برآمدند که برای آنها چاره‌ای بیندیشند. نخست آنها را از سایرین جدا کردند و تا مدتی هر روز قبل از هر وعدهٔ غذا، از هر کدام تک تک می‌پرسیدند: "چه میل دارید بخورید؟" خیلی عجیب

نبود که برای آن همه "توابِ"، هر کدام آنچه را که خواسته بود، آماده می‌کردند. اینجا بود که "انجمنهای فرهنگی" شکل گرفت. عده‌ٔ زیادی از بعثیهای دوآتشه از همان ابتدا، بنا را بر همکاری با ایرانیها گذاشتند و علناً می‌گفتند: "آنجا ـ در عراق ـ وظیفه‌ٔ اصلی ما مبارزه با کمونیستها بود، اینجا نیز ـ در اسارت ـ به اجرای همان وظیفه‌ٔ اصلی خود ادامه میدهیم". در عین حال، مخفیانه سازمانهای حزبی خود را تشکیل می‌دادند ـ در واقع محافل حزبی ـ و رفتار سایر سربازان را زیر نظر می‌گرفتند. سربازان همچنان مثل روبروشدن با افسران، سلام نظامی می‌دادند. این امر باعث شد که افسران اسیر را از سربازان جدا کرده و در اردوگاهی دیگر نگهداری کنند.

کمونیستهای سابق نیز تشکیلات حزبی خود ـ محافل حزبی ـ را بوجود آوردند. نمی‌دانم چطور و به چه طریق پریده‌ٔ یک روزنامه که معلوم نبود چه روزنامه‌ای است، حاوی یک خبر کوچک راجع به اهداء نشان اتحاد شوروی از طرف گرومیکو به عزیز محمد، وارد اردوگاه شد. بحث‌ها پیرامون آن درگرفت. حتی مسایل دیگر با توجه به این خبر کوچک بررسی می‌شد و بر اساس آن استنتاجات معینی شکل می‌گرفت. آنها دو دسته بودند. عده‌ای با حفظ نظرات و ایدئولوژی... در مقابل ایران، از رژیم صدام دفاع می‌کردند و می‌گفتند باید از میهن دفاع کرد و برای این کار باید با رژیم صدام متحد شد، ولی عده‌ٔ دیگر مخالف هرگونه همکاری با هر دو دولت ایران و عراق بودند. طبیعتاً برپایی هسته‌های حزبی بعثیها و کمونیستها نمی‌توانست از چشم و گوش رژیم ایران پنهان بماند و بعد از مدتی زندانبانان به این امر پی بردند. دوباره موج جدید اعدام و شکنجه شروع شد و عده‌ٔ زیادی "تصفیه" شدند. بشکل عام، "حزب الدعوه" از جایگاه خاصی برخوردار بود. بخصوص نادمین احترام زیادی برای این حزب قایل بودند. تقریبا همه‌ٔ افراد مخالف سرسخت رهبران سیاسی مجلس اعلای اسلامی بودند و آنها را سرسپرده‌ٔ مستقیم ایران می‌پنداشتند و در مقابل "حزب الدعوه" را بخاطر استقلال سیاسی خود ـ در مجموع، جدا بودن تقریبی سیاستش از سیاستهای رژیم ایران ـ می‌ستودند.

شستشوی مغزی توابین با شدت بیشتری ادامه داشت. چنین می‌پنداشتند که فقط کسانی شهید می‌شوند که شایسته‌ٔ پذیرش درگاه خداوند باشند... سرانجام توابین را مجبور کردند سلاح بردارند و در واحدهای نظامی "لشکر ۹ بدر" ـ بازوی مسلح مجلس اعلای اسلامی ـ سازمان یابند و در جبهه‌های جنگ مستقر شوند. من هم جزو این نیروها بودم و با همان درجه‌ٔ سابق، فرماندهی واحد رزمی کوچکی را بعهده داشتم. حال دیگر مسئله‌ٔ مرگ بطور جدی‌تر مطرح بود. ترس از مرگ باعث شد هنگامیکه درگیری شروع می‌شد همه‌ٔ افراد، هر کدام در جای خود، یک دور "پَرَخ" برقصند. تا بدینوسیله از لیست مقربین درگاه باریتعالی خارج شوند.

اوج فاجعهٔ حضور نیروهای "لشکر ۹ بدر" در جبهه‌های جنگ، هنگامی بود که عملیات "مرصاد" در استان باختران اجرا گردید. در آنطرف جبهه، نیروهای مجاهدین ـ دختر و پسر ـ و در اینطرف جبهه، اسیران جنگی سابق با هم می‌جنگیدند، در حالیکه از پشتیبانی دولتهای طرف مقابل خود برخوردار بودند. کشتارگاه تمام عیاری بود. از هر دو طرف عدهٔ بسیار زیادی کشته شد.

بعد از خاتمه آن جنگ، پاسدارها شنیع‌ترین اعمال را مرتکب شدند از جمله: زیپ شلوار دختران مجاهد کشته شده را پائین کشیده و موشک آرپی‌جی را در زنانگی‌شان فرو می‌کردند...

(... سرش همچنان رو به پائین بود. به آرامی صحبت می‌کرد. صدایش چنان به سختی بیرون می‌آمد که انگار داشت از ته چاهی عمیق حرف می‌زد. چوانیش پیدا آمد. سرزنده و بشاش و پانشاط... ولی حالا آرام و گرفته، با سایهٔ بزرگی از غم و اندوه که از لای چینهای صورتش پیداست... این دو چهره چقدر با هم فرق داشتند.)
لحظه‌ای سکوت... سپس مجددا ادامه داد:

ـ عده‌ای از اسیران معلول را روانهٔ عراق کردند. همهٔ آنان از ترس انتقام رژیم صدام در صدد یافتن راهی برای تضمین زنده‌ماندن خود بودند. بعضی اسامی "آنتن"ها را یادداشت می‌کردند و با خود می‌بردند، مثلاً اسیر معلولی را که روی پرانکارد حمل می‌کردند، قبل از آنکه سوار هواپیما کنند، بازرسی کرده بودند، لیست بلندبالایی از اسیران سقوط کرده را با خود داشت و به همین دلیل از خروج او جلوگیری کردند. عجیب اینکه این ماجرا دوبار برای همان اسیر معلول تکرار شد.

❑

... مجددا سکوت برقرار شد اما اینبار طولانی‌تر بود... کابوس ترسناک گفته‌هایش در مقابل چشمانم رژه می‌رفت... به‌خودم فشار آوردم تا سکوت را شکسته و از آن وضع بحرانی بدر آیم. پرسیدم:

ـ حال که ایران قطعنامهٔ ۵۹۸ سازمان ملل متحد را قبول کرده وضع اسیران با آ همه مصیبتها و بدبختیهایی که بر آنان گذشته چه خواهد شد؟...

پس از لحظه‌ای مکث، همچنان آرام و با صدایی گرفته... ـ نه، مطمئنم او همان جوان سرزنده و پانشاط سابق نیست ـ گفت:

ـ حالا یک مقدار وضع فرق کرده. اولا، اینکه اداره‌ٔ اردوگاهها بدست مجلس اعلای اسلامی است. دوما، بعد از اینکه ایران قطعنامه را قبول کرد، عراق لیستی شامل اسامی اسیران جنگی، آندسته از جزو نیروهای "لشکر ۹ بدر" بودند تهیه کرد و بازگرداندن و تحویل آنها را خواستار شد. حتی اگر فرض کنیم رژیم صدام با این دسته

از اسیران هیچ کاری نداشته باشد و آنها را به‌همراه دیگر اسیران قبول کند، باز هم دردسر زیادی برایش تولید می‌شود که خود به‌دست خود آن را به‌وجود آورده است. رژیم صدام آنقدرها احمق نیست، و تا زمانیکه مشکلات داخلی خود را حل نکند، اجازه نمی‌دهد حالت نه‌جنگ و نه‌صلح از بین برود. در نتیجه ارتش خود را همچنان در حالت آماده‌باش نگاه می‌دارد و وقتی مشکلات داخلی خود را حل کرد و از جمله برای نیروهای مسلح اضافی خود که در زمان صلح باید مرخص شوند کار پیدا کرد، آنوقت اسیران را به کشور باز می‌گرداند. زیرا آنوقت می‌تواند با خیال آسوده هر طور که میل دارد با همهٔ اسیران برخورد کند. سنگ اندازیهای رژیم صدام در راه پیشرفت مذاکرات صلح، بخشی به این خاطر است. سوماً، اینکه رژیم ایران به افراد "لشکر ۹ بدر" سه راه پیشنهاد کرده: یا به عراق بازگردند، یا به یکی از شانزده کشوری که با همکاری صلیب سرخ معین کرده ـ لیبی و سوریه و چهارده کشور غربی ـ مهاجرت کنند، البته با استفاده از پاسپورت سازمان ملل متحد که ایران برایشان تهیه می‌کند و بالاخره راه سوم اینکه، الی الابد در ایران اقامت گزینند.

تقریباً هیچکدام از ما راه اول را نمی‌پذیریم. راه دوم نیز برای بسیاری از ما مشکلات جدی در بر دارد. بهمین خاطر، اغلب افراد نیروهای بدر، حال در پی راه سوم هستند. برای اینکار در فکر ازدواج کردن در ایران هستند تا بلکه از این راه عامل معنوی نسبتاً مناسبی برای ادامهٔ زندگی یافته و در عین حال توسط خانوادهٔ همسر ایرانی، کار و شغلی پیدا کرده و زمینهٔ ادامهٔ بقاء خود در ایران را مساعدتر سازند.

❑

دوباره سکوت کرد... مثل اینکه فعلاً چیز دیگری نداشت تا از آن سخن بگوید. همچنان قدم می‌زدیم... با شناختی که سابقاً از او داشتم، تصمیم گرفتم از تناقضات بین آنچه که در واقع روی داده بود با آنچه که او بدان معتقد بود هیچ صحبتی نکنم، با این وجود شروع کردم به حرف زدن و تقریباً همهٔ آن فجایعی را که رژیم ایران طی نزدیک به ده سال حیاتش مرتکب شده بود ـ آن بخشی که من از آن آگاهی داشتم ـ را برایش بازگو کردم و پرسیدم:

هیچ از خودت سئوال کرده‌ای رژیمی که با مردمش چنین رفتاری داشته باشد، چطور می‌تواند با دیگران به آنچه که ادعا می‌کند عمل کند و آنان را سعادتمند سازد؟

جواب داد:

ـ صحیح... فجایعی را که نام بردی، واقعاً روی داده و من این را می‌دانم، اما این

را نیز می‌دانم که "امام خمینی" از هیچکدام از این فجایع اطلاعی ندارد!!...

دیگر صدایش را نمی‌شنیدم، نه اینکه نمی‌خواستم حرفهای مفت و بی‌معنایی از این نوعش را بشنوم، بلکه در فکر بودم و به سرنوشت دو جامعهٔ فلاکت زدهٔ ایران و عراق می‌اندیشیدم، به مردمش فکر می‌کردم که باید زیر سایهٔ این دو رژیم چه مصیبتهائی را تحمل کنند...

* بَزَخ، رقص توده ای در مناطق جنوبی عراق است.

الکساندر کاپتو

برگردان : آینده

# رفیق فیدل :
# خطوطی از سیمای انسان و انقلاب

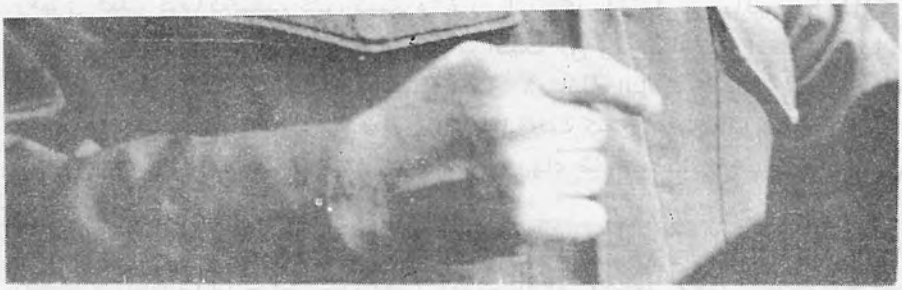

## ۱- کوبا پیشتاز است

۱۶ آوریل سال (۱۹۶۱). انقلاب در خطر است. عوامل آمریکا در تدارک حمله به "پلایاهرون" (خلیج خوکها) هستند. هاوانا به فیدل گوش می‌سپارد:

ـ رفقای کارگر و دهقان، انقلاب ما، یک انقلاب سوسیالیستی و دمکراتیک است که بدست محرومان و برای محرومان انجام گرفته است. کارگران و دهقانان! زنان و مردان میهنمان! سوگند یاد می‌کنید که تا آخرین قطره خون خود از این انقلاب که بدست محرومان و برای محرومان انجام گرفته است، دفاع کنید؟

هزاران نفر در حالی که تفنگ‌های خود را به سرعت بالا بردند، رعد آسا در پاسخ گفتند: "آری!". آنان با پای فشردن بر گزینش خود، عزم راسخ خویش را برای دفاع از آزادی و عدالت اعلام داشتند و میثاق بستند که همچون کارلوس مانوئل دوسسپدس خوسه مارتی و آنتونیوماسئو، ارنستوچه گوارا و کامیلوسنفوئگوس شجاعانه پیکار کنند.

فیدل کاسترو همیشه با فروتنی و خویشتنداری خاص خود به بررسی شرکتش در وقایع تاریخی می‌پردازد. او در گفتگو با چ. الیوت و م. دایملی، روزنامه‌نگاران آمریکایی، در این باره یادآور می‌شود: "خوسه مارتی یک فکر، یک اندیشه و یک جمله دارد که تاثیری ژرف و ماندگار بر من گذاشته است. من از این فکر خیلی خوشم آمده، این فکر بسیاری درها را به روی من گشوده است و من همیشه آن را در نظر دارم: "همهٔ افتخارات زمینی در یک دانهٔ ذرت می‌گنجد".

با ارج گزاری بر فروتنی شخصی این انسان برجسته، باید در نظر داشت که او از زمرهٔ اندک مبارزانی است که نه تنها توانست بیندیشد و انقلاب سوسیالیستی را به ثمر برساند، بلکه شخصا سیر ساختمان جامعهٔ نوین را در جریان دورانی نسبتا طولانی رهبری کند. کوبا نخستین کشور نیمکرهٔ غربی است که ساختمان سوسیالیسم را آغاز کرد و بسیاری اندیشه‌های نوین به تئوری و پراتیک آن وارد ساخت. انقلاب کوبا در کشوری نه چندان بزرگ بوقوع پیوست که در ۹۰ مایلی ایالات متحدهٔ آمریکا واقع است. در کشوری که اقتصاد آن عملا بطور کامل تحت کنترل سرمایهٔ آمریکایی بود و آگاهی توده‌ها بیش از هر جای دیگر با پیشداوریها، ضد کمونیستی و ضد شوروی، مشوب شده بود.

شرایط زندگی مردم اسفناک بود. اکثریت مردم کوبا در آلونک‌ها و کلبه‌ها زندگی می‌کردند، در سراسر کشور فقط ۶ آموزشگاه فنی و صنعتی وجود داشت، از هر شش نفر کوبائی یک نفر بیسواد بود. (در عین حال، یادآور می‌شوم که اکنون در کوبا ۴۶ موسسه آموزش عالی وجود دارد و یکی از بهترین سیستمهای آموزشی جهان در آنجا شکل

گرفته است). هر ساله از ماه مه تا ماه دسامبر نزدیک به یک میلیون کارگر کشاورزی در کوبا بی‌کار می‌ماندند. بیکاری در کوبا بگونه‌ای چشمگیر بیش از فرانسه و ایتالیا بود.

انقلاب کوبا که به عنوان انقلاب خلقی ـ دمکراتیک، کشاورزی و ضد امپریالیستی شروع شد، بیدرنگ پس از پیروزی با تصویب قانون اصلاحات ارضی در عمل قدم در راه دگرگونیهای سوسیالیستی گذاشت.

جهان، فیدل کاسترو را به عنوان انترناسیونالیستی پرشور و حامی پیگیر منافع کشورهای "جهان سوم" و رهبر برجسته‌ٔ جنبش عدم تعهد می‌شناسد. او در سراسر زندگی خود دوست وفادار اتحاد شوروی بوده و هست. رفیق فیدل کاسترو در سخنرانی خود در کنگره‌ٔ بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت "ما به میهن کبیر لنین باور داریم...".

## ۲- ساخته شدن مبارز

در نزدیکی خلیج نیپه، در کنار یک شاخه از سلسله جبال پینارس دِمایاری، یک روستای نه چندان بزرگ به نام بیران قرار دارد. فیدل کاسترو در ۱۳ اوت سال ۱۹۲۶ در آن روستا زاده شد. در سال ۱۹۵۳ خانه‌ای که در آن چشم به جهان گشوده بود دچار آتش سوزی گردید. اما بعدها همشهریهایش از روی نقشه‌ها و عکسهایی که برجای مانده بود، آن را بازسازی کردند. آنهل کاسترو و همسرش لینا صاحب خانواده‌ای بزرگ بودند. طبق شواهد بسیاری، مادر تاثیری تعیین‌کننده بر فرزندان خود داشت. او به دختران و پسران خود آموخت که نیکی و عدالت را ارج نهند.

فیدل کاسترو درباره مادر خود می‌گوید: "او ظاهرا بیسواد بود، اما خواندن و نوشتن را پیش خودش فرا گرفته بود. من بیاد ندارم که او زمانی آموزگاری داشته باشد و در این باره هرگز چیزی نشنیده‌ام، او خود سعی در فراگیری داشت و در این راه تمام کوشش خود را به کار می‌برد. من همچنین نشنیدم که او به مدرسه رفته باشد. او خود آموخته بود. او به مدرسه و به کلیسا نمی‌رفت و تحصیلات مذهبی هم نداشت. فکر می‌کنم که مذهبی بودن او از سنتهای خانوادگی، از والدین و بیش از همه از مادرش سرچشمه می‌گرفت".

موقع شناسی سرشتی و فرهنگ غنی درونی به لیناروس در یافتن زبان مشترک با پسرانش فیدل و رائول که راه مبارزه‌ٔ انقلابی را برگزیده بودند، یاری رساند. او همیشه به عقاید آنان احترام می‌گذاشت.

پدر فیدل، آنخل کاسترو، زحمتکشی که خستگی نمی‌شناخت و همه چیز را در نتیجهٔ زحمت بدست آورده بود، در ۲۱ اکتبر ۱۹۵۶، هنگامی که فرزندش در مهاجرت، در مکزیک، قایق بادی "گرانما" را برای پیاده کردن نیرو آماده می‌کرد، درگذشت. مادر سعادت آن را داشت که شاهد پیروزی انقلاب، پیروزی پسرش باشد. مادر در ۶ اوت ۱۹۶۳ چشم از جهان فروبست.

در اینجا یادآور می‌شوم که رفتار فوق العاده محبت آمیز و محترمانه نسبت به مادر که شایستهٔ سرمشق گرفتن است از ویژگیهای کوبائیها است. در دومین یکشنبهٔ ماه مه همهٔ مردم کوبا بطور سنتی به افتخار مادران جشن می‌گیرند. پسران و دختران در هر کجا که باشند در این هنگام وقتی را برای رفتن به خانهٔ زادگاه خود می‌یابند. تا از مادر خود سپاسگزاری و غمخواری کنند. این سنت دیرین و مردمی در جامعهٔ سوسیالیستی که مراقبت از زن و مادر اولویت دارد، غنا یافت. کوبا یکی از کشورهایی است که در آن میزان مرگ و میر کودکان در پایین‌ترین سطح قرار دارد: از هر هزار نوزاد کمتر از دوازده نوزاد. این رقم شش بار کمتر از میزان مرگ و میر کودکان نسبت به پیش از انقلاب است. متوسط عمر کوبائیها بیش از ۷۴ سال است؛ هم سطح با آمریکا و سوئد. کوبا به حق به این دستاوردها می‌بالد.

خانوادهٔ کاسترو نیز مانند همهٔ مردم آن ناحیه ـ به کشت نیشکر و دامداری مشغول بودند. پدر فیدل پس از پولدارشدن هم پیوندش را با مردم ساده نگسست. او هر گز از یاری تهیدستان روبر نتافت. زمینهای او در کنار زمینهای بزرگ آمریکائیها قرار داشت. در این زمینها، زمینداران بزرگ شیرهٔ جان کارگران فصلی را می‌مکیدند.

کاسترو دربارهٔ دوران کودکی خود می‌گوید زمانی که هنوز با اندیشه‌های انقلابی و ادبیات مارکسیستی آشنا نشده بودم، شاهد تفاوت زندگی میان خانوادهٔ خودم که زمینهای پهناوری را در تصرف خود داشت و مردمی که اصلا چیزی نداشتند، بودم. دیگر برای من لازم به توضیح نبود که تقسیم جامعه به طبقات و بهره‌کشی انسان بوسیلهٔ انسان یعنی چه؟ مگر نه این بود که من همهٔ اینها را با چشمانم می‌دیدم و حتی می‌توان گفت که خودم آنها را لمس می‌کردم؟

در سال ۱۹۴۵ فیدل ۱۹ ساله وارد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاوانا شد. او از نخستین روزهای تحصیل، بگونه ای فعال وارد جنبش دانشجوئی شد. از میان بسیاری از رویدادهای مهم آن زمان که بر شکل‌گیری افکار فیدل کاسترو تاثیر گذاشت، من به شرکت او در تدارک ماموریت جمعی مسلحانه در جمهوری دومینیکن برای سرنگون کردن دیکتاتوری ترو خیلیو و شرکت مستقیم در قیام مردمی در بوگوتا (فیدل در آنجا به عنوان رئیس کنگره دانشجویان ضد امپریالیستی آمریکای لاتین بود) بپردازم.

طرح اندیشهٔ اعزام داوطلبان برای مبارزهٔ آزادیبخش از سوی مهاجرین سیاسی دومینکنی نه تنها با واکنش آنتشین جامعهٔ روشنفکری کوبا، بلکه در آغاز، در محافل دولتی نیز با حسن‌توجه روبرو گردید. در ژوئن سال ۱۹۴۷، هزار و دویست نفر داوطلب در تدارک پیاده شدن در جزیرهٔ کوچکی به نام کُنفیتس شدند. فیدل هم در میان آنان بود. او ابتدا به عنوان یک عضو عادی و سپس به عنوان فرماندهٔ جوخه و گروهان برگزیده شد. هنگامی که داوطلبان سرگرم آموزش کاربرد سلاحها بودند، ایالات متحده که نگران سرنوشت دیکتاتوردومینیکن بود، دولت کوبا را ناگزیر به عدم شرکت در عملیات کرد. با این وجود عده‌ای از مردان بی‌باک به دریا زدند. کشتی‌های نظامی کوبا آنها را محاصره کردند. قیام کنندگان را ناگزیر به تسلیم ساختند و سلاحها را توقیف کردند. تنها فیدل اسلحه بر کف به درون آب پرید و پس از طی مسافت زیادی،شناکنان خود را به ساحل کوبا رساند بعدها او گفت: تسلیم نشدم، برای اینکه پای حیثیت درمیان بود.

۱۰ ماه مارس ۱۹۵۲ باتیستا با پشتیبانی الیگارشی هواخواه آمریکا دست به کودتای نظامی زد. وضعیت در کوبا بکلی زیر و رو شد. در این شرایط کاسترو گامی برداشت که گواه بر دوراندیشی سترگ سیاسی ودلاوری شخصی اوست. در بیانیه‌ای که چند ساعت پس از کودتای نظامی منتشر گردید، کاسترو اعلام داشت: "این انقلاب نیست، بلکه حمله‌ای راهزنانه است! اینها میهن‌پرست نیستند بلکه خفه‌کنندگان آزادی و غاصبان حکومت، واپسگرایان، ماجراجویان و آزمندان زرو زورند. تلخ‌تر از این نمایشی را نمی‌توان یافت که خلقی شب آزادسر بر بالین بگذارد وصبح پرده‌وار چشم بگشاید".

دو هفته پس از کودتا، کاسترو از دادگاه عالی تقاضا کرد که توطئه‌گران را به پای میز محاکمه بکشاند. دادگاه اتهام وکیل جوان را "بی اساس" خواند. راه بهره‌جویی از وسایل مبارزهٔ سیاسی بسته شد. تنها یک راه برای رسیدن به آزادی وجود داشت: مبارزهٔ مسلحانه.

## ۲- یامرگ یامیهن

رفته رفته میهن‌پرستان جوان که هدفشان تدارک قیام مسلحانه توده‌ای بود پیرامون فیدل کاسترو متحد می‌شدند.

بعدها فیدل کاسترو نوشت: "ما تنها گروهی از مردم بودیم و هدف ما آن نبود که بتوانیم با نیروی خود دیکتاتوری باتیستا را سرنگون کنیم و ارتش را با شکست مواجه سازیم. اما تصور ما آن بود که این گروه می‌تواند پیش از همه اسلحه بدست گرفته و خلق را مسلح کند. ما گرچه می‌دانستیم که شرکت تنها گروهی از مردم برای سرنگونی رژیم کافی نیست، ولی این گروه می‌تواند برای آزاد کردن انرژی بزرگ خلق که طبیعتا استعداد از بین بردن رژیم را داشت، کافی باشد".

پس از بررسی دقیق اوضاع تصمیم گرفته شد که به پادگان مونکادا در شهر سانتیاگو دِ کوبا و پادگانی در شهر بایامو حمله شود.

با تدارک عملیات، کاسترو موضع اصولا جدیدی را پیش کشید. تا آن زمان در آمریکای لاتین این اندیشه رایج بود که خونتای نظامی را تنها به کمک یک سازمان نظامی نیرومندتر میتوان سرنگون کرد. به گفته خود فیدل کاسترو اندیشه عملیات انقلابی علیه نیروهای مسلح، علیه موسسات نظامی، به نظر یاوه می‌رسید، و برای سیاستمداران بورژوازی، کشور حماقت و بی‌خردی محض بود.

دلاوری قهرمانانه قیام کنندگان نشان داد که اینطور نیست. تاریخ حمله، مانند پیاده شدن افسانه ای از قایق بادی "گرانما" در اتحاد شوروی به اندازه کافی مشهور است. با این وجود پاره ای از جزئیات را یادآور می‌شوم:

... در اولین دقایق نبرد قیام کنندگان ابتدا ۲ نفر از نظامیان و بعد ۵ نفر را به اسارت گرفتند و همه آنان را زنده نگهداشتند. در آستانه نبرد فرمان دریافت شده چنین بود: با اسیران برخورد انسانی شود.

باتیستا دارای اصول دیگری بود. دیکتاتور فرمان داده بود که در ازای هر کشته از میان نظامیان، ۱۰ قیام کننده را تیرباران کنند و بعد به گونه ای صحنه سازی نمایند که گویا آنان در هنگام نبرد جان باخته اند. قیام کنندگان اسیر شده را بگونه ای وحشیانه شکنجه می‌کردند. با آتش سیگار پوست دختران را می‌سوزاندند، اما دختران میهن‌پرست لب از لب نمی‌گشودند شکنجه گران یکی از چشمان آبلی سانتاماریا را از حدقه بیرون آوردند، و آنرا به خواهرش هایده نشان دادند و گفتند: "اگر حرف نزنی، چشم دیگر برادرت را هم درخواهیم آورد". هایده دچار تزلزل نشد. این فرزند قهرمان کوبا به شکنجه گران چنین پاسخ داد: "اگر شما یکی از چشمان برادرم را درآوردید و او چیزی نگفت، منهم به شما چیزی نخواهم گفت".

دادگاهی که رژیم باتیستا برای قیام کنندگان سازمان داده بود به دادگاهی علیه دیکتاتور و دیکتاتوری بدل شد.

فیدل در دادگاه، در سخنرانی مشهور خود "تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد" گفت:

"ما به تاریخ میهنمان افتخار می‌کنیم. ما آن را در مدرسه آموخته ایم و پاشنیدن

واژه‌هایی درباره‌ٔ آزادی، عدالت و حقوق بزرگ شده‌ایم. از خردسالی به ما آموخته‌اند که در برابر چهره‌های پر افتخار قهرمانان ورنج دیدگانمان سرفرودآوریم سپیدس، آگر امونته، ماسئو، گومس و مارتی ـ این‌هاست نخستین نامهایی که در اذهان ما نقش بسته است. ما را با کلام آن نابغهٔ بزرگ (آنتونیوماسئو) تربیت کرده‌اند: "آزادی را گدائی نمی‌کنند، بلکه آنرا با تیزی شمشیر بدست می‌آورند". کاسترو ادامه می‌دهد: به ما آموخته‌اند که پرچممان را با تنها ستاره‌اش دوست بداریم و از آن پشتیبانی کنیم و هر شب سرودی را بخوانیم که در آن گفته می‌شود زندگی در بند به معنای زندگی در ننگ و بدنامی است و مرگ در راه میهن زندگی جاودانه است. ما به این سخنان خو گرفته‌ایم و هرگز آنها را فراموش نخواهیم کرد، اگر چه اکنون در سرزمین ما انسانها را بخاطر جامهٔ عمل پوشاندن به اندیشه‌هایی که در گهواره آموخته‌اند، به دار می‌کشند و به زندان می‌اندازند. ما در سرزمین آزاد، سرزمین پدران و نیاکانمان، چشم به جهان گشوده‌ایم و ترجیح می‌دهیم که جزیره‌مان در دریا فرو رود اما هرگز تن به پردگی نسپاریم".

هر بار، هنگامی که این گواه شگفتی برانگیز پایداری انسانی، خوشبینی تاریخی و ایمان به آزادی را میخوانم به آن نیروی معنوی می‌اندیشم که در مبارزان ایمان به درستی راه را می‌آفریند. "تاریخ" فیدل کاسترو با "نوشته‌های زیر چوبهٔ دار" ژولیوس فوچیک، نامه‌های فلیکس ادموندوویچ دزرژینسکی از زندان تزاری، نامه‌های ارنست تلمان از سیاهچالهای گشتاپو و... همانند است. درصورتیکه این اسناد، بطور کامل و یا گزیده‌ای از آنها، در یک جلد گردآوری شود، به نظر می‌رسد که همراه با دیگر مجموعه‌های مشهور، گنجینه‌ای را که سرشار از نیروی معنوی بزرگی است، در برابر جوانان می‌گذارد.

تنها چند سالی از یورش به پادگانهای باتیستا گذشته بود که در کوبا خبر پیاده‌شدن از "گرانما" و نبرد در کوههای سی‌یرامائسترا شنیده شد. پیاده شدن و مبارزهٔ پارتیزانی را سازمان "جنبش ۲۶ ژوئیه" تدارک دیده بود.

پس از گذشت سالهایی بسیار از این رویدادهای قهرمانانه، در دسامبر سال ۱۹۸۶ من این شانس را داشتم که به دعوت رائول کاسترو به ولایت گرانما بروم. سی سال پیش در آنجا گروههای فیدل و رائول کاسترو با یکدیگر دیدار کردند.

رهبران کوبا، شرکت کنندگان در جنبش انقلابی و تنی چند از قهرمانان "گرانما"، که هنوز زنده‌اند ـ مانند رنه رودریگس، اونیورسو سانچس، فائوستینوپرس، افیجینو آمیخیراس و رامیرووالدس ـ ما را همراهی می‌کردند.

در این درهٔ خوش منظره که در حلقهٔ کوههایی با پوته‌زارهای خارآگین قرار داشت. در دامنهٔ تپه، صحنهٔ ساده‌ای درست شده بود. حوادث روی صحنه و سراشیب تپه که کار دکوراسیون طبیعی را انجام می‌داد، گسترش می‌یافت. هنرپیشگان غیر

حرفه ای با تاکید بر موروثی بودن سنت‌هاشه تنها درباره ٔ اعمال کاسترو و گروه وی، بلکه همچنین درباره ٔ تحولات عملیات تاریخی خوسه‌مارتی و م. گومس در سال ۱۹۸۵ حکایت می‌کردند.

صدای خواندن پرگهایی از یادداشتهای روزانه ٔ قیام کنندگان طنین انداز بود، صحنه‌هایی از پیاده‌شدن نیروها، گذار قهرمانانه، پیکرد نیروهای باتیستا... چان می‌گرفت.

باگذار از محرومیت‌ها، سرانجام فیدل و رائول دیدار می‌کنند.

فیدل بطور نمایشی می‌پرسد: "چند تا تفنگ داری؟ پنج تا؟ من هم دوتا دارم، با همدیگر هفت تا، الان دیگر حتما جنگ را می‌بریم".

این چشن باشکوه بگونه ای زنده یادآور حوادث سی سال گذشته بود که در آن نهوغ سازمانی فیدل کاسترو به نمایش گذارده شد. در بحرانی‌ترین وضع، او باور خود به پیروزی، "چنبش ۲۶ ژوئیه" را از دست نداد.

پس از گذشت چند سال، چه‌گوارا با یادکردی از آن سالها، کلمات زیبائی را در نوشته‌اش برای کاسترو به کار می‌گیرد: "هنگامی که زندگی گذشته‌ام را از نظر می‌گذرانم، فکر می‌کنم که به اندازه ٔ کافی شرافتمندانه وصادقانه کارکرده‌ام وهمه ٔ تلاشم در راستای تحکیم پیروزی انقلاب بوده است. تنها خطای جدی من این است که از همان لحظه ٔ نخست، در سی‌یرا ـ مائسترا به تو اعتماد نکردم و با سرعت کافی خصوصیات رهبر و انقلابی را در تو ارزیابی نکردم.

من روزهای فراموش نشدنی را پشت سر گذارده‌ام... نهوغ تو به عنوان سیاست مرد، بندرت به روشنی این روزها درخشیده است. من همچنین به خود می‌بالم که بدون تزلزل به دنبال تو آمده‌ام، مانند تو فکر کرده‌ام و همانند تو خطرات و اصول را درک و ارزیابی کرده‌ام".

چشن ناحیه ٔ گرانما و بسیار دیدارهای دیگر نشان دادند که امر تربیت نظامی و میهن‌دوستانه در کوبا چه استادانه به پیش برده و چه بسیار از تجربه‌های دوستان و سازمان جوانان و "انجمن داوطلبان یاری به ارتش، نیروی هوایی و دریایی اتحاد شوروی" استفاده می‌شود. کاسترو در سومین کنگره ٔ حزب کمونیست کوبا به حق گفت: "نسلهایی که در سده ٔ گذشته مبارزه در راه استقلال را آغاز کردند و به پیش بردند، به خلقی که امروز از پرچم خود دفاع می‌کند افتخار می‌کردند...".

## ۴- حزب انقلاب

حزب کمونیست کوبا همه ٔ بهترین‌ها را از چنبش دمکراتیک کشور به خود جذب

کرد. در مبارزهٔ مشترک "جنبش ۲۶ ژوئیه"ی کمونیستها و هیئت رئیسه انقلابی اختلاف نظرها را کنار گذاشتند. رشد گام به گام نظرات خود فیدل کاسترو در خور توجه است.

او یکبار با صراحت در این باره چنین نقل کرد

"آیا در برخورد با کمونیستها پیشداوری نمیکردم؟ آری. آیا من تحت تاثیر تبلیغات امپریالیسم و ارتجاع رویاروی کمونیستها قرار نمی گرفتم؟ آری. من درباره‌ٔ کمونیستها چگونه می اندیشیدم؟ آیا من فکر می‌کردم که آنها راهزن هستند؟ نه، ابدا نه. من همیشه در دانشگاه و در همه جا با آنان به عنوان انسانهای شرافتمند برخورد می‌کردم. خوب، این هیچ خدمت ویژه‌ای نیست، زیرا همه به آن اذعان دارند. آیا من فکر می‌کردم که آنها فرقه‌گرا هستند؟ این است آن نظری که من در برخورد با کمونیستها داشتم، اما چه چیز باعث این فکر شده بود؟ من چه اعتقدم چنین نظری که من در برخورد با کمونیستها ـ نه در برخورد با مارکسیسم و حزب کمونیست ـ داشتم، مانند بسیاری از دیگر کسان در نتیجهٔ تبلیغات و پیشداوری‌های بی‌شماری بوجود آمد که عملا از روی نیمکتهای مدرسه، در دانشگاهها، در همه جا، در سینما و در همهٔ اماکن رواج داشت. در یک کلام، وضع اینگونه بود".

نامه‌های فیدل کاسترو از زندان که بوسیلهٔ خویشاوندان و رفقای او حفظ گردیده است، گواه پرکار بزرگ و بسیار زیاد روی خود است. او پس از شورش پادگان مونکاد به زندان افتاد.

بعنوان مثال او در ۴ آوریل سال ۱۹۵۴ نوشت: الان ساعت ۱۱ شب است، پس از آنکه "هجدهم برومر لوئی بناپارت" و "جنگ داخلی در فرانسه" که هر دو اثر مارکس است را به پایان رساندم، از ساعت ۶ بدون درنگ اثر لنین "دولت و انقلاب" را می‌خواندم. هر سه کتاب با یکدیگر پیوندی ناگسستنی و اهمیتی بسیار دارند... کتاب را پر می‌دارم، برای مدتی نه چندان طولانی، دقایقی سعادت بار به سراغم می‌آیند. من از سفر به وادی فلسفه بسیار آموخته‌ام. با کانت بسیار کلنجار رفته‌ام، اما اکنون به نظر می‌رسد که خواندن مارکس آسانتر از خواندن دعای نیایش است. آثار مارکس و لنین سرشار از روح پلمیک بسیار رشد یافته است و من در اینجا از خواندن آنها تفریح می‌کنم، می‌خندم و لذت می‌برم. مارکس و لنین برای دشمن بی‌رحم و خطرناک بودند. از این رو، سرمشق واقعی برای انقلابیون هستند".

این امر که ظاهرا کاسترو نیز همانند همرزمانش به صفوف حزب سوسیالیست خلق پیوست، بسیاری از پژوهشگران را دچار سردرگمی می‌کند. بنظر من، بطور روشن می‌توان از سخنان خود فیدل که در بالا نقل شده است، به علت این امر پی برد. حزب سوسیالیست خلق در آن دوره، از گروهگرایی، فرقه‌گرایی و مطلق‌نگری رنج می‌برد. برای فیدل کاسترو، این هوادار عملیات قاطع که پشتیبانی توده‌های وسیع خلق را نیز

با خود داشت، چارچوب انضباط سخت بسیار تنگ بود. این هرچه هم که شگفت انگیز باشد، ولی در آن شرایط درست به همینگونه، نبوغ تشکیلاتی فوق العاده ٔ رهبر انقلاب کوبا توانست رشد یابد.

با تبلیغات بورژوازی در دوره‌های گوناگون روایات زیادی درباره ٔ مناسبات کاسترو و رفقایش در ارتباط با حزب سوسیالیست خلق (کمونیست) کوبا پر سر زبانها افتاده است. به روایتی، کاسترو و رفقایش از همان ابتدای مبارزه کمونیستهای "ماسک دار" بودند. به روایت دیگر "جنبش ۲۶ ژوئیه" در ابتدا خصلت ضد کمونیستی داشت. به این خاطر کوبا نتوانست مناسبات خوبی با کمونیست‌ها داشته باشد. این اراجیف تحریک آمیز البته دور از واقعیت است. در حقیقت کاسترو و رهبر کمونیستهای کوبا، بلاس روکا، ازهمان هنگام که مبارزه ٔ قیام کنندگان در کوههای سی یرا ـ مائسترا تازه نیرو می گرفت، سعی در یکپارچه کردن مساعی همه ٔ نیروهای انقلابی داشتند.

منطق مبارزه ٔ مشترک عامل اصلی یکپارچگی نیروهای انقلابی کوبا است. ولی، آمادگی در به حساب آوردن نظر دیگران، تن دادن به سازش خردمندانه از سوی کاسترو، بی‌شک نقش شایسته ای در اتحاد نیروهای انقلابی در کوبا ایفا کرد.

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در همه ٔ نواحی و شهرهای بزرگ کشور نهادهای رهبری واحد سازمانهای متحده ٔ انقلابی شکل گرفت و تشکیل هسته‌های سازمانهای متحده ٔ انقلابی آغاز گردید. با تاکید بر لزوم تشکیل حزب متحده ٔ انقلاب، کاسترو می گفت:

"... بدون سازمانی مستحکم و منضبط نمی‌توان انقلاب کرد و پویژه آنرا به پیش برد".

در نتیجه ٔ کار بزرگ تدارکاتی تا ماه مه ۱۹۶۳ سازمانهای متحده ٔ انقلابی در حزب متحده ٔ انقلاب سوسیالیستی ادغام شدند.

در اواخر سپتامبر و اوایل اکتبر سال ۱۹۶۵ گردهمایی فعالان حزبی در هاوانا برپا شد که در آن به پیشنهاد فیدل کاسترو در ساختمان رهبری حزب تغییراتی داده شد. کمیته ٔ مرکزی تشکیل گردید. در پلنوم کمیته ٔ مرکزی هیئت سیاسی و هیئت دبیران کمیته ٔ مرکزی انتخاب گردیدند. پلنوم فیدل کاسترو را به عنوان دبیر اول کمیته ٔ مرکزی برگزید. در اول اکتبر سال ۱۹۶۵ پلنوم کمیته ٔ مرکزی تصمیم گرفت نام حزب متحده ٔ انقلاب سوسیالیستی کوبا را به حزب کمونیست کوبا تغییر دهد. این حرکتی ظاهری نبود، بلکه تغییر نام به معنای مهر تأیید تاریخی بود و بر بازگشت ناپذیر بودن دگرگونیهای ریشه ای اجتماعی ـ اقتصادی و سیاسی که انقلاب آن را به همراه آورده بود، گواهی می داد.

امروزه حزب کمونیست کوبا در صفوف خود بیش از نیم میلیون حزبی را متحد

می‌کند. تقریبا نیمی از آنان مستقیما در تولید و در عرصهٔ خدمات به کار مشغولند. این نیروی بزرگی است. فیدل کاسترو در کنگرهٔ سوم حزب کمونیست با یادآوری زمان پیاده‌شدن از "گرانما"، هنگامی که تعداد اندکی از مبارزان به پیکار انقلابی پرخاسته بودند، با افتخار در این باره گفت: "این تنها نطفهٔ حزب بود. امروزه حزب ما از نظر کمی، تعداد اعضا، بسیار چشمگیر است. حزب ما، حزبی است پیکارجو، باتجربه، دانش اندوخته، دارای آمادگی سیاسی زیاد، فرهنگ سیاسی و آگاهی بالای انقلابی که می‌داند چه می‌خواهد و در عمل هنر دستیابی به این آماجها را درک می‌کند".

زمان در پراتیک کمونیستهای کوبا و تمام حزب مسائل نوینی را قرار داد. این مسائل بطور فشرده در برنامهٔ حزب کمونیست کوبا که در سی امین سالروز پیاده شدن از قایق بادی "گرانما" در کنگره سوم، به تصویب رسید، انعکاس یافته است. در برنامه گفته می‌شود. "ما پیوسته هوادار آن هستیم که معیار اصلی مفهوم موجودیت" حزب، اعتبار، نفوذ و نیروی آن، باید خدمات، خصوصیات انقلابی، سادگی، فروتنی، ارتباط با توده‌ها که حزب از آن جدائی ناپذیر است ـ باشد. هرگز نباید از بالا به توده‌ها نگاه کرد، همیشه باید با توده‌ها و در قلب خلق بود!".

در این واژه‌های گویا، ارادهٔ جمعی حزب، آرمان اخلاقی هزاران مبارز که فیدل کاسترو را سرمشق خود قرار داده‌اند، وجود دارد

## ۵- شرف و شایستگی

صداقت فیدل کاسترو در امر انقلاب، اصولیت و انسان‌گرائی او، آگاهی بالای او به وظیفهٔ اجتماعی، انترناسیونالیسم و از خودگذشتگی‌اش، جمع‌گرایی و وفاداری او بسیار پرآوازه است.

او تاکید می‌کند که "سلاح یک فرد انقلابی حقیقت است! سلاح او راست‌کرداری است! سلاحش فکر اوست! سلاح یک انقلابی آرمان اوست! سلاح یک انقلابی اندیشهٔ اوست! سلاح یک انقلابی فرهنگ اوست! سلاح انقلابی عصر ما تفسیر درست قوانین علمی است که تکامل جامعهٔ انسانی را تعیین می‌کند.

ما دروغ نمی‌گوئیم و هرگز نیز دروغ نخواهیم گفت. در مبارزهٔ ایدئولوژیک از هماوردی با هیچ دشمنی هراس نداریم. حقیقت سرانجام پیروز خواهد شد".

این شخصیت تابناک، قلب سیاستمردان آزموده و مردم ساده، دانشمندان بزرگ و نویسندگان را تسخیر کرده است. بارها شنیده‌ام که او با چه توجهی از طرف

صحبت خود سئوال می‌کند، بارها دیده‌ام که گفتگو با او حتی کارشناسان رشته‌های اختصاصی را نیز بی‌بهره نگذاشته است. دانشمندان رشته‌ٔ زیست شناسی مادر گفتگو با دپیر اول کمیته‌ٔ مرکزی حزب کمونیست کوبا، می‌دانستند که در رشته‌ٔ خود چیز جدیدی ـ به دانسته‌هایشان اضافه خواهد شد، بسیاری چیزها نیز آموختند.

روزی در گفتگو با رفیق کاسترو، یادآور شدم که در کشور ما شیره‌ٔ درخت افرا را می‌گیرند. چشمانش از شنیدن چنین صنعت غریبی برای کوبا درخشید و می‌خواست از جزئیات امر باخبر شود.

همه‌ٔ کسانی که با کاسترو دیداری داشته‌اند صادقانه به فروتنی او اذعان دارند ـ اندیشه‌ٔ مارتی را که مورد علاقه‌ٔ کاسترو است به خاطر بیاورید. یکی از اولین لوایح قانونی که پس از پیروزی انقلاب تصویب گردید این بود که ساختن مجسمه‌ٔ سیاستمداران حزبی و دولتی در زمان حیاتشان و همچنین استفاده از اسامی اشخاص زنده برای نامگذاری خیابانها، شهرها و موسسات ممنوع است. در سالهای اخیر فیدل بارها بطور قاطع از دادن پاداش و جوایز به کسانی که دوستدار ایجاد هیاهو پیرامون شخصیت او بودند جلوگیری به عمل آورد.

با توجه به دیدارهائی که داشتیم می‌توانم حدس بزنم این نوشته که به زندگی او پرداخته است خوشایند کاسترو نیست، اما بدون این جزئیات نیز سیمای او را نمی‌شد بطور کامل نشان داد. سیمای فردی انقلابی که کیش شخصیت در هر شکل آن با او بیگانه است.

در این ارتباط، روز ۶۰ سالگی فیدل کاسترو را به خاطر می‌آورم او در آن روز، برای گریز از چشمها و کلمات ستایش آمیز از هاوانا خارج شد. سپس سر راه تلفنی زد و گفت که به سفارت سر خواهد زد. من تبریکات میخائیل گارباچف و دیگر رهبران اتحاد شوروی را به او رساندم. رفیق کاسترو سخت بهیجان آمد. در هنگام خداحافظی گفت که سری به پسرش فیدلیتو خواهد زد و پس از آن به جشن عروسی خواهد رفت. فیدل را عروس و داماد جوانی به جشن ازدواجشان دعوت کرده بودند: پسر جوانی از هاوانا و دختری از نیکاراگوئه که پس از شهادت پستگانش به کوبا پناه آورده بود.

فیدل کاسترو اتحاد شوروی و حزب کمونیست اتحاد شوروی را دوست نزدیک کوبا و متحد وفادار سیاسی آن می‌نامد. تاریخ بارها این نتیجه‌گیری را به اثبات رسانده است. کافی است که لغو تعرفه برقند، خطر گرسنگی، محاصره‌ٔ اقتصادی و بحران کارائیب را بخاطر آورد. فیدل کاسترو در گفتگو با خبرنگار هفته‌نامه‌ٔ "نیوزویک" در این باره گفت: "از بخت خوش ما، اتحاد شوروی وجود داشت". او ادامه داد: "اما برای اینکه نشان دهیم که آلت دست اتحاد شوروی نیستیم، به دشمن اتحاد شوروی تبدیل نخواهیم شد و روابط عالی‌مان با این کشور را قربانی نخواهیم کرد".

می‌توان اضافه کرد که تمام خلق کوبا با کاسترو همنظرند. تنها یک مثال زنده

برای اثبات این گفته می‌آورم: سیصد هزار کارگر ساختمانی کوبائی بطور داوطلبانه آماده رفتن به ارمنستان برای شرکت در بازسازی شهرها و روستاهایی شدند که در نتیجه زلزله ویران گردیده بودند. هزاران تن از مردم خون خود را اهدا کردند. نخستین کس از میان آنان خود فیدل کاسترو بود.

کارلوس رافائل رودریگوس در یک گفتگو خاطر نشان ساخت که در دوره‌های مختلف سالهای ۸۰ ـ ۶۰ مناسبات میان رهبران اتحاد شوروی و فیدل کاسترو همواره خوب بوده است. او گفت در دوره کنونی این مناسبات در بالاترین سطح قرار دارد. ارتباط میان رهبران دو کشور، مناسبات میان رهبران دولتی و حزبی برابر حقوق است و بر اساس احترام متقابل راستین، رفاقت و به حساب آوردن متقابل نظرات طرفین پی‌ریزی گردیده است. به نظر رودریگس این مهم‌ترین ضامن تحکیم آتی مناسبات متقابل میان کشورهای ما است.

مناسبات کشورهای ما بگونه‌ای پویا در همه عرصه‌ها در حال گسترش است. سهم اتحاد شوروی در بازرگانی خارجی کوبا نزدیک به ۷۰ درصد است. اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عضو شورای همیاری اقتصادی به جمهوری کوبا پویژه در رشته‌های اساسی (زیربنایی) برای رشد اقتصاد آن کمک‌های فنی می‌کنند. برنامه درازمدت رشد همکاری اقتصادی و علمی ـ فنی میان کشورهای ما تا سال ۲۰۰۰ اجرا می‌گردد و مناسبات در عرصه فرهنگ تنگاتنگ‌تر و ثمربخش‌تر می‌شود.

از بسیاری رویدادهای زندگی فرهنگی که فیدل کاسترو در آنها نقش داشته است به فستیوالهای "سینمای نو آمریکای لاتین" که بصورت سنتی در آمده است، اشاره می‌کنم. سرپرست صندوق این فستیوال، گابریل گارسیا مارکس، نویسنده شهیر کلمبیائی و دارنده جایزه نوبل است. من موفق شدم در ملاقات‌ها و گفتگوهای این آدمهای فوق‌العاده شرکت کنم، من می‌دیدم که آنها تا چه حد برای یکدیگر جالب هستند، نویسنده ناپغه و سیاستمدار ناپغه.

امسال کشور برادر سی امین سال انقلاب خود را جشن گرفت. خلق کوبا به حق به راه طی‌شده افتخار می‌کند. می‌شد ارقام گویای زیادی آورد که بیانگر دستاوردهای جمهوری است، اما بنظر من مهمتر، صحبت کردن درباره چیز دیگری است. درباره احساس شایستگی شخصی که مردم او را یافته‌اند. فیدل کاسترو با غروری قابل درک در این باره می‌گوید:

"برای اولین بار کوبائیها صاحب سرزمین خود بشمار می‌آیند: هیچ چیز و هیچ کس آنها را تهدید نمی‌کند، تبعیض نژادی و تبعیض بین زنان و مردان برانداخته شده است. موقعیت انسانها در جامعه با سطح درآمد آنها تعیین نمی‌شود. برای معالجه در بیمارستان و یا دریافت جا برای کارگران دیگر چون گذشته احتیاجی به تحقیر شدن نیست. از میزان شایستگی که ما را با همه برابر کرد تا دگرگونیهای اجتماعی ـ

اقتصادی ـ همه پیانگر انقلاب ما هستند".

حزب کمونیست و جمهوری کوبا دارای برنامه‌های بزرگی هستند. هم در رشته اجتماعی ـ اقتصادی کشور، و هم در تکامل مناسبات اجتماعی، ایجاد جامعهٔ انسانی تر ازنوین. رفقای کوبائی نیز همانند ما در جستجوی راههای ارتقاء بارآوری، تولید اجتماعی، تحکیم مناسبات تولیدی سوسیالیستی هستند. در کوبا نیز همانند دگرگونسازی در اتحاد شوروی، "رکتیفیکاسیون" ـ روند تصحیح اشتباهات و مبارزه با تمایلات منفی ـ مورد علاقه همگان است. مهمترین چیز در این روند تحکیم دستاوردهای سوسیالیسم است.

در کشور ما این عمل را دگرگونسازی انجام می‌دهد. در کوبا، جزیرهٔ سربلند آزادی، نیز دورهٔ جدید انقلاب آغاز گشته است.

# ۲۰۰ سالگی انقلاب کبیر فرانسه

*"ژرژ مارشه" ، دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه:*
*"ما خود را علیرغم دو سده فاصله بسی به انقلاب کبیر فرانسه نزدیك می دانیم. ما اهمیت این رویداد را، نشان برجسته ای را که این انقلاب بر تاریخ کشور و مبارزه خلق ما گذاشته است، سهم بزرگی را که در پیشرفت تمدن جهانی داشته است، ارج می گذاریم".*

دویست سال از شعله ورشدن آتش انقلاب کبیر فرانسه می گذرد. انقلاب فرانسه که شروع آن را معمولا تصرف زندان باستیل در تاریخ ۱٤ ژوئیه ۱۷۸۹ توسط انقلابیون فرانسه می دانند یك رویداد تصادفی نبود، گرچه در نگاه اول چنین به نظر می رسد. این پدیده بر بستر ضرورتی شکل گرفت. انقلاب کبیر فرانسه ریشه در مبارزه حاد طبقاتی جامعه فئودالی فرانسه و ضرورت حل تضاد موجود بین نیروهای مولده رشد یابنده و مناسبات تولیدی ایستا داشت و از یك سلسله تحولاتی که در اروپای آن زمان صورت می گرفت، تاثیر می پذیرفت.

از قرن شانزدهم میلادی با نضج و رشد سرمایه داری در کشورهای اروپا، انقلابهائی جهت استقرار مناسبات تولیدی بورژوائی بوقوع پیوست. جنگ بزرگ دهقانی در آلمان به منظور براندازی نظام فئودالیسم در قرن شانزدهم را می توان شروع این سلسله انقلابها در نظر گرفت. در قرن هفدهم در انگلستان که سرمایه داری در آن نسبت به جوامع دیگر رشد یافته تر بود، انقلابی بورژوائی به تحقق پیوست.البته این انقلاب روندی کند را طی کرد، ناپیگیر و محدود بود و تا مدتها از محدوده درونی جامعه پا فراتر نگذاشت. متعاقب آن انقلاب صنعتی که در سال ۱۷٦۰ در این کشور رخ داد، دگرگونیهای بی نظیری را در جامعه ایجاد کرد. انقلاب بورژوائی در هلند و فرانسه و چند کشور دیگر اروپا و کشورهای آمریکای شمالی از جمله این سلسله انقلابها بودند. از لحاظ مرحله تکامل تاریخی، انقلابهای بورژوائی در دورانی رخ می دهند که مناسبات تولیدی فئودالی بعنوان سدی جلوی رشد

نیروهای مولده ظاهر می گردد. نیروی محرکه این انقلابها مانند هر انقلابی مبارزه طبقاتی است. مارکس ، اندیشمند بزرگ تاریخ، بحکم قانون تکامل ، جامعه یعنی قانونی که خود کاشف آن بود نقش قاطع مبارزه طبقاتی را به عنوان نیروی محرکه تاریخ نشان می دهد. او در آثار متعدد و ارزشمند خود به اثبات می رساند که هر مبارزه تاریخی در هر عرصه ای که انجام گیرد، ماهیتا همان مبارزه طبقاتی است صرف نظر از اینکه در عرصه سیاست باشد یا فلسفه و یا مذهب و ... در طول تاریخ این مبارزه که با شدت و حدت گاه بیشتر و گاه کمتر ظاهر می گردد، به نوبه خود معلول مرحله معین تکامل جامعه بوده و از چگونگی نظام و مناسبات اقتصادی در آن مرحله تکامل ناشی می شود.

یکی ازخصلت های مهم انقلابهای بورژوائی در قرنهای هفده و هجده و نوزده این است که از جاذبه بسیار زیاد برخوردار بوده و به پیروزیهای سریع و زودرس دست می یابند. ولی حفظ این پیروزیها بدان جهت که جامعه دوران بلوغ را به خوبی طی نکرده است بسیار دشوار می شود.

مارکس در این باره چنین می نویسد: "انقلاب های بورژوائی از نوع انقلاب های قرن هجدهم بسرعت از یك کامیابی به کامیابی دیگر می رسند، جلوه های شکوهمند آنها یکی از دیگری بیشتر است، افراد و اشیاء گویی در زیر تابش نور الماس قرار دارند، حالت جذبه تجلی روح هر روز است، ولی این حالت مستعجل است، زود به نقطه اوج خود می رسد و جامعه قبل از آنکه بتواند با سرهشیار ره آوردهای دوران طوفان و هجوم خود را درك کند، به خماری طولانی دچار می شود".

انقلابهای بورژوائی مجموعه بهم پیوسته ای را تشکیل می دهند که هر یك از اجزاء آن ضمن حفظ ویژگیهای خود از این مجموعه تاثیر می گیرد و در عین حال متناسب با توان و پتانسیل خود بر آن تاثیر می گذارد.

در قرن هجدهم جامعه فرانسه علیرغم تسلط مناسبات سلطنتی - اشرافی فئودالی، دستخوش تحولات عظیمی گردید. این تحولات با رشد سریع نیروهای مولده همراه بود. سرمایه داری که از مدتی قبل نطفه های خود را در بطن جامعه بوجود آورده بود با سرعت هرچه تمامتر مراحل ابتدائی رشد خود را طی کرده و به مراحل بلوغ می رسید. کارگاهها بصورت گسترده در جامعه آشکار می گردیدند. بر حجم سرمایه تجاری به میزان بسیار زیادی افزوده می شد. در عین حال، رشد سرمایه داری، جامعه فرانسه را بیشتر از گذشته در ارتباط با جوامع دیگر اروپا و جهان قرار می داد. رشد نیروهای مولده، مناسبات تولیدی جدیدی را طلب می کرد. بر مبنای چنین ضرورتی مبارزه طبقاتی در درون جامعه حدت گرفت. از لحاظ عینی انقلاب کبیر فرانسه در حقیقت فرزند این ضرورت بود. از لحاظ ذهنی ظهور دانشمندانی مانند ولتر، روسو(۲) دیده رو و دیگران و تاثیر آنان بر انقلابیونی مانند روبسپیر(۳)، دانتون(٤) و دکترمارا(٥) و ... در شکوفایی افکار انقلابی نقشی قاطع را بازی می کند. البته باید توجه داشت که این نقش فقط به متفکران هم عصر یا یك نسل گذشته محدود نمی

انقلاب کبیر فرانسه
۱۷۸۹ - ۱۹۸۹

شود، بلکه از آنجا که بقول مارکس "شعایر و سنن تمام نسلهای مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می آورد"(٦)، هنگامیکه انقلابیون برای دگرگونسازی محیط خود آستین همت بالا می زنند، در چنین لحظات تاریخی، ارواح گذشته را به کمك فرا می خوانند.

مارکس در این باره می گوید:

"رهبران انقلاب بورژوائی یعنی کسانی چون کامیل دمولن، دانتون، روبسپیر، سن ژوست و غیره از ارواح مردگان تاریخ جهانی استمداد می جویند، می خواهند وظیفه دوران خود را با جامه رومی و با عبارات رومی انجام دهند، به نوبت گاه به هیئت جمهوری روم و گاه به هیئت امپراتوری روم در می آیند... رهبران و نویسندگان و هنرمندان انقلابهای بورژوائی قرن ۱۷ و۱۸ آرمانها و صور هنری و پندارهای لازم را در سنن و شعائر کلاسیك روم باستان یافتند تا بدین وسیله محتوای واقعی مبارزه خویش را از نظر خویش پوشیده دارند و شور و شوق خود را در اوج تراژدی بزرگ تاریخی نگاهدارند". (۷)

گذشته از وجود زمینه های عینی، وحدت خلق در صفوف سازمانهای انقلابی که "ژاکوبن ها" در قلب آن بودند، در تحقق انقلاب کبیر فرانسه تاثیر قاطع داشت، همچنانکه از بین رفتن این وحدت در خاموش شدن شعله های انقلاب نقش تعیین کننده ای را بازی نمود. با تحقق انقلاب کبیر فرانسه، عملا بورژوازی به سیادت جامعه رسیده و دستگاه کهنه و فرسوده نظام فئودالیسم را در هم شکست.

انگلس، در پیشگفتار چاپ سوم "هجدهم برومر" می نویسد:

"فرانسه که در قرون وسطی محور فئودالیسم و آغاز رنسانس کشور نمونه نظام صنفی

کلاسیك سلطنت یکدست بود، در انقلاب کبیر طومار فئودالیسم را در هم پیچید و فرمانروایی ناب بورژوائی را با چنان صراحت کلاسیکی بنیاد نهاد که در هیچ کشور دیگر اروپا نظیر و همتا نداشت".

انقلاب کبیر فرانسه همانطور که از انقلابهای بورژوائی قرن ۱۶ و ۱۷ تاثیر گرفت، به نوبه خود بر انقلابهای بورژوائی آتی نه تنها در اروپا، بلکه در کشورهای دیگر جهان تاثیر بسیار زیاد بجا گذاشت. از جمله در ایران، در جریان انقلاب مشروطیت، بسیاری از شخصیت ها و رجل سیاسی از اندیشه های اندیشمندان و مبارزان انقلاب کبیر فرانسه الهام می گرفتند(۸).

اکنون لازم است که به بررسی حوادث مشخص تاریخی مربوط به این انقلاب پرداخت تا شناخت نزدیك تر و دقیق تری از آن بدست آید. در خطوط کلی، این حوادث را می توان به چهار دوره تقسیم کرد:

## ۱) عوامل و رویدادهائی که به تصرف زندان باستیل انجامید (۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹)

چنانکه گفته شد، پیدایش شیوه تولید سرمایه داری در فرانسه، که مناسبات همخوان با خود را می طلبید، بتدریج زمینه عینی و ذهنی بر افتادن نظام فرتوت و پوسیده فئودالی را فراهم می آورد. بحران گسترده و حاد اجتماعی، فقر و گرسنگی را افزایش می داد. لوئی شانزدهم و دیگر درباریان فاسد برای ارضاء امیال خود به اجحاف و زورگوئی مشغول بودند. خود لوئی شانزدهم و همسرش ماری آنتوانت، میلیونها لیور برای برپائی قصرهای باشکوه و خوشگذرانی صرف می کردند. "این هزینه های سنگین که از قبل کار دهقانان مستمند و زحمتکشان شهری فراهم می شد، فشار غیر قابل تحملی را بر دوش آنان وارد می ساخت و گرانی بیش از حد از یك سو و مالیات ها و بهره های مالکانه از سوی دیگر جان زحمتکشان را به لب رسانده بود. بورژوازی نوپا که از قید و بندهای نظام کهنه بر دست و پای خویش ناراضی بود، در مبارزه علیه رژیم سلطنتی با زحمتکشان همراه شد. بدین ترتیب دربار، که از زمان "لوئی پانزدهم" به تدریج در میان مردم منفرد شده بود، در دوران حکمروایی لوئی شانزدهم، حتی حامیان بورژوای خویش را نیز از دست می داد. به مجموعه این عوامل باید زمستان بسیار سخت و قحطی سراسری را افزود. این همه، زمینه های یك انفجار عظیم را فراهم کرد. به تدریج دهقانان در نقاط مختلف دست به شورش زدند.

لوئی شانزدهم به توصیه مشاورانش برای مقابله با نارضایی روبه گسترش مردم، به تغییراتی در سطح وزیران دست یازید. به دنبال آن در ۵ ماه مه ۱۷۸۹ مجلس "طبقات عامه" را که آن هنگام ۱۷۵ سال از تعطیلش می گذشت، برای تشکیل جلسه در کاخ ورسای فراخواند! وی با فراخواندن مجلس می خواست تا هم موقعیت خویش را تحکیم بخشد و هم با استفاده از فرصت وام ها و مالیات های جدید تری را به مردم تحمیل کند. نمایندگان طبقه سوم

در مجلس "طبقات عامه" – که نمایندگان روحانیون ، اشراف و بورژوازی را در بر می گرفت – با طرح برخی خواستهای جدید، خواستار تغییر نام "مجلس طبقات عامه" به "مجمع ملی" شدند. لوئی شانزدهم که قدرت تحمل این همه "بی پروائی" را نداشت، جلسات مجلس را به بهانه تعمیر "کاخ ورسای" – محلی که این جلسات در آن برگزار می شد – تعطیل کرد.

در ۲۰ ژوئن، نمایندگان طبقه سوم، در تالار "ژودوپووم" بست نشستند. عمده ترین خواستهای آنان عبارت بود از تغییر نام مجلس طبقات عامه، فعال شدن آن و تهیه قانون اساسی برای کشور.

توده های مردم در حمایت از این وکلا در سطح گسترده ای دست به تظاهرات زدند و عرصه را بر دربار تنگ کردند. پایداری اعتصاب کنندگان و گسترش خیزش مردمی "لوئی شانزدهم" را به وحشت انداخت. او که ابتدا به تهدید و فشار متوسل شده بود، سرانجام ناچار به عقب نشینی شد و با خواست اعتصابگران مبنی بر تغییر نام "مجلس طبقات عامه" موافقت کرد. بدین ترتیب نام "مجمع ملی" در ۲۷ ژوئن ۱۷۸۹ با تصویب شاه رسمیت یافت و این نخستین پیروزی مردم بر دربار بود. از چهره های برجسته "مجمع ملی" می توان از "میرابو"(۹) و "ورنیو" نام برد. اندکی بعد در تاریخ ۹ ژوئیه "مجمع ملی" برای تبدیل سلطنت استبدادی به سلطنت مشروطه خود را "مجمع موسسان" نامید. البته خواست های مردم از تمایلات "مجمع موسسان" بسیار فراتر رفته بود. تظاهرات و مطالبات مردم روز به روز وسعت و عمق بیشتری می گرفت. دربار به گارد مسلح خود فرمان تارومار کردن این تظاهرا را داد. سرانجام مردم ناچار به خشونت کشیده شدند و برای تسخیر زندان باستیل در ۱٤ ژوئیه ۱۷۸۹ سلاح بدست گرفتند.

## ۲) از تصرف زندان باستیل تا الغاء سلطنت و بازداشت لوئی شانزدهم (۱٤ ژوئیه ۱۷۸۹ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲)

تصرف زندان باستیل در ۱٤ ژوئیه ۱۷۸۹ در حقیقت نقطه عطفی در جریان انقلاب کبیر فرانسه است. این عمل را می توان تجلی اراده مردم و پیروزی آنان بر استبداد "لوئی شانزدهم" دانست. پس از ۱٤ ژوئیه جنبش مردم که مبارزات دهقانان عمده ترین بخش آن بود، اوج گرفت. مردم بدون هراس از ارتش و نیروهای سرکوب دربار به تظاهرات وسیع و پردامنه ای دست می زدند. دهقانان به کاخهای فئودال ها یورش می بردند، آنان را متواری می کردند و قصرهایشان را به آتش می کشیدند. بدین ترتیب، تعداد قابل ملاحظه ای از فئودالها به سمت مرزهای فرانسه متواری شدند. در میان این مهاجران ضدانقلابی می توان از کنت دارتوا (۱۰) (برادر شاه) نام برد.

لوئی شانزدهم برای جلوگیری از خیزش مردمی، از طریق اشراف طرفدار خود در "مجمع موسسان" طرحی را در شب نهم اوت ۱۷۸۹ به تصویب رساند که طی آن پاره ای از حقوق

جزئی به دهقانان داده می شد. این شب، از آن پس با طنزی فرانسوی به "شب معجزه" معروف گردید. فشار از سوی مردم آنچنان بود که "مجمع موسسان" مجبور شد که طرح های جدیدی را به نفع مردم به تصویب برساند. یکی از مهمترین طرحهایی که به تصویب "مجمع" رسید، "اعلامیه حقوق بشر" - در تاریخ ۲۶ - اوت بود. بر مبنای این سند شعار "آزادی، برابری، برادری" به اصلی ترین شعار جامعه مبدل گردید. گرچه آشکار بود که همه این طرحها به قصد خاموش ساختن مردم به تصویب می رسند و محتوای واقعی ندارند، با اینحال، نباید درگیری درون "مجمع موسسان"، بین اشراف و بورژوازی طرفدار شاه و مخالفان آنان راکه منعکس کننده بخشی از خواست های مردم بودند، نادیده گرفت.بورژوازی در این دوره قدرتمند شده و گذشته از قدرت اقتصادی در زمینه سیاسی نیز مواضع محکمی را تصاحب کرده بود.البته باید توجه داشت که بورژوازی، بویژه بورژوازی بزرگ، با وجودی که برای برقراری مناسبات نوین با دربار درگیر بود، اما در عین حال از تعمیق جنبش مردمی نگران بود و از اینرو در جریان انقلاب بصورتی متزلزل ظاهر می شد.

گذشته از اشراف فئودال طرفدار سلطنت استبدادی ( که در آن شرایط به ضد انقلاب تبدیل شده بودند) و اشراف و بورژوازی هوادار سلطنت مشروطه، به نمایندگی "فویان ها"، "لافایت"، کنت میرابو" و ... سایر جریان های فعال سیاسی عبارت بودند از : طرفداران جمهوری بورژوائی به نمایندگی ژیروندن ها، بریسو، طرفداران جمهوری دمکراتیک به نمایندگی ژاکوبن ها با دو چهره برجسته خود روبسپیر و دانتون.

در ماه اکتبر باشگاه ژاکوبن ها در صومعه ای به همین نام برپا گردید. بنیان گذاران باشگاه هدف خود را تهیه و تنظیم قانون اساسی انقلابی برای کشور اعلام کردند. در آغاز باشگاه ژاکوبن ها طیف وسیعی از نیروهای متفاوت اجتماعی را در بر می گرفت و حتی نمایندگان بورژوازی بزرگ، چون لافایت، لوشاپولیه، بائی و... نیز در آن شرکت داشتند، ولی با حادتر شدن مبارزه طبقاتی، اختلاف میان نمایندگان بورژوازی بزرگ و نیروهای خلقی بالا گرفت. سرانجام در ماه آوریل، لافایت، لوشاپولیه، بائی و چند تن دیگر از همفکرانشان از باشگاه جدا شدند. با این انشعاب وزن نیروهای انقلابی در ترکیب اعضای باشگاه افزون تر شد و نمایندگان نیروهای مردمی مانند روبسپیر، مارا، سن ژوست (۱۳) و دانتون اهرم های اصلی قدرت را به دست گرفتند. با این همه هنوز ترکیب اعضای باشگاه یکدست نبود و طیف ناهمگونی از نمایندگان اقشار و طبقات گوناگون را در بر می گرفت. سخنگویان اشراف و بورژوازی بزرگ و طرفداران سلطنت مشروطه هنوز بطور کامل پیوند خود را با باشگاه قطع نکرده بودند. در این روزها در دولت و "مجمع موسسان" - که قدرت اصلی آن در دست بورژوازی بزرگ بود - دو گرایش متضاد وجود داشت. نخست گرایشی که می کوشید تا با تدوین و اجرای قوانین ضد مردمی روند تعمیق هر چه بیشتر انقلاب را متوقف کند و گرایشی که تحت تاثیر جو انقلابی در راه تصویب و اجرای قوانین مردمی مبارزه می کرد.

روز سوم سپتامبر ۱۷۹۱، مجمع، قانون اساسی کشور را به تصویب رساند. بر اساس

این قانون نوع حکومت مشروطه سلطنتی اعلام شد . در عین حال قانون مصوب مجمع به شاه حق وتو و یا تعویق اجرای قوانین را می داد. قانون مذکور به هیچ وجه با جو انقلابی جامعه هماهنگی نداشت. "لوئی شانزدهم" سوگند یاد کرد که قانون اساسی را اجرا کند. لیکن در نهان و آشکار به کمك تمامی طرفداران خود به توطئه علیه انقلاب مشغول بود. احتکار، گرانی و زمستان سخت ۱۷۹۱ بر نارضایی مردم می افزود.

در اوایل سال ۱۷۹۲ دولت اطریش علیه انقلاب جوان اعلام جنگ کرد. وقوع این جنگ ضد انقلاب را خرسند ساخت. آنان نیروهای خود را برای وارد کردن ضربه به انقلاب بسیج کردند. در روزهای اول جنگ فرماندهی ارتش فرانسه در اختیار طرفداران مشروطه و بورژوازی بزرگ بود. به همین دلیل فرماندهان ارتش - که خود از انقلاب دل خوشی نداشتند و گسترش آن را مغایر منافع خویش می دیدند - برای دفع خطر ضد انقلاب و مقابله با نیروهای اطریشی چندان علاقه ای نشان نمی دادند. سرانجام پس از اعتراضات فراوان، مردم به رهبری "ژاکوبن ها" توانستند با کنار گذاشتن این فرماندهان نمایندگان خود را در راس ارتش قرار دهند. تنها در این زمان بود که نیروهای انقلاب در جبهه ها به موفقیت های چشم گیر نایل گردیده و توانستند ارتش اطریش و نیروهای ضد انقلابی را متوقف کنند. وقوع جنگ مبارزه طبقاتی را حادتر کرد. در جریان این مبارزه بورژوازی بزرگ و طرفداران مشروطه رابطه خود را با ژاکوبن ها بطور کامل قطع کرده و علنا با آنان به ستیز برخاستند. دیگر ادامه حیات دربار و سیاست ضد انقلابی آن برای مردم قابل تحمل نبود. نیروهای انقلابی به

رهبری "ژاکوبن ها" و در راس آنها "روبسپیر" سرانجام در ۱۰ اوت این سال با یورش به "کاخ ورسای" ، "لوئی شانزدهم" را دستگیر کرده و عملا سلطنت مشروطه را ملغی ساختند.

## ۳ ) از الغاء سلطنت تا بدست گرفتن قدرت توسط یاران روبسپیر (اوت ۱۷۹۲ - ژوئن ۱۷۹۳)

همراه با الغاء سلطنت، "مجمع موسسان" که در حقیقت ضمن حمایت از قانون اساسی رژیم سلطنتی حافظ تاج و تخت لوئی شانزدهم بود، منحل گردید و بجای آن مجلس "کنوانسیون" تشکیل شد. بدین ترتیب مردم از شر توطئه های لوئی شانزدهم و همسرش ماری آنتوانت رهایی یافتند. این دوره با ادامه اتحاد و همکاری "ژیروندیست ها" و "ژاکوبن ها" (مونتانیارها) (۱٤) علیه بورژوازی بزرگ، فئودال ها و به سخن دیگر طرفداران سلطنت با تشکیل مجلس "کنوانسیون" شروع می شود. ترکیب طبقاتی کنوانسیون را بطور عمده نمایندگان بورژوازی متوسط، بورژوازی کوچك ، خرده بورژوازی، قشرهای محروم و پابرهنه ها تشکیل می داد. در این دوره ژیروندیستها، یعنی نمایندگان بورژوازی متوسط قدرت اصلی را در دست داشتند. از این رو، در سرتاسر این دوره دو گرایش کاملا متضاد، یکی به سوی ضد انقلاب و دیگری به سوی انقلاب، یکی به سوی جلوگیری از گسترش و تعمیق جنبش و دیگری در جهت عمق بخشیدن به آن و بالاخره گرایش به سوی بورژوازی بزرگ وگرایش دیگر در جهت برآوردن خواست های زحمتکشان را می توان مشاهده کرد. با گذشت زمان و تعمیق انقلاب تزلزل در "ژیروندیست" ها برای ادامه مبارزه بیشتر و بیشتر می شود و این مسئله بین آنان و "ژاکوبن ها" شکاف بوجود می آورد و این شکاف که از مواضع متفاوت آنان در برخورد با حل معضلات اجتماعی، و احقاق منافع خلق ناشی می شود، رفته رفته عمیق تر می گردد. در عین حال در این دوران با آنکه در رابطه با عمده ترین مسایل اجتماعی ، "ژاکوبن ها" برخورد هماهنگی داشتند، با این وجود در میان آنان سه گرایش راست، میانه و چپ قابل تشخیص بود.

در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۱ اولین اجلاس "کنوانسیون" تشکیل گردید. این اجلاس حکومت فرانسه را "جمهوری فرانسه" خواند. بدین ترتیب "جمهوری اول" حیات خود را آغاز کرد.

کنوانسیون در ماه های اولیه حیات خویش با انجام یك سلسله اقدامات موفقیت آمیز توده مردم را در اطراف خود بسیج می کرد. اولین موفقیت، کسب پیروزی درخشان در جبهه جنگ "والمی"است . ارتش انقلابی موفق می شود که ارتش پروس را تا خاك آلمان به عقب نشینی وادارد. گذشته از این، با تقویت روحیه عمومی، ارتش انقلابی در چند نقطه نیروهای ضد انقلاب را که همراه و هماهنگ با نیروهای بیگانه برای ضربه زدن به انقلاب بسیج شده بودند، سرکوب می کند . بدنبال کسب این موفقیت ها روحیه انقلابی مردم باز هم بالاتر می رود. با این حال مشکلات عظیم اقتصادی، فقر، کمبود مایحتاج اولیه زندگی، خرابکاریهای

ضد انقلاب در همه امور، از جمله در عرصه اقتصادی، می طلبید که کنوانسیون به اقدامات انقلابی بویژه در زمینه های اقتصادی مبادرت ورزد. در چنین شرایطی "ژیروندیست ها" با آنکه قدرت را دردست داشتند، در رابطه با حل معضلات اجتماعی و مشکلات مردم از خود تزلزل نشان دادند. در نتیجه نبرد طبقاتی در "کنوانسیون" بالا گرفت. شکاف بین "ژیروندیست ها" و "ژاکوبن ها" که از مدتی قبل شروع شده بود، زیادتر و زیادتر شد. سرانجام در اکتبر ۱۷۹۲ "ژیروندیست ها" رسما از باشگاه "ژاکوبن ها" جدا شدند. پس از این انشعاب باشگاه رادیکال تر شد و عملا در اختیار یاران "روبسپیر" قرار گرفت. در این دوران باشگاه نقش بسیار چشمگیری در بسیج مردم جهت مطالبه خواستهای خود ازدولت جمهوری و "کنوانسیون" ایفا می کرد. مردم به دولت فشار می آوردند که با ضد انقلاب برخورد ریشه ای کند. فشار مردم به "ژاکوبن ها" امکان داد که مسئله محاکمه شاه را (علیرغم مخالفت و کارشکنی "ژیروندیست ها") در "کنوانسیون" به تصویب برسانند. سرانجام "لوئی شانزدهم" در "کنوانسیون" محاکمه و با رای اکثریت به اعدام محکوم شد. حکم اعدام در ۲۱ ژانویه، اجرا گردید. اعدام شاه گرچه ضربه سنگینی بر ضد انقلاب وارد ساخت، ولی این جریان ضد مردمی هنوز نیرومند بود. ضد انقلاب در استان "واندە" قدرت را به دست گرفت و ارتش را در این نقطه با شکست سنگین روبرو ساخت. با شکست ارتش، انقلاب خود را در خطر یافت. برای جلوگیری از بازگشت ضد انقلاب "ژاکوبن ها" علیرغم کارشکنی ژیروندیست ها تلاش کردند که در "کنوانسیون"، "کمیسیون نجات ملی" را به ریاست دانتون بوجود آورند. "کمیسیون نجات ملی" دست به یك سلسله اقدامات انقلابی برای تحکیم مواضع انقلاب زد.

در این مرحله تضاد بین "ژیروندیست ها" و "ژاکوبن ها" به حادترین نقطه ممکن رسیده بود. در اوایل ماه ژوئن "ژاکوبن ها" توانستند با به دست آوردن اکثریت در "کنوانسیون" قدرت را از دست "ژیروندیست ها" بیرون آورند. و خود رهبری امور را به دست گیرند.

## ٤) از تسلط "ژاکوبن ها" به رهبری "روبسپیر" تا کودتای "ترمیدور" (ژوئن ۱۷۹۳ - ژوئیه ۱۷۹٤)

پیش از شروع این مبحث لازم است که تا اندکی به جریانهایی که در این زمان و اندکی قبل از آن در باشگاه "ژاکوبن ها" فعالیت می کردند، بپردازیم. همچنانکه گفته شد در اوایل دوران تسلط "ژیروندیست ها" درگیری اصلی در باشگاه "ژاکوبن ها" بین طرفداران "روبسپیر(مونتانیارها)" که خواهان اصلاحات اجتماعی به نفع توده مردم بودند و "ژیرندون های" حاکم که با تعمیق انقلاب مخالفت می ورزیدند بود. این درگیری، همانطور که اشاره شد، به جدائی "ژیروندیست ها" از باشگاه "ژاکوبن ها" انجامید. با این حال، گذشته از"مونتانیارها" گروههای دیگری نیز در باشگاه فعالیت می کردند که با "ژیرندون ها" در

مبارزه بودند، مهمترین آنها عبارت بودند از "ابریست ها" که خرده بورژوازی تهیدست را نمایندگی می کردند و "پابرهنه ها" و "هارها" که مدافع منافع پائین ترین قشرهای شهری بودند. از مهمترین شخصیت ها و چهره های سرشناس این گروهها، می توان "پتی ژان"، "مارشال"، "لانژ"، "کشیش ژاك رو"،"ژاك ابر"، "گاسپارشومت" و ... را نام برد. این جریان ها در مقایسه با "مونتانیارها" نسبت به حل مسائل اجتماعی دیدگاههائی رادیکال تر و در بسیاری اوقات چپ روانه داشتند .برخورد چپ روانه این گروه ها نه تنها زمینه ای برای جذب جناح چپ "ژیروندن ها" فراهم نکرد، بلکه به نوبه خود در غلتیدن جناحی از مونتانیارها - به رهبری دانتون - به راست موثر افتاد .پس از برکناری "ژیروندون ها"، قدرت حاکمه به دست "مونتانیارها"، "ابریست ها" و" پا برهنه ها"، یعنی عمدتا بدست نمایندگان بورژوازی کوچك و خرده بورژوازی شهر و روستا افتاد. بدین ترتیب زمینه برای تحولات عمیق تر اجتماعی فراهم آمد. حقیقتا نیز در دوران کوتاه تسلط "ژاکوبنها" اصلاحات عمیقی انجام شد. در این دوران کوتاه، قوانین بسیار مترقی به تصویب رسید. در تاریخ ۳ ژوئن، دولت تقسیم زمین را به تصویب رساند. قرار شد که زمین های مصادره شده فئودال های فراری بین دهقانان تقسیم شود. متعاقب آن در ۱۰ ژوئن ، قانون تقسیم و واگذاری موقوفات به تصویب رسید. در ۲٤ ژوئیه قانون اساسی جدید، که با مضمون شرایط جدید هماهنگی داشت، مورد تصویب قرار گرفت. قانون اساسی جدید از محتوای انقلابی برخوردار بود و از این رو توده مردم را در اطراف خود بسیج می کرد. در ۱۷ ژوئیه ، "کنوانسیون" طرح دیگری را به تصویب رساند که براساس آن کلیه حقوق فئودالی لغو می شد. با اجرای این قوانین پایگاه "ژاکوبن ها" در میان توده مردم قوی تر گردید. ولی در عین حال، مشکلات اقتصادی و اجتماعی فراوان، فعالیت ضد انقلاب که اکثریت استانهای فرانسه را تحت کنترل خود داشت، برخوردهای "ابریست ها" و "هارها" در جهت برآوردن خواستهای توده زحمتکش، که به دولت فشار سنگین وارد می ساخت و بالاخره برخوردهای تماشات گرانه بورژوازی نوپا که "دانتون" جزء سخنگویان آن بود، کار را بسیار دشوار کرده بود. به موازات این مشکلات، جنگ تحمیلی هنوز ادامه داشت و دولت انقلابی مجبور بود که بخشی از نیرو و انرژی خود را دراین رابطه بکار گیرد. گرچه "ژاکوبن ها" در دوران کوتاه تسلط خود اقدامات انقلابی بسیار، مانند ریشه کن کردن فئودالیسم، تقسیم زمین، تدوین قانون اساسی مترقی، ایجاد آموزشگاههای عالی و بسط فرهنگ ملی انجام داده بودند، ولی به عللی که یاد شد نتوانستند کاملا از ؛ ن مشکلات برآیند.

در این دوران "دکتر مارا" و "شالیه"، از رهبران انقلاب ، توسط ضد انقلاب ترور شدند. با اوج گرفتن مشکلات، اختلاف میان "ژاکوبن ها" بالا گرفت. "روبسپیر" از یك طرف خود را با توطئه های "دانتون" و "مولن" مواجه می دید و از طرف دیگر چون در درون طیف "ژاکوبن ها" جانب میانه گرایی را در پیش گرفته بود با "ابریست ها"، "هارها" و "پابرهنه ها" درگیر بود. توطئه های "دانتون" و "مولن" در "کمیته نجات ملی" تا آنجا پیش رفت که بالاخره

"روبسپیر" آنان را به تیغ گیوتین سپرد. او این عمل را در رابطه با نمایندگان چپ رو نیز انجام داد. در نتیجه رفته رفته جناحهای مختلفی از طیف های انقلابی از او جدا شدند. این سیاست گرچه با نیت صادقانه و به قصد جلوگیری از شکست انقلاب اتخاذ شده بود، گذشته از آنکه بر خلاف انتظار "روبسپیر" مردم را به سمت او نکشاند، رفته رفته جناحهای راست و چپ "کنوانسیون" را - با آنکه از لحاظ منافع طبقاتی با هم در تضاد بودند - در دشمنی با او با یکدیگر متحد کرد. این اتحاد سبب شد که مخالفان روبسپیر اکثریت را در "کنوانسیون" از آن خود کنند. با بهره گیری از این موقعیت، آنان در تاریخ ۲۷ ژوئیه (۹ ترمیدور) تصمیم گرفتند که روبسپیر و یارانش را به گیوتین بسپارند. در ۲۸ ژوئیه روبسپیر، سن ژوست و چند تن از دوستانش توسط گیوتین اعدام شدند. مرگ "روبسپیر" در حقیقت آغازی است بر افول خورشید انقلاب که سرانجام به احیای سلطنت "بوربن ها" و سر کار آمدن "لوئی هجدهم" و "شارل دهم" انجامید.

۱- کتاب هجدهم برومر - چاپ فارسی صفحه ۲۶

۲- ژان ژاك روسو: متفکر بزرگ قرن هجدهم فرانسه و نویسنده کتابهای "قرارداد اجتماعی"، "امیل"، "جستاری درباره خاستگاه و پایگاه نابرابری میان انسانها". اندیشه های او بر شخصیت های برجسته انقلاب فرانسه خصوصا "روبسپیر" تاثیر بسیار زیاد داشت.

۳- ماکسمیلین روبسپیر: برجسته ترین انقلابی در جریان انقلاب کبیر فرانسه. او وکیل جوانی بود که فعالیت سیاسی خود را با طرفداری از حکومت مشروطه سلطنتی علیه استبداد دربار لوئی شانزدهم آغاز کرده بود، ولی بعدها در راس انقلابیون" ژاکوبن" برای استقرار جمهوری فرانسه، نقش بسیار بزرگی را بازی کرد.

٤- دانتون: خطیب برجسته و دمکرات بزرگ که در انقلاب کبیر فرانسه نقش موثر داشت. در جریان درگیری ژاکوبن ها و ژیروندیست ها نقش او برجسته بود. در کنوانسیون ریاست کمیسیون "نجات ملی" را بعهده داشت.

٥- ژان پل مارا: پزشك، نویسنده و انقلابی بزرگ و از رهبران انقلاب کبیر فرانسه. روزنامه "دوست خلق"، که در جریان انقلاب نقش موثری داشت، توسط او اداره می شد. مقالات و نوشته های آتشین وی در بسیج خلق نقش بسیار داشت.

٦- کتاب هجدهم برومر - چاپ فارسی - صفحه ۳۳

۷- همانجا - صفحه ۲۳ و ۲٤

۸- در دوران حکومت قاجار خصوصا ناصرالدین شاه، اعزام دانشجو برای فراگیری تحصیل به فرانسه معمول گردید. از میان این دانشجویان کسانی که بعدها در جریان انقلاب مشروطیت نقش موثر بازی کردند، در حقیقت افرادی بودند که با انقلاب کبیر فرانسه آشنا شده و از آن مایه گرفته بودند. همچنین ترجمه فارسی آثاری که در جریان انقلاب فرانسه توسط اندیشمندان و انقلابیون و نیز تاریخ نویسان نوشته شد بر انقلابیون ایران تاثیر گذاشت.

۹- کنت هونوره دومیرابو: سخنور برجسته اولین ماههای انقلاب فرانسه. او با آنکه خود از اشراف بود، ولی علیه استبداد دربار لوئی شانزدهم بپا خاست. او را می توان پدید آورنده اولین خطبه های انقلابی در فرانسه دانست. وی بعدها، با تعمیق انقلاب، با آنکه ظاهرا در باشگاه "ژاکوبن ها" فعالیت می کرد، با ماری آنتوانت علیه انقلاب به بند و بست پرداخت. او در جریان انقلاب به مرگ طبیعی درگذشت.

۱۰- ژنرال مارکی دولافایت: از اشراف لیبرال که فرماندهی کل نیروهای مسلح و نیز "گارد ملی" را در زمان پادشاهی

"لوئی شانزدهم" به عهده داشت.

۱۱- عده ای از رهبران ژیروندن ها از ایالت ژیروند واقع در جنوب فرانسه بودند و به همین دلیل آنها را ژیروندن ها یا ژیروندیست ها می نامیدند.

۱۲- ژاکوبن نام صومعه ای است که ژاکوبن ها در آنجا نشست های خود را تشکیل می دادند و هم از اینروست که آنان با این واژه می نامند.

۱۳- سن ژوست: انقلابی نامدار و از رهبران انقلاب کبیر فرانسه . او تا آخرین لحظات یار و همرزم روبسپیر بود و سرانجام در ۲۸ ژوئیه بدنبال کودتای ترمیدور به همراه او به وسیله گیوتین اعدام شد.

۱٤- مونتانیارها: به معنای کوه نشینان، به طرفداران روبسپیر اطلاق می شد، زیرا آنان در بالاترین نقطه مجلس می نشستند.

مقاله رسیده
سینما
در جمهوری اسلامی
طپش
کارگردان:
مهدی فخیمزاده
دستمال زرد
کریستال
محمد علی طالبی
آستارا
رنگی
محصول سوئد
برنامه سینما عصر جدید
برنامه فوق‌العاده امروز سینماهای
انقلاب ۱۰ ارم
دلار
ناصر مهدی‌پور
آنجلیکا
صخره سبز
استقلال - بهمن - آسیا
سایه - ونوس - مراد
تیسفون - آرش

جامعه بلازده ما در نتیجه خیانت سران رژیم جمهوری اسلامی، نه فقط در عرصه های اقتصادی و سیاسی که در عرصه اجتماعی و فرهنگی نیز دچار بحران روزافزونی است. در زمینه تاتر، ادبیات، موسیقی و سینما سیری قهقرائی در اثر سلطه ارتجاع پدید آمده است. سینما به عنوان یکی از قوی ترین رسانه همگانی بوسیله ای نیرومند جهت تبلیغ سطحی بینی، احساس گرائی، عوام فریبی، تلقین قشریت و تحریف رویدادهای ایران و جهان تبدیل شده است. در دوران قبل از انقلاب انواع فرآورده های مبتذل مراکز فیلم سازی آمریکا و اروپا که با بهره گیری از خشونت، سکس، جعل و دروغ پردازی ساخته می شد، مانند دیگر کالاهای تولیدی نظام سرمایه داری "غرب" علاوه بر سرازیرکردن میلیون ها دلار به جیب کمپانی های فیلم سازی، فرهنگ منحط طبقاتی سرمایه داری و امپریالیسم را به رگ جوامع جهان سوم، از جمله ایران، تزریق می کرد. پس از انقلاب بهمن اگرچه صحنه های سکسی از فیلم های وارداتی زدوده شد، اما مفاهیم عمیقا ارتجاعی نهفته در متون فیلم های مذکور همچنان دست نخورده باقی ماند.

از طرفی به دلیل پیچیدگی خاص مسائل فرهنگی و هنری، بویژه در سینما، تفکیک این موارد از توان رژیمی چون جمهوری اسلامی خارج بود. سینمای فعلی ایران بر بستر چنین وضعیتی رشد می کند. کوشش تعدادی از فیلم سازان آگاه جهت رسیدن به سینمائی برتر و در شان مردم قهرمان ایران با اعمال نظر، سانسور و انواع فشارهای ارتجاع حاکم چندان سودمند واقع نمی شود.

در کل، فضای فکری حاکم بر فیلم فارسی هنوز تحت تاثیر سینمای هالیود از طرفی و نیز سینمای "اشك انگیز" آسیای جنوب شرقی و بویژه سینمای هند از طرف دیگر است. قابل ذکر است که چه در غرب، حتی آمریکا، و چه در هند و دیگر کشورهای جهان سوم فیلم های قابل توجه و باارزشی از نظر اجتماعی، سیاسی و هنری ساخته شده است. اما حاکمیت جمهوری اسلامی علاقمند است که توجه مردم و فیلم سازان ایرانی را صرفا به مسائل خانوادگی و جنگ جلب کند، این عمل به منظور انحراف افکار عمومی از بحران حاد گریبانگیر در عرصه های اقتصادی، سیاسی است تا ذهنیت توده ها را به مسائل فرعی، کوچك و بی ارزش مشغول سازد. در خدمت به این به اصطلاح "رسالت بزرگ" رژیم است که دست اندرکاران امور سینما در وزارت ارشاد، سازمان تلویزیون، بنیاد فارابی، دانشکده های هنری و دیگر مراکز مربوطه و سودجویان و سرمایه اندوزان در مراکز متعدد فیلم سازی بخش خصوصی به تبعیت از آنان اقدام به سانسور و جعل اکاذیب می کنند. قیچی سانسور به بهانه حذف مسائل ضد اخلاقی بطور روزافزونی اقدام به جرح و تعدیل فیلم های وارداتی خوب و نیز فیلم ها و فیلمنامه های داخلی می کند. قابل ذکر است که ایران چه در زمان شاه و چه در حال حاضر عضو جامعه جهانی "کپی رایت" نیست، در نتیجه نصاحبان آثار هنری دیگر کشورها از نظر حقوقی می توانند به این نوع سانسور اعتراض کنند. و نیز هنرمندان ایرانی قادر نیستند در صورت

جرح و تعدیل آثارشان در دیگر کشورها قانونا به اعتراض برخیزند.

در ایران فیلم های وارداتی اغلب صحنه های سیاسی خود را ، از آنجا که معمولا با تفکرات قرون وسطائی و سیاست رژیم مغایر است، در اثر سانسور از دست می دهند، و در برخی موارد با حذف گفتار آن صحنه ها و با جایگزینی گفتار جدید، فیلم به اصطلاح "بی خطر" می شود. جایگزینی گفتار جدید، معمولا به طریق "پشت گوشی" انجام می گیرد. یعنی گفتار جدید در مواقعی شنیده می شود که دهان گوینده دیده نمی شود. در این حالت پشت، گردن و سر گوینده دیالوگ به دوربین و تماشاگر است. هدف این نوشته بر شماری انواع سانسور فیلم ها در رژیم جمهوری اسلامی نیست، که این خود امری طولانی است و از توان این مقاله خارج است.

فیلم های زیر که همگی بعد از سال ۵۷ ساخته شده اند، به بهانه های مختلف اجازه نمایش ندارند: "آقای" "هیروگلیف" ساخته غلامعلی عرفان، "از عوج تا اوج" (پیکرتراش) ساخته محمد رضا ممجد، "انفجار" ساخته ساموئل خاچکیان، "بند" ساخته غلامحسین طاهری دوست، "بنفشه زار" ساخته محمد باقر خسروی، "پنجمین سوار سرنوشت" ساخته سعید مطلبی، "تاریخ سازان" ساخته هادی صابر، "تیغ و ابریشم" (نسخه کامل) ساخته مسعود کیمیائی، "جعفرخان از فرنگ برگشته" (نسخه کامل) ساخته علی حاتمی، "جنجال بزرگ" ساخته سیاوش شاکری، "چریکه تارا" ساخته بهرام بیضائی، "چمدان" ساخته جلال مقدم (نسخه کامل)، "حاجی واشنگتن" ساخته علی حاتمی، (نسخه کامل) ، "حماسه مهران" ساخته حمید طاهریان، "خط قرمز" ساخته مسعود کیمیائی، "زائر خلف" ساخته یدالله نوعصری، "صف" ساخته علی اصغر عسگریان، "عضویت" ساخته فرشید فلك نازی، "گفت هر سه نفرشان" ساخته غلامعلی عرفان، "۱۹۳۶" ساخته محمدرضا بزرگ نیا و "یك روز گرم" ساخته علی عسگری.(۱) اسامی فیلم ها و کارگردان های نامبرده صرفا جهت اطلاع خوانندگان عنوان شده است و موضوع فیلم های مذکور و کارگردان های آن ها را تائید و یا تکذیب نمی کنیم.

ما در اینجا تنها موارد مستند زیر را ، که بیانگر میزان سانسور در سینمای ایران است، بر می شماریم:

## نمونه هائی از سانسور فیلم ها

اعمال فشار و سانسور فکری در رژیم "ولایت فقیه" به هنرمندان و فیلم سازان در تمامی روند کار ادامه می یابد. در عرصه فیلم سازی این روند از خودسانسوری فیلم نامه نویس و تسلیم طرح فیلمنامه به وزارت ارشاد جهت بررسی مقدماتی آغاز می شود و اگر بخت با فیلمنامه نویس یار باشد، پس از ماه ها و گاهی سال ها سرگردانی و دوباره نویسی و چند باره نویسی، فیلمنامه ممکن است تائید شود و پس از طی هزار توی تولید و گذشتن از هفت خوان سانسور، فیلم به شرط حذف پاره ای از صحنه ها، به نمایش عمومی در می آید. در این

رابطه به مطلب زیر به نقل از مجله فیلم ، شماره ۷۱ توجه کنید :

فیلم دستفروش که از تولیدات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی است پس ازتولید مدتی در توقیف وزارت ارشاد بود و سپس بعد از حذف بخش هائی از آن اجازه نمایش عمومی گرفت. کارگردان فیلم در مصاحبه ای در مجله مذکور گفت: "... چون فیلم از نظر ایشان قابل نمایش نیست، پس از اکران در تهران و یکی دو شهرستان سر و تهش را هم آوردند". وقتی که فیلمی ساخته شده بوسیله یك کارگردان "حزب اللهی" چنین سرنوشتی داشته باشد، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در رابطه با جراحی و سانسور مجموعه تلویزیونی هزاردستان به کارگردانی علی حاتمی، علی نصیریان ، بازیگر این مجموعه گفت: "درباره کل مجموعه ، نمی توانم نظر بدهم، چون استخوان بندی داستان را به شیوه های گوناگون شنیده ام و گویا در سیری که طی کرده عوض شده. عده ای می گویند ۳٤ قسمت بوده، گروهی می گویند ۲٦ قسمت، ما هم که ۱۵ قسمتش را بیشتر ندیدیم... تاریخ معاصر به دلیل نزدیکی به ما حساس است یعنی هنرمندی که سراغ این مقوله می رود ، باید موضع گیری کند . این موضع گیری هم خالی از خطر نیست. تند و سریع انگ می زنند". (مجله فیلم شماره ٦۹).

بله، ساده ترین روش در جمهوری اسلامی برای از میدان بدر کردن دگراندیشان برچسب زنی است. جلال مقدم کارگردان سینما می گوید : "بارها گفته ام و باز هم می گویم که روشنفکر نیستم و از روشنفکری بدم می آید... این دوتا فیلم هم که ساخته ام می دانید چه مصیبتی برایم درست شده است، چون برچسب روشنفکری خورده ام". (۲) سرنوشت فیلم "جعفرخان از فرنگ برگشته "نیز قابل تامل است" علی عباس، تهیه کننده این فیلم می گوید : "فیلم اولیه دوبار به صورت رسمی از سوی کمیسیون نظارت فیلم رد شد" (۳) و سرانجام فیلم مذکور که نسخه اصلی اش اجازه نمایش نمی گیرد ، بخاطر جلوگیری از ورشکستگی تهیه کننده اش ، در سال ٦٦ بوسیله محمد متوسلانی که کارگردان و یکی از دست اندرکاران فیلم در بخش خصوصی است، بازسازی می شود. متوسلانی در این رابطه می گوید : "از مجموعه فیلم که ۱۱۰ دقیقه بود تنها ٤۸ دقیقه اش را انتخاب کرد ند و ۳۸ دقیقه دیگر مجددا فیلمبرداری شد. سه شخصیت جدید به فیلم اضافه شد... اما آنچه به نمایش در آمد، همه آن چیزی نیست که من ساخته ام، بازهم بخش هائی از فیلم حذف یا جابجا شده است! "طبیعی است که اینگونه جرح، تعدیل و سانسور فیلم ها عامل اصلی عدم موفقیت و رشد سینمای ایران است. به نمونه ای دیگر که در نوع خود بی نظیر است توجه کنید :" تولید فیلم گذرگاه افغانستان به دلیل انجام پاره ای اصلاحات پیشنهادی از طرف اداره کل افاغنه وزارت خارجه به سال آینده موکول شد (٤) .

سانسور تحمیلی نه فقط از طرف وزارت ارشاد به هنرمندان اعمال می شود بلکه در مراکز آموزش فیلم و دانشکده های مربوطه نیز رایج است. از جمله این موارد اخراج تعداد قابل توجهی از استادان و دانشجویان رشته های تاتر و سینما است. دانشجویان این مراکز به

شدت تحت مراقبت و کنترل هستند، به آنان اجازه بحث و بررسی پیرامون برخی از فیلم های داخلی و خارجی و نمایشنامه نویسان و فیلم سازان ایران و جهان داده نمی شود و مطالب درسی کاملا کنترل شده است. فخرالدین انوار، معاون امور سینمائی وزارت ارشاد، در جشنواره فیلم شهرستان ها ، که در سال ٦٤ در شیراز برگزار شد ، در جواب یکی از دانشجویان که پرسید چرا وزارت ارشاد فیلم های تاریخ سینمای ایران و جهان را در نوارهای ویدئوئی ضبط نمی کند و جهت استفاده هنرجویان به مراکز اداری وزارت ارشاد در شهرستان ها نمی فرستد، با عصبانیت گفت: "آقا جان حرف ویدئو را نزنید! جمهوری اسلامی به ویدئو حساسیت دارد". این تفکری است که مسئولان وزارت ارشاد از آن برخوردارند و بجای استفاده صحیح از امکانات وسیع و گسترده در عرصه دانش و هنر، چون قادر به کنترل آن نیستند، آن را نفی می کنند. سانسور فیلم ها در تمامی جشنواره های بزرگ و کوچك اعمال می شود و رژیم به اغلب فیلم های نمایش داده شده در جشنواره فجر اجازه نمایش عمومی نمی دهد. این سیاست درباره فیلم های خارجی بیشتر اعمال می شود. تازه کلیه فیلم های نمایش داده شده در جشنواره نیز از فیلتر سانسور عبور می کند. به موارد زیر که شامل فیلم های خارجی سانسور شده در جشنواره فیلم سال ٦٧ است ، توجه کنید: "بخش نمایش های ویژه: حذف دقایقی از فیلم "مرد پرنده"، "نوستالگیا"، "مادرکرول و پسرانش"، "موضوع" ، "شرایط متغیر"، "جاسوس بالکان". از فیلم "دانیل سوار قطار می شود" ٢٣ دقیقه و از فیلم "بابا به ماموریت می رود" ٣٥ دقیقه حذف شده است". از سری فیلم های "کارگردان های مشهور جهان (روبربرسون و ازو) از "خانم های جنگل بولونی" ١٠ دقیقه، از "ناگهان بالتازار" ١٥ دقیقه، از فیلم "آغاز بهار" ١٥ دقیقه، از "آغاز تابستان" ١٠ دقیقه ، از سری فیلم های "دوران خنده" بین ٥ تا ١٠ دقیقه. در مورد فیلم های باسترکیتون، بین ١٠ تا ١٥ دقیقه ، از فیلم های رنه کلر، بودآبوت ولوکاستلو، استنو و "روزهای هیجان و خنده"، بین ٣٠ تا ٤٠ دقیقه. فیلم های لورل و هاردی و جری لوئیس نسبت به نسخه های اصلی کم دارند... فیلم "فروشگاه بزرگ" اثر برادران مارکس که رسما با عنوان "کوتاه شده" در برنامه گنجانیده شده و دقیقا نصف نسخه اصلی است... و فیلم "خونه شاگرد"ساخته و با شرکت جری لوئیس ، طبق معمول، نه از آسیب حذف در امان مانده است و نه از ضرر دوبله. در باره بخش "امید، ایثار، دنیای آندری تارکوفسکی" مجله فیلم (٥) می نویسد: "هزاران جوان مشتاق با سلامت ذهنی و اخلاقی تنها به این دلیل نتوانسته اند به دنیای تارکوفسکی راه یابند که این آثار به ناحق کوتاه شده اند... کاستی های فیلم های تارکوفسکی بیش از سال گذشته بودند... چه بر سر این آثار آمده ؟ در فیلم سولاریس اصرار به تشدید روحیه عارفانه فیلم تا آنجا پیش رفته است که یکی از شخصیت ها به زبان عرفانی فارسی می گوید: "در اندرون من خسته دل..." . تمامی فصل سر شستن مادر و کابوس راوی در فیلم "آینه" حذف شده است... در فیلم "نوستالگیا" بسیاری از صحنه ها بی هیچ دلیل و منطقی حذف شده اند. قابل ذکر است که آندری تارکوفسکی از جمله کارگردان های سرشناس شوروی است و نیز درباره آندری وایدا

که کارگردان "معروف سینمای لهستان است" مجله فیلم می نویسد :
"در مورد فیلم وایدا، آثار او دچار آسیب هائی شده است. (٦)

## فیلم های "بی خطر"

رژیم "ولایت فقیه" با سانسور آثار برجسته سینمای جهان و کلیه فیلم های داخلی و خارجی کوشش دارد ذهنیت جامعه را به تفکرات قرون وسطائی خود جلب کند. اما چون با مقاومت مردم و هنرمندان مواجه می شود، چاره ای نمی یابد جز اینکه با میدان دادن به فیلم های مبتذل و ملودرام های خانوادگی افکار عمومی را از سیاست و بحران ریشه دارجامعه منحرف سازد. مسئولان رژیم این نوع فیلم های سرگرم کننده را بی خطرترین نوع سرگرمی می دانند. بعلاوه در این نوع فیلم ها روحیه تقدیر گرائی، تسلیم طلبی و بردباری تبلیغ می شود.

در سومین جشنواره فیلم، که در سال ٦٣ برگزار شد، مسئولان جشنواره، به فیلمی خانوادگی، عاطفی و اشک انگیز و دروراى این ها شهرستانی جایزه دادند. این اقدام دقیقا به قصد برحذرداشتن فیلم سازان ایرانی از ساختن فیلم های سیاسی انجام گرفت و در آن زمان کاری حساب شده بود. این تشویق موذیانه بدنبال خودموجی از فیلم های ملودرام خانوادگی در سینمای ایران پدید آورد. تاریخ اجتماعی ایران بخاطر سیاست سرکوبگرانه طولانی بوسیله رژیم های خودکامه و دیکتاتورمنش، چه نشانها از تحمیل غم، غصه، شیون، سوز و گداز بر سور و شادمانی دارد و رژیم "ولایت فقیه" نیز با توجه به تفکرات ارتجاعی خود سعی در بهره برداری و تعمیق این سنت ناخجسته دارد. چند سال قبل وقتی برنامه ای بهداشتی برای کودکان تحت عنوان "محله بروبیا" چندگاهی از تلویزیون پخش شد، چه جنجال ها که بوجود نیامد. زیرا این فیلم با مطالب فکاهی توام بود. گروهی از روحانیون قشری و واپسگرا بر بالای منابر این فیلم را تقبیح کردند و عده زیادی از "امت امام" به روزنامه "کیهان" نوشتند که "این فیلم خنده دار است و در اسلام ریسه رفتن مکروه است" . تا اینکه بالاخره نمایش فیلم را در تلویزیون متوقف کردند. انواع ترفندهای رژیم در فیلم های ایرانی جهت "نشان دادن هر چیزی جز واقعیت های روزمره زندگی توده ها – که با رنج و درد توام است– باعث گردیده تا فیلم فارسی به آش شله قلمکاری تبدیل شود که در آن همه چیز هست، جز واقعیت هائی مثل گرانی، رباخواری، فساد، دزدی، رشوه خواری، طلاق، خودکشی و غیره...

کیومرث پوراحمد، کارگردان سینما ،می نویسد : "این تهران که ما داریم توی آن زندگی می کنیم، توی فیلم ها، تهران نیست، یك ناکجا آباد خراب شده ای است که مختصاتش با هیچ شهری در کره زمین وفق نمی دهد. این خیابان ها، کوچه ها، خانه ها، اداره ها و بیمارستان ها که صبح تا غروب توی آن سگدو می زنیم، توی فیلم ها یك جور دیگر است و به همین سیاق روابط آدم ها و میزانسن ها، روابط زن و شوهرها ، خواهرها و برادرها، فرزندان و والدین،

هیچ کدام را نمی شود باور کرد... اگر فیلمسازان واقع گرا بخش واقع گرائی ذهن خود را به کار بیندازند متوجه می شوند که انسان صاحب دفترچه بسیج از نظر جامعه شناسی و روان شناسی و زیبائی شناسی با یك انسان بدون دفترچه بسیج بکلی متفاوت است". (۷)

## تربیت فیلم سازان "اسلامی"

از سوی دیگر رژیم با برنامه ریزی های متعددی می کوشد تا عوامل خود را هر چه بیشتر وارد بخش فرهنگی - هنری جامعه کند. بطور مثال "مرکز اسلامی آموزش فیلم سازی" وابسته به وزارت ارشاد، هفتمین دوره آموزشی خود را سال گذشته منحصرا برای "بسیجیان علاقمند به سینما" که در جبهه های جنگ حضور داشته اند، اختصاص داد. تعداد این سهمیه ۵۰ نفر بود و دانشجویان کمك هزینه تحصیلی و مسکن دریافت کردند (برای افراد متاهل ٦ هزارتومان و افراد مجرد ۳ هزار تومان). می توان با اطمینان گفت که تقریبا تمامی افراد پذیرفته شده بسیجی هیچ گونه اطلاعی از مسائل جامعه و قریحه هنری، بخصوص در زمینه هنر فیلم سازی ندارند و صرفا جهت کاریابی و شهرت طلبی وارد مرکز آموزشی شده اند.

## "عرفان" زدگی و تبلیغ فرمانبرداری

رژیم "ولایت فقیه" مخصوصا فیلم فارسی را تحت القائات، اعمال فشارهای مختلف و با سانسورهای دائمی آگاهانه به سوی نوعی ابهام و عرفان زدگی (چه از نوع تحمیلی رژیم و چه از نوع اصیل و جا افتاده اش) متمایل می کند. نتیجه این "انقلاب فرهنگی" کذائی این خواهد بود که فیلم فارسی تماشاگرانش را از دست بدهد و کاست های ویدئوئی فیلم های مستهجن و مبتذل پورنوگرافی صادراتی غرب و آمریکا و دیگر تولیدات انبوه سینمای هنگ کنگ و هند که سراپا خشونت و تحریف واقعیات زندگی خلق ها است، حتی در کوچه پس کوچه های خزانه، نازی آباد، یاخچی آباد، جوادیه و ... به شکل قاچاق و زیرزمینی در دست جوانان و نوجوانان معصوم بچرخد. رژیم هم عملا قادر به جلوگیری از آن نیست، زیرا که خود زمینه رشد چنین فرهنگی را فراهم آورده است. و این در شرایطی است که رژیم شعار "زیر بنابودن فرهنگ" را می دهد و آن را یك "اصل" در جامعه اسلامی می داند (۸).

بی دلیل نیست که مجموعه مبتذل "سال های دورازخانه - اوشین" که یکی از تولیدات "کیلوئی" کمپانی های ژاپنی است به مدت دو سال فکر مردم را به خود مشغول می کند و هر هفته سر مردم را ظاهرا به بدبختی های دختری روستائی مشغول می کند که کارش جز گریه، شیون و اطاعت و فرمانبرداری و توسری خوری نیست. بی دلیل نبود که وزارت نیرو، برنامه خاموشی نوبتی برق تهران و شهرستان ها را طوری تنظیم کرد تا مبادا شبی که این سریال

سراپا مبتذل ژاپنی و مورد تائید مسئولان از تلویزیون پخش می شود جایی برق نداشته باشد و مبادا "امت امام" از دیدن این "تزریق آگاهانه ابتذال و سطحی نگری" محروم باشند. بی دلیل نیست که لباس هائی با نام و عکس "اوشین" تولید می شود و به بازار می آید، بی دلیل نیست که زنان و دختران الگوی زندگی خود را "اوشین" می دانند، بی دلیل نیست که بعضی از هموطنان نازك دل نام "اوشین" را بر فرزندان خود نهاده اند. بی دلیل نیست که وقتی یك فیلم سراپا ابتذال هندی بنام "مشعل" در اصفهان به نمایش عمومی گذاشته می شود، بلیط های آن از چند روز قبل پیش فروش می شود، روز نمایش فیلم در شهر راه بندان می شود، چندین نفر زخمی می شوند و پلیس مداخله می کند. بررسی "پدیده اوشین گرائی" ، علل و انگیزه های آن، در این مقاله نمی گنجد و نیازمند بررسی و تحلیل جامع جامعه شناسانه است. تصادفی نیست که وقتی اتفاقا یك فیلم خوب از تلویزیون پخش می شود، سیل اعتراض کتبی و شفاهی به اداره تلویزیون سرازیر می شود، بی دلیل نیست که بعضی از کارگردان ها و تهیه کنندگان فیلم دچار شکست های تجاری می شوند و بی سبب نیست که کارگردان های معروف و با تجربه سینمای ایران کار و بار خود را رها کرده یا گوشه عزلت می گزینند و یا راهی دیار غربت می شوند. در چنین مجموعه ای است که انوار، معاون امور سینمائی وزارت ارشاد، در سخنرانی سال گذشته خود برای دست اندرکاران سینما گفت: "من از نویسنده ها و اهل قلم می خواهم به خانواده سینما بپیوندند (۹) .

از چنین گفته هائی بر می آید که رژیم ج. ا. ظاهرا خیلی خوب توانسته است از فیلم و سینما برای اهداف ضد مردمی خود بهره برداری کند. در اینجا باید از برخی فیلم سازانی که واقعیت ها را جعل می کند، جنگ طلبی را امری موجه قلمداد می کنند ، مبارزات خلق های کرد، ترك، بلوچ و عرب را وارونه جلوه می دهند، مبارزات و تاریخ حزب توده ایران و دیگر گردانهای جنبش کارگری ایران را تحریف و جعل می کنند و آب به آسیاب رژیم ارتجاعی حاکم می ریزند پرسید که آیا خود به نوعی سانسورچی واقعیت ها نیستند؟ فرانسواتروفو، کارگردان معروف فرانسه می گوید:

"هیچ روشنفکری که سرش به تنش بیارزد از سانسور دفاع نخواهد کرد".

---

## منابع


۱- "مجله فیلم"، شماره ۷۵

۲- همانجا

۳- "مجله فیلم"، شماره ۷۷

٤- "مجله فیلم"، شماره ٦۹

٥- "مجله فیلم"، شماره ۷٥

٦- همانجا

# جای
# منوچهر محجوبی
# خالی

**دانم اگرچه در وطن، نیست در انتظار من**
**غیربلا و رنج و غم، باز به فکر رفتنم....**

اما، منوچهر محجوبی، سراینده این بیت غم انگیز، هرگز نتوانست به میهن بازگردد. در جمهوری اسلامی جای "شیرین زبانی" برای حکایت تلخ حق نیست و محجوبی از بازگشت به سرزمین آرزوهای بزرگ انسانی اش ناکام ماند.

در یازدهم شهریور امسال اعلام شد که سرطان ریه به زندگی این روزنامه نگار و نویسنده متعهد و مردمی در لندن پایان داد. او به تازگی از سفر اخیرش به ایالات متحده بازگشته بود. منوچهر محجوبی هنگام مرگ ۵۳ ساله بود.

محجوبی از روزنامه نگاران برجسته کشور بود. او بویژه درطنزنویسی زبانزد بود. از پانزده سالگی کار نوشتن را در "چلنگر" آغاز کرد و تا زمانی که "چلنگر" به کوشش محمد علی افراشته، شاعرتوده ای، منتشر می شد، محجوبی نیز از همراهان او بود. پس از آن، دوران اختناق ستمشاهی. سانسور حاکم بر مطبوعات دیری نپائید که محجوبی کار در "توفیق" را آغاز کرد؛ نشریه ای قدیمی که نمی توانست و هیچگاه نتوانست جای "چلنگر" را پرکند. با اینحال محجوبی تا آنجا که تیغش می برید با نیش گزنده طنز به جنگ رژیم رفت. همکاری محجوبی و "توفیق" چندان دوام نیافت. از آن پس، مدتی سردبیر مجله "کاریکاتور" بود و مدتی در "کیهان" ستون "غلط های زیادی" را می نوشت، که خوانندگان زیادی داشت. محجوبی در رادیو - تلویزیون نیز قلم می زد و سریال های "آلاخون و ولاخون" و "خانه قمرخانم" به قلم شیرین او بود. وی در این سریال ها زندگی، شادی ها و شوربختی های مشتی مردم محروم و زحمتکش را بازمی نمود و مناسبات غیرعادلانه حاکم برجامعه را به ریشخند می گرفت. با پیروزی انقلاب محجوبی کار انتشار "چلنگر" را دنبال گرفت، منتها عنوان

"آهنگر" را برای آن برگزید. در سرفصل اولین صفحه "آهنگر" به شیوه افراشته در "چلنگر" این بیت جای دائمی داشت:

بشکنی ای قلم، ای دست، اگر  پیچی از خدمت محرومان سر

و براستی که مجوبی هیچگاه از خدمت محرومان سرنپیچید و همواره یاروفادار مردم بود.

مجوبی پس از توقف انتشار "آهنگر" در تهران در شرایط سختی قرار گرفت. او احساس امنیت نمی کرد و ناگزیر به خروج از کشور شد. پس از آن انتشار دوره جدید "آهنگر" با عنوان "آهنگر در تبعید" - از سر گرفت که به دلایلی پس از چند شماره با بن بست روبرو شد.

انتشار ماهنامه "ممنوعه"ها، "فصل کتاب" (در حوزه کارهای جدی، نه طنز) از دیگر کارهای مجوبی در دوره تبعید بود. مجوبی در نقد کتاب و تحلیل سیاسی - اجتماعی نگرشی خلاق داشت. او سال ها عضو کانون نویسندگان ایران و نیز سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بود و در سال ۵۰ نیز یك دوره به مقام دبیری این سندیکا برگزیده شد. او در دوره تبعید انتشارات "شما" را نیز پایه نهاد.

این یادداشت را با قطعه شعری از منوچهر مجوبی پایان می بریم:

"من آن پیکر بی روان نیستم
مرا کم مگیرید، آن نیستم
که من زنده در پیکر مردم
اگر چند در ازدحامش گمم

یاد این نویسنده و روزنامه نگار متعهد را گرامی می داریم. جای او در میان نویسندگان و هنرمندان میهن ما خالی است.

انتشارات حزب تودهٔ ایران

بها ۲۰۰ ریال